

باسمه تعالی

## شناسنامه آسیب شناسی

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| نسخه شناسی | عنوان | جلاء العیون | | |
| | درجه نفاست | عادی | نوع | خطی ✓ / چاپ سنگی ○ |
| | شماره اموالی | ۱۶۶۰ | اندازه | ۲۰×۱۵ |
| | قطع | وزیری | تعداد اوراق | ۲۸۳ |
| آسیب شناسی و اقدامات مرمتی | درصد تخریب اوراق | ۱۰ ○ ۲۰ ○ / ۵۰ ○ ۸۰ ○ | از هم پاشیدگی عطف | دارد ○ / ندارد ✓ |
| | نیاز به جعبه | دارد ○ / ندارد ✓ | نوع آفت | شیمیایی ○ / زیستی ○ / فیزیکی ○ |
| | نیاز به جلد سازی | دارد ○ / ندارد ✓ | نیاز به مرمت جلد | دارد ○ / ندارد ✓ |
| | نیاز به مرمت اوراق | دارد ○ / ندارد ✓ | نیاز به دوخت عطف | دارد ○ / ندارد ✓ |
| | نیاز به لکه گیری | دارد ○ / ندارد ✓ | نیاز به گردگیری | دارد ○ / ندارد ✓ |
| | نیاز به آفت زدایی | دارد ○ / ندارد ✓ | نیاز به اسیدزدایی | دارد ○ / ندارد ✓ |

بررسی کنندگان: ۱. فریدونی ۲. دهقان پور ۳. ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: ۸۹/۵/۲۴ تاریخ اقدام:

---

۱۶۶۰



کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: جلاء العیون — فارسی

مصنف / مؤلف: ملا محمد باقر مجلسی

خطی / چاپی: نسخ ۱۹ سطری

سال طبع / تحریر: ۱۲۲۵ عدد اوراق ۲۸۳

جزء کتب: اخبار شماره ۹۳

شماره عمومی: ۱۶۶۰ شماره قبض

واقف: آقا حسین تاریخ وقف ۱۲۹۵

طول ۲۰ عرض ۱۵ سانتیمتر قطعه

۸۸ ص

بر روضه فیض آثار امام همام [illegible]
غربا و معین ضعفاء و فقرا و دوس زوّار
در روز جزاء حضرت امام رضا صلوات
الله علیه و علی آبائه الطاهرین کرد [illegible]
نمایند در روضه مطهره انجناب و در خارج
روضه از مسجد و غیره باذن متولی هر کار صافی ولی
می باشند و بعد از قرائت باید فاصله تسلیم متولی نمایند و قفش
اول متولی روضه مطهره مفوض بود وقفا الجانی آثر عبدالحسین [illegible]

١٢٩٨
فی شهر ربیع المولود من



... ترین ... باشد و کسی که بنشیند در
مجلسی که دران مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما بیان کنند
نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی ابن ابراهیم بسند احسن
از حضرت صادق عم روایت کرده است که هر که ما را بیاد او در دیا ما بنزد او مذکور
شویم و بیرون آید از دیده او آب کریه بقدر پر پشه حق تعم گناهان او را بیامرزد هر
چند مثل کف دریاها باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم
روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر
نفسی که کشد تسبیح در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر
ما را پنهان داشتن از دشمنان ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق عم
فرمود که باید که این حدیث باب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر
ز انحضرت روایت کرده است که هر که از دیده او یکقطره اشک بیرون آید برای
که از ما ریخته یا حقی از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا از یکی شیعیان ما ضا...

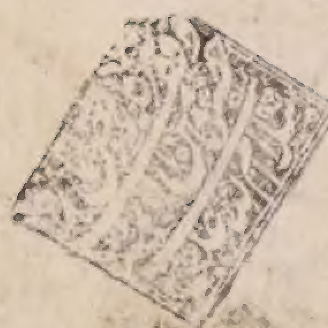


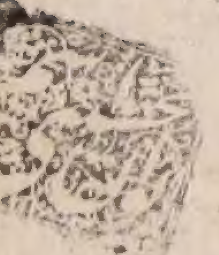
حق



بسم الله

حق تعالی او را بهشت ابد الاباد جای دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی
روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که
گفت از حضرت امام حسین عم شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده های
او یکقطره آب بیرون اید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی در بهشت خلد جای
دهد پس احمد ابن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم و بخدمت
انحضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل کرد
ایا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میانه من و شما افتاد و حدیث
را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله
علیه و علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر
مومنی که از دیده او برای قتل حسین بن علی عم قطره بیرون آید که بر روی او جاری
حق تعالی در بهشت برای او غرفهای کرامت مهیا گرداند و هر مومنی که ابی از دیده
او بیرون اید و بر گونه روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن ما بما
رسیده است در دنیا حق تعم در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مومن
که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت آن مصیبت آب دیده
بر روی او جاری شود حق تعم از روی او بگرداند هر آزار دیرا و ایمن گرداند
او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد
بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق عم از فضیل بن یسار پرسید
که ایا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث ما را ذکر میکنید
گفتند بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من آن مجالس را دوست میدارم





پس زنده گردانید امر مارا از فضل خدا رحمت کند کسی را که احادیث مارا
ذکر کند و امر مارا و دین مارا زنده بدارد ای فضیل هر که مارا یاد کند یا ما
نزد او یاد کنند و از دیدهٔ او مثل پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان
او را بیامرزد و اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی
نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدهای او آب
جاری شود حق تعالی روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن
از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر
خواهی که در درجات عالیهٔ بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک شو
و برای شادی ما شاد شو بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را
دوست دارد حق تعالی در روز قیامت او را با آن سنگ محشور میگرداند و ایضا
بسندهای صحیح معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حق
تعالی مطلع شد بر زمین و مارا از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعهٔ چند اختیار
کرد که یاری میکنند مارا و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناک میشوند
برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند
و بازگشت ایشان بسوی ماست و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمهٔ طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین فرمودند که هر که مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند
پس بهشت از برای اوست و هر کس بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای
اوست و هر کس بگرید و چهل کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر کس بگرید

وسی

وسی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند
بهشت از برای اوست و هر کس بگرید و بگریاند ده کس را بهشت از برای اوست
و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را بگریه
بدارد بهشت از برای اوست

## باب پنجم از کتاب جلاء العیون در بیان

تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهداء و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای
اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت ائمهٔ امام شهید
مظلوم ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرت

### فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است اشهر میان علمای شیعه
آنست که ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت
واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که در روز پنجشنبه
بود و در روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز
پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود
و شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول
بود و سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت ص آنحضرت را
بامر حق تعالی حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در لغت
شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام حسن ع گذشت و کنیت
آنحضرت ابو عبدالله بود و ابن علی نیز گفته اند و القاب شریفهٔ آنحضرت رشید

و طیّب و وفی و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا ع
منقولست که نقش نگین آنحضرت اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمرِهِ بود و از حضرت صادق ع مرویست
که نقش نگین آنحضرت اَلحَمدُ لِلّه بود و در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت
لَا اِلهَ اِلّا اللّهُ عُدَّةٌ لِلِقاءِ اللّهِ بود و نقش انگشتر دیگر اِنَّ اللّهَ بالِغُ اَمرِهِ و بروایت حسن
دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون امام حسین ع را
شهید کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست
بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود گردانید و انگشتر خود را در
انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المومنین
کرد و امیر المومنین با امام حسن کرد و امام حسن با امام حسین کرد و انگشتر بپدرم
من رسید و از پدرم بمن رسید و آن اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم
و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم و او را در
اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او
انگشتری دیدم که نقش آن این بود لَا اِلهَ اِلّا اللّهُ عُدَّةٌ لِلِقاءِ اللّهِ و فرمود که انگشتر جدّم
امام حسین است و روایت معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین ع بقدر مدّت حمل بود و مدت حمل حضرت امام ع
شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب
گفت که من قابله حضرت امام حسین ع بودم و چون آنحضرت از شکم مادر بیرون
آمد حضرت رسول ص فرمود که ای عمّه بیا و فرزند مرا گفتم یا رسول الله هنوز
او را پاکیزه نکرده‌ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر
گردانیده

گردانیده پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را
در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان میدانم که شیر و عسل از زبان آنحضرت
در دهان او جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست
و میفرمود که خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه
این را فرمود و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده
گروه ستم کنندگان از بنی امیه لعنهم الله ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهرآشوب بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد شد حق تعالی
جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک که برای آنکه تهنیت گویند حضرت
رسول ص را از جانب خدا و از جانب خود و چون جبرئیل نازل شد بملکی گذشت در جزیره
از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان
او را امری کرد و از ادای آن امر بطؤ آورد پس بر او غضب کرد و بالش را شکست و او را در آن
جزیره انداخت و او هفتصد سال در آن جزیره عبادت حق تعالی کرد تا روزی که حضرت امام
حسین ع متولد شد و بروایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا
و آخرت و او اختیار عذاب دنیا کرد و او را معلق گردانید بمژهای چشمش در آن
جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و پیوسته از زیر او دود بدبوئی بلند میشد و چون
دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند بجبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون
حق تعالی نعمتی بمحمد ص کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و
از جانب خود مبارکباد گویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد ص
برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و آورد و چون بخدمت حضرت رسول ص رسید

متولد شدن امام حسین ع

فطرس

تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد
حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و بمکان خود بر گردد و فطرس
خود را بان حضرت مالید و بال بر آورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون باسمان رفت
میگفت که کیست مثل من که آزاد کردهٔ حسینم و مادر و جد اویم پس جبرئیل از جانب حق
تعالی گفت که یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را برمن مکافاتی هست که هر که
او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را
باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را باو برسانم این را گفت و
بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل
بر حضرت رسالت پناه ص نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت حق تعالی سلام میرساند از برای تو پسری
متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج
بچنین پسری نیست و بعد از آن که سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیر المومنین ع
را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای
تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر
المومنین فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه
شد و در مرتبه سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران
و خازن علوم اولین و آخرین بودند و خواهند بود پس بنزد فاطمه فرستاد که
خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد
حضرت فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه
مخاطبه واقع شد و در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت حضرت پیغمبر فرمود

که او

که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند
بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین ع
و بعد از شش ماه آن حضرت متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده
نمانده است مگر حضرت امام حسین ع و حضرت عیسی ع و بروایت دیگر حضرت
یحیی ع پس ام سلمه محافظت آن حضرت را متکفل شد و حضرت رسول ص هر روز می آمد
و حضرت رسول ص زبان مبارک خود را در دهان حضرت رسول ص حضرت
امام حسین میگذاشت و آن حضرت میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت
او را از گوشت حضرت رسول ص رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز
شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَثُونَ
شَهْرًا حَتَّى اِذَا بَلَغَ اَشُدَّهُ وَبَلَغَ اَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ اَوْزِعْنِي اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي
اَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَى وَالِدَيَّ وَاَنْ اَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَيهُ وَاَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي یعنی مدت
حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون رسید قوت بدن و عقل رسید و
چهل سال از عمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا
که انعام کردهٔ بر من و پدر من و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت
مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همهٔ ذریت مرا هر اینه همهٔ فرزندان او امام می بود
ولیکن مخصوص کردانید بعضی را و علی ابن ابراهیم روایت کرده است در آخر این آیهٔ
کریمه وَوَصَّيْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ اِحْسَانًا حَمَلَتْهُ اُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا
یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین و نیکو حامله شد باو مادر او از روی
کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از
والدین حسن و حسین اند ع و انکسی که وضع حمل او و وضع او از روی کراهت

ووضع کرد اورا از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از او و والدین حسن
وحسین اند ع و آنکسی که وضع حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت
امام حسین است علیه السلام زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول ص را
بشارت داد حضرت رسول ص را بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان
او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت بآنچه خواهد شد بحضرت
امام حسین ع و بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرز
ندان او باشد و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی
او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا
دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع زمین کرداند چنانچه حق تعالی
فرموده است که وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ
الوارثین یعنی میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف کردانیده اند ایشانرا
در زمین و بگردانیم ایشانرا امامان و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و باز
فرموده است وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ
الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از توریة آنکه زمین را
بمیراث خواهند برد بندگان شایستهٔ من حضرت فرمود که پس بشارت
داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت او پادشاه روی زمین خواهند شد
و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت ص
فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو باکراهت
حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که او را بشارت دهند بپسری و حامله شود

باو



باو باکراهت یعنی و مغموم شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او
وضع حمل او نیز کراهت داشت بسبب این و میان ولادت امام حسن و حامله شدن
با امام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند
و مدت شیر خوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حق تعالی فرموده است که مدت
حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از
حضرت علی ابن موسی الرضا ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع متولد
شد حضرت رسول ص آمد و اسماء بنت عمیس گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء اسما
گفت که آنحضرت ص در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت رسالت پناه بردم
حضرت او را گرفت و در دامن خود گذاشت و در گوش راست او اذان گفت و گوش
چپ او اقامت گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفر
ماید که چون علی نسبت بتو بمنزلهٔ هرون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کو
چک هرون که شبیر است و چون لغت تو عربی است او را حسین نام کن پس حضرت
رسول ص او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم در پیش است خداوندا
لعنت کن کشندهٔ او را پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو چون روز هفتم شد
حضرت رسول ص آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند
سیاه سفیدی از برای او عقیقه کرد و یک رانش را بقابله داد و سرش را تراشید
بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و خلوقی بر سرش مالید پس او را در دامن خود
گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیار گریست اسما
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز اول گفتی و امروز میگوئی

وبعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میکریم بر این فرزند دلبند خود که گروه
کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد کشت
او را مردی که رخنه در دین من خواهند کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت
خداوندا سوال میکنیم از تو در حق این دو فرزند خود آنچه سوال کرد از تو ابراهیم
در حق ذریه خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که دوست
میدارد ایشان را و لعنت کن هر که دشمن میدارد ایشان را لعنتی که پر کند آسما
نها و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله ابن عباس روایت کرده اند که
حضرت رسالت پناه صم فرمود که حق تعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند
او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند آسمان و زمین
بود پس روزی در خواطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار
نبود و باین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف گردانید و وحی کرد بسوی او که
پرواز کن داو پانصد سال پرواز کرد و سر بیک قائمه از قوائم عرش نرسید
و چون حق تعالی دانست که او تعب فناده فرمود که برگرد بمکان خود که منم عظیم
دار همه عظیمی عظیم ترم و از من بلند تر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلند
مکانی نیست پس حق تعالی بالهای او را گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون
در شب جمعه حضرت امام حسین عم متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم
که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای
محمد صم و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارای بهشت را و خوشبو گردان
از برای کرامت مولودی که برای محمد صم متولد شده است و وحی نمود بسوی

حور العین

حدیث مطلب دردائیل

در روضه بعضی ... امام رضا علیه السلام

خداوند

7

دنیا

حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دنیا
برای محمد صم متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید
و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دنیا برای محمد صم متولد شده است و وحی نمود بسوی
جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صم با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار ملک باشند
و همه بر اسبان ابلق بزین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها قبهها اند در و یاقوت تعبیه کنید و با خود
ببرید و ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند و با این هیئت و زینت
بروید نزد محمد صم او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او و ای جبرئیل خبر ده آنحضرت
که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت
تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان
ایشان را براند و وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او
از من بیزار است زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از و بیشتر است
قاتل حسین را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند
کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که
جبرئیل از آسمان بزمین می آمد بر دردائیل گذشت دردائیل میگفت ای جبرئیل این چه واقعه است
که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده است جبرئیل گفت و لیکن در دنیا
فرزندی از برای محمد صم متولد شده است و حق تعالی مرا برای تهنیت او فرستاده است ملک
گفت ترا سوگند میدهم ای جبرئیل بآن خداوندی که ترا و مرا آفریده است که چون بخدمت
آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار از تو سوال میکنم که
از پروردگار خود سوال کن که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام

خود در صفهای ملائکه جای دهد جبرئیل نازل شد با امر حق تعالی آنحضرت را تهنیت و
تعزیت گفت حضرت رسول ص گفت آیا امت من او را خواهند کشت گفت بلی حضرت
فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم ای محمد پس حضرت رسول ص بنزد فاطمه رفت
و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گفت گریست و فرمود که کاش من او را نمی زا
ئیدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول ص فرمود که من گواهی میدهم که او در آتش
است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که ائمهٔ هدایت
کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسالت پناه ص فرمود که امامان بعد از من
علیست که هادی است و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین که ناصر است
و بعد از او علی ابن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی که شافع است و بعد از او
جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا
است که و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از کرو هبرات
او حسن بن علی علام است و بعد از او انکسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز
خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکت شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت
رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول ص امام حسین
را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامهٔ پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند
کرد و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود و بر جد
او محمد و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی
شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و آن ملک را امرزید
و بالهای او را بر گردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک

دراسانها



در آسمانها باین میشناختند که میگویند که آزاد کردهٔ حسین است و قطب راوندی
از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص می آمد بنزد فرزندان فاطمه
و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را
شیر مده و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متو
لد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد و دایه طلب
کردند و نیافتند پس حضرت رسول ص آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت
و او مکید ~~و روزی او را از ابهام حضرت بیرون~~ می آمد و بر روایت دیگر زبان مبارک
خود را در دهان او گذاشت و او میمکید پس چهل شبانروز چنین کرد و گوشت
او از گوشت حضرت رسالت پناه ص روئید و ایضا از ابن خزاعیه روایت کرده
است که چون حضرت فاطمه با امام حسن ع حامله شد حضرت رسول اراده سفری
کرد پس بحضرت فاطمه ع گفت که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خوا
هد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن متولد شد
حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت
و حضرت تشریف نیاورد بر او ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید
که چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر دادم حضرت
حضرت فرمود که آنچه خدا خواسته است ما میشود پس چون بآنحضرت امام حسین ع
حامله شد حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری
از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگر چه
یکماه بکشد پس حضرت رسول ص بسفری رفت و چون حضرت امام حسین ع

متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر
مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود را در دهان
او گذاشت و او مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود و خدا
میخواست که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که حضرت امام حسین ع از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را
بخدمت حضرت رسالت پناه ص می آوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او
میگذاشت و او را از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی
بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون آنحضرت روئید و هیچ فرزندی
شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی ع و بسند
دیگر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امام حسین را نزد آنحضرت
میاوردند و زبان مبارک خود را او میگرد و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از
هیچ زن شیر نخورد فصل دویم در بیان فضایل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه علیه الرحمه
بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص را که دست
امام حسین ع گرفته و میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او
را بحق خداوندی که جانم بدست اوست که او در بهشت است و دوستان
او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ طوسی بسند مخالفان از
براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسالت را ص که حضرت امام حسین ع را
بر دوش داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس تو او را دوست دار
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین ع را بنزد
حضرت رسالت پناه آوردند و بر دامن آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول

او را

او را بر دارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا پس آبی طلبید و آن موضع را شست
و ابن قولویه از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت
رسالت پناه ص حضرت امام حسین را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد
حسن و حسین و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بر روی او نرسد
هر چند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که
او را از ایمان بدر برد و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت
پناه فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند مخالفان از معلی بن مره
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه ص فرمود که حسین از منست
و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد و حسن و حسین سبطی اند
از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره خود روایت
کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه براهی میرفت حضرت امام حسین را دید که با
اطفال بازی میکند چون آنحضرت را دید بی تابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را
بر گیرد و حضرت امام حسین ع میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش
گشود و میان دهانش را بوسید و فرمود که حسین از منست و من از اویم و هر که حسین را
دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و او از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی
بسند معتبر از مقداد بن اسود رض روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت
پناه برای حسن و حسین ع بیرون آمدند و من در خدمت آنحضرت بودم پس در خدمت
آنحضرت رفتم با موضعی رسیدم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی
بر دور ایشان حلقه کرده بود و در رختی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آمدم

فصل دویم

مگر ندیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم و بعد از آن بیرون رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتش زبانه میکشید پس من از مشاهده آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشته گردید و با حضرت سخنی میگفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای برادر کنده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول خدا بهتر میدانند فرمود که میگوید که حمد میکنم خداوندی را که مرا ایمان داد تا آنکه بپایان رسانید رسول خدا گردانید پس آن مار در میان ریگ روان شد و رفت و حضرت نزد آن دو جگرگوشهٔ خود نشست و اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین میکرد تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود را در دهان حسن میکرد تا آنکه بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست سبب آنرا از مادر ایشان سؤال کن چون آن نیرین فلک امامت از خواب بیدار شدند حضرت رسالت پناه ایشان را بر دوشهای خود سوار کرد و بخانه آورد و من بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت بدر خانهٔ حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادم آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده گفتم ترا کی اعلام کرده که من بر در خانه‌ام حمامه گفت خاتون من و سیدهٔ من فرمود که مردی [illegible] از کنده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است که از حسن

سوال کند

سوال کند از شرافت و منزلت نور دیدهٔ من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در گردانیدم چنانچه کاهی بخانهٔ ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان کن حضرت فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامهٔ کهنه ای که لذتی بیابم نپوشم که تا او را از شیر بگشایم پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا میمکید فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد بنزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم و میدانم که در این نزدیکی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده کردم و چون آنحالت را به پدر خود شکایت کردم کوزهٔ آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و فرمود که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آنحالت را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی می یافتم مانند موری حرکت کند در میان پوست و جامه و چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد و هر روز به برکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانهٔ خود یافتم و چون ماه چهارم تمام داخل شد حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر مییافتم و نعمت و رحمت خدا بر خود افزونتر میدیدم

تا آنکه پنج ماه تمام شد چون بماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم
و چون بخلوت می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود
می‌شنیدم و چون بنه ماه رسید قوت من زیاده گردید پس حال خود را بام سلمه
نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم
که ملکی بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخا
ستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب ربود مرا و در خواب
دیدم که مردی بنزد من آمد جامه‌های سفید پوشیده بود نزد بالین من نشست
و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار
رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب شد و کسی در خواب بنزد من آمد و مرا
نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه‌ها جامه را پوشیدم
و بنزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد در اثر
شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم و ترس و بیمی که داشتم از
زایل شد که دید و آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم
فرمود که بشارت باد ترا اما آنمرد اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکل است
بر رحمهای زنان و دویم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت
من آیا در تو دمید پس گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود
که سیم حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را خدمتکار فرزندان تو کرده
است پس بخانه برگشتم و چون یکسال تمام شد حسین متولد شد
که این روایت مخالف است با احادیث سابقه در مدت حمل
و آنها

و آنها صحیحتر و مشهورترند و ایضاً قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع
روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما برای
قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستان رسیدند و هر یک پشت بجانب
٢ دیگری گردانیدند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی برای کرامت ایشان
پیدا کرد که یکدیگر را نمی‌دیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست پس
بقدرت الهی در آن موضع آبی پیدا شد و دو ابریق که از آن آب برداشتند و خود را
پاک کردند و وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنة و العذاب
ایشان را دید و گفت از کجا می‌آیید آیا نمی‌ترسید از دشمنان خود ضرری رسید که تنها
آمده اید گفتند ما از قضای حاجت بر میگردیم آن ملعون چون ایشان را تنها
یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی
با دو فرزند محمد دشمنی کنید و دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و بد
در این حدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی و حضرت
امام حسین ع نیز سخنان درشت با او گفت پس دست راست خود را برداشت
که طپانچه بر روی آنحضرت زند حق تعالی دست راستش را خشک کرد پس خواست
بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم
از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا روا کند پس
حضرت امام حسین ع گفت که خداوندا او را ازین بلیه رها کن و این را عبرتی گردان
برای او و حجتی گردان بر او پس حقتعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد
و نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و با آنحضرت شروع بمخاصمه کرد و این واقعه چند روز بعد

بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت این ها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام برند
حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود
ردای حضرت را کشید تا آنکه رداش شق شد حضرت امام حسین ع با آن مرد منافق گفت
خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو مساقی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد
و آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد پس چون امام حسن و امام
حسین ع بخانه در آمدند امام حسین با امام حسن گفت شنیدم از جد خود رسول
خدا که میفرمود که مثل تو و مثل برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون
آورد و بر زمین گذاشت و درخت کدو را برای او رویانید و چشمه آبی برای او جاری
کرد که آن درخت کدو شیر میخورد و از آن چشمه آب میآشامید پس جدم فرمود که
چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو آب چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخوا
هد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار
کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را بر خوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما
احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما آب
بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید بر گروهی
که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشان را
که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستند پس حضرت امام
حسن ع فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم و ابن شهرآشوب از حسن بصری
و ام سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول ص آمد بصورت
دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن و امام حسین ع داخل شدند

وچون

٤

وچون جبرئیل را گمان دحیه کردند بنزد او آمدند و از او هدیه میطلبیدند چون
مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان
فرود آمد و با ایشان داد چون آن میوه ها را دیدند و نزدیک حضرت رسول ص بردند
حضرت از ایشان گرفت و بوئید و با ایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود و اگر
اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود بعمل آوردند و نزد مادر
و پدر خود ماندند تا حضرت رسالت پناه ص بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه ها
تناول کردند و هر چند میخوردند بحال اول بر میگشت و چیزی از آن کم نمیشد و این
میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت پناه ص از دنیا رفت و باز آنها نزد اهل بیت
بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه ع از دنیا رفت و شهید شد پس
انار بر طرف شد و چون حضرت امیر المؤمنین ع شهید شد به بر طرف شد و سیب
ماند و این سیب را حضرت امام حسن ع داشت تا آنکه بزهر شهید شد و آسیبی بان نر
سید و بعد از آن نزد حضرت امام حسین ع بود حضرت امام زین العابدین ع فرمود که
وقتی پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت و
هر گاه که تشنگی بر او غالب میشد آنرا میبوئید تا تشنگی آنحضرت تخفیف مییافت چون
بسیار بر آنحضرت غالب شد دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد
و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین
العابدین ع فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد معطر مطهر او میشنوم هر و
قت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور
میرود بوی سیب از آن ضریح مقدس مطهر میشنوند و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه

روضه حضرت امام رضا
علیه السلام

روایت کرده اند که کفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه صلعم بفرزند خود حسین میوه شانید که بجامهای دنیا شباهت نداشت کفتم یا رسول الله این چه جام است که بجامهای دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردکار من برای حسین فرستاده است و پودش از پرده های بال جبرئیل است و چون امروز روز عید است انجامه را برادر میپوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رض روایت کرده است که کفت دیدم روزی حضرت امام حسین ع در دامن جد خود رسول الله نشسته بود و او را می بوسید و میکفت توئی سید و بزرکوار و پسر سید و بزرکوار و پدر سادات و بزرکواران توئی امام پسر امام برادر امام و پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب ما تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد و در کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت ص بیرون آمد از خانهٔ عایشه و چون بدر خانهٔ فاطمه رسید صدای کریهٔ حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مکذار که حسین کریه کند کریهٔ او مرا بدرد می آورد و ابن شهراشوب از حضرت امام رضا ع روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق متعدده روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص فرمود که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهراشوب و دیکران از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت قصری دیدم که از یک دانه مروارید سفید که دران شکاف و پیوندی نبود کفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست کفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم او برداشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژکانش بسیاهی سینهٔ کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی

اوکویت



او کویت و کفت از فرزند تو حسین و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد روزی حضرت رسالت پناه ص آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز کفت امام حسین خواست که موافقت کند درست نکفت حضرت از برای او بار دیکر کفت تا انکه در مرتبهٔ هفتم درست کفت و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص بخانهٔ حضرت فاطمه آمد و کفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آنروز اهل بیت کرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمیافتم چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و کفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بکو بعلی و فاطمه و حسن و حسین که از میوهای بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت امام حسین که از همه خورد سال تر بود فرمود که مرا رخصت فرمائید تا من اختیار کنم همه کفتند انچه تو اختیار میکنی ما بآن راضیم حضرت امام حسین کفت که ای جد بزرکوار بکو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و انزمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب را بیرون آور دچون فاطمه داخل خانه شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را بنزد حضرت رسول ص کذاشت حضرت رسول فرمود که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ و رطب برداشت و بر دهان حضرت امام حسین کذاشت و فرمود هَنِيئاً مَرِيئاً لَكَ يَا حُسَيْنُ یعنی کوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانهٔ دیکر داشت و در دهان امام حسن ع کذاشت و فرمود که هَنِيئاً مَرِيئاً لَكَ يَا حَسَنُ پس دانهٔ دیکر در دهان فاطمه کذاشت و فرمود هَنِيئاً مَرِيئاً لَكِ يَا فَاطِمَةُ پس رطب دیکر در دهان حضرت امیر المومنین کذاشت و فرمود

هنیئاً مریئاً لك یا علی و برخواست و نشست پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند
حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که
دانهٔ اول که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً مریئاً
لك یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانهٔ دوم را در دهان حسن گذاشتم
دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کردند و شادی کردند و گفتند هنیئاً مریئاً
لك یا فاطمه من با ایشان موافقت کردم و چون دانهٔ چهارم بر دهان علی گذاشتم
ندا از جانب خداوند علی اعلی شنیدم که فرمود هنیئاً مریئاً لك یا علی پس من با حق تعالی
موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم پس ندا از جانب رب العزة
شنیدم که یا محمد ازین ساعت تا روز قیامت باد رطب میدادی من از برای هر رطبی
اول هنیئاً مریئاً میگفتم و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند
از سلیمان بن مهران اعمش که در میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانیقی آمد
و مرا طلب کرد و من بسیار ترسیدم و تفکر کردیدم و گفتم در این وقت مرا نمیطلبد
مگر برای اینکه فضائل علی ابن ابی طالب ع را از من بپرسد و اگر نگویم فضائل آنحضرت را
مرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامهٔ خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر خود
پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد
او دیدم اندکی خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند
نزدیک میرفتم میگفت که نزدیک بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد
چون رایحهٔ حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو اگر نه گردنت را میزنم گفتم
هر چه خواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کردهٔ گفتم در این میان شب پیك تو نزد من

آمد

آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلب کرده که فضائل علی بن ابی طالب را از من
بپرسد و چون بگویم مرا بقتل رساند پس باین سبب وصیت کردم و غسل و
حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون
این سخن را از من شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا
بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضائل علی بتو
رسیده است گفتم اندکی ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضائل
علی که هر حدیثی که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت در دولت
بنی امیه که مرا از ایشان میگریختم من در شهرها میگشتم و تقرب می جستم بسوی مردم
بذکر فضائل علی ابن ابی طالب ع و باین وسیله از مردم آب و نون مییافتم و معا
ش میگذرانیدم تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و
بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم و در آن وقت صدای اذان
شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سؤال
میکنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و او نماز گفت دیدم که دو کودک
داخل مسجد شدند و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا
بآنها که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد
که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست
و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را
بحسن و حسین نام کرده است چون اینرا شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم
نزد پیشنماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن

شود کفت اکر دیدۀ مرا روشن کنی من نیز دیدۀ ترا روشن کردانم کفتم خبر داد
مرا پدرم از پدرش از جدش عبد الله بن عباس که روزی نزد حضرت
رسالتم نشسته بودم ناکاه حضرت فاطمه کریان آمد حضرت فرمود که ا
ی فاطمه سبب کریۀ تو چیست فاطمه کفت که حسن وحسین بیرون رفته اند
ونمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود که ای فاطمه کریه مکن که
خداوندی که ایشانرا آفریده است بایشان مهربانتر است از تو پس حضرت دست
بسوی آسمان بلند کرد وکفت خداوندا اکر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشانرا
حفظ کن وبسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت وکفت حق تعالی ترا
سلام میرساند ومیفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا
وفاضلند در آخرت وپدر ایشان افضل است از ایشان وایشان در حظیرۀ بنی النجار خوا
بیده اند وحق تعالی ملکی را بر سر ایشان موکل کردانیده که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت
شاد شد وخندان برخواست وبا اصحاب خود متوجه حظیرۀ بنی النجار شد چون بآن
حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند ودست در کردن یکدیکر آورده اند وآن ملک
یکبال خود را در زیر ایشان کسترده وبال دیکر را بر بالای ایشان پوشیده حضرت
سر ایشانرا در دامن کذاشت وایشانرا می بوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت
رسول حسن را برداشت وبر دوش کرفت وجبرئیل حسین را واز حظیره بیرون آمد
ومیفرمود که بخدا سوکند امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر کردانم چنانچه
حق تعالی شما را شریف کردانیده است وچون مردم جبرئیل را نمیدیدند
کمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابو بکر علیه اللعنه

بنزد

بنزدیک آمد وکفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک
شود حضرت فرمود که ای ابو بکر رو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و
ایشان نیکو سوارانند وپدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت
بدر مسجد رسید بلال را فرمودند که ندا کن ومردم را جمع کن چون مردم
در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد وفرمود که ایها الناس آیا میخواهید خبر
دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد وجده کفتند بلی یا رسو
ل الله فرمود که حسن وحسین که جد ایشان رسول خداست وجدۀ ایشان خد
یجه فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که بهترین مردم از جهت مادر
وپدر کفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن وحسین زیرا که پدر ایشان خدا
ورسول را دوست میدارد وخدا ورسول پدر ایشانرا دوست میدارند ومادر
ایشان فاطمه دختر رسول خداست ای کروه مردم میخواهید دلالت کنم
شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم وعمه کفتند بلی یا رسول الله
فرمود که حسن وحسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز
میکند وعمۀ ایشان ام هانی دختر ابی طالب است ای کروه مردم میخواهید
دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال وخاله کفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن وحسین که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست
وخالۀ ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت رسول دست مبارک
خود را بلند کرد وفرمود که خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد بود
وحسین در بهشت خواهد بود وجد وجدۀ ایشان در بهشت خواهند بود

دید رومادر ایشان در بهشت خواهند بود وعم وعمهٔ ایشان در بهشت خواهند
بود وخال وخالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هرکه ا
یشان را دوست دارد در بهشت خواهند بود وهرکه ایشان را دشمن دارد در جهنم
خواهد بود چون پشیمان این حدیث را از من شنید کفت تو کیستی ای جوان
کفتم من از اهل کوفه ام کفت از عربی یا از عجم کفتم از عربیم کفت تو چنین
حدیثی روایت میکنی وچنین جامهٔ پوشیدهٔ پس خلعت فاخر بمن بخشید وا
ستری بمن داد که او را بصد دینار فروختم پس کفت ای جوان تو دیدهٔ مرا
روشن کردی من نیز دیدهٔ ترا روشن میکردانم وترا دلالت میکنم بجوانی که او
نیز دیدهٔ ترا روشن کرداند امروز کفتم دلالت کن مرا کفت من دو برادر
که یکی پیشنماز است ودیکری مؤذن انکه پیشنماز است از روزی که از
شکم مادر بر آمده تا حال علی را دوست میدارد وانکه مؤذن است از روز
که از شکم مادر بر آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس مرا کرفت وآورد
بدر خانهٔ آن برادر پیشنماز بود پس دست بر در زد مردی بیرون آمد
وچون نظرش بر من افتاد استر وجامه را شناخت وکفت استر وجامه را
شناسم ومیدانم که برادر من اینها را بتو داده است مکر برای انکه دوست
خدا ورسول دانسته است ترا پس حدیثی در فضائل علی برای من نقل
کن کفتم خبر داد مرا پدرم از ترا پس حدیثی در فضائل پدرش از جد
جدش که روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناکاه حضرت
فاطمه در آمد ومیکریست حضرت فرمود که سبب کریه تو چیست ای فاطمه

حضرت

حضرت فاطمه کفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند ومیکویند پدر تو
تزویج کرده است ترا بمردی پریشان که مال ندارد حضرت فرمود که کریه مکن
ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا باو تزویج کرده است وجبرئیل ومیکائیل
کواه کرفت وحق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده واو را پیغمبر کردانیده و
بعد از پدر تو علی را اختیار کرده وترا باو تزویج کرده واو را وصی من کر
دانیده است پس علیست شجاع ترین وبردبارترین مردم وسخی ترین مردم و اسلام
او از همه قدیمتر است وعلم او از همه بیشتر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی
ای فاطمه کریه مکن بخدا سوکند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله
بپوشانند وعلی را دو حله بپوشانند وعلم حمد در دست من باشد پس من از برای علی دهم
برای کرامت او نزد خدای تعالی ای فاطمه کریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت
بسوی پروردکار عالمیان علی با من باشد وچون خدا شفاعت دهد مرا در امت
من علی با من شفاعت کند ای فاطمه کریه مکن چون روز قیامت شود منادی ندا
کند در اهوال آن روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن ونیکو برادریست
برادر تو علی ابن آبی طالب ع ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای
بهشت وشیعیان او رستکاران خواهند بود در روز قیامت چون من این حدیث
را برای او نقل کردم کفت ای فرزند تو از مردم کجائی کفتم من از اهل کوفه ام کفت
از عربی یا از عجم کفتم از عربیم پس سی جامه بمن داد وده هزار دینار بمن عطا کرد
وکفت ای جوان مرا شاد کردی ودیدهٔ مرا روشن کردانیدی ومن بسوی تو
حاجتی دارم کفتم بفرما کفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا ببینی آن

برادر مرا که دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود
وآنحالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم ودر صف نماز ایستادم
ناگاه جوانی آمد ودر پهلوی من ایستاد وعمامه بر سر داشت چون برکوع رفت
عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش روی خوکست
چون از نماز فارغ شدیم من کفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده
میکنم پس گریست وکفت بیا بخانه تا من حال خود را برای تو نقل کنم
چون بخانه رفتم کفت که مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان
واقامه هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در همین دکه که
می بینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب دیدم و حضرت رسول و علی بن ابو
ابی طالب ع را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب راست آ
نحضرت و حسین در جانب چپ آنحضرت ایستاده بود و کاسه نزد ایشان حاضر
بود پس حضرت رسول کفت یا حسن مرا آب ده چون آشامید کفت این جماعت
آب ده چون همه آشامیدند کفت آنمردی که در این دکان تکیه کرده است او را
آب ده پس حسن کفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد آب دهم و او هر روز
هزار مرتبه پدرم را لعنت میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است
پس حضرت رسول ص بنزدیک من آمد و کفت لعنت خدا بر تو باد چرا لعنت میکنی علی را
و علی از منست و چرا دشنام میدهی علی را و علی از منست پس آب دهان بر روی من
انداخت و سر پائی بمن زد و کفت برخیز خدا ترا تغییر دهد نعمت خود را نسبت
بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر و روی خوک شده بود پس

ابوجعفر

یا سلیمان
ابوجعفر دوانقی کفت بمن که آیا این دو حدیث در دست تو هست کفتم نه کفت
محبت علی ایمانست و دشمنی علی نفاق است و بخدا سوکند که او را دوست نمیدارد
مکر مؤمنی و دشمن نمیدارد مکر منافقی کفتم یا ایها الامیر مرا امان بده که
سخنی بکویم کفت بکو کفتم چه میکوئی در حق کسی که حسین را شهید کند کفت
بازکشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است کفتم چه میکوئی در باب کسی
که فرزندان دیکر حضرت رسول ص را شهید کند کفت بازکشت او بسوی آتش است
ولیکن ملک پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند خود را برای پادشاهی خود می کشد
بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل مکن

## فصل سیم

در بیان بعضی از
مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین ع بجمعی از مساکین کذشت که عبای خود را افکنده بودند و
نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید
او را دعوت کردند حضرت از اسب فرود آمد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد
و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود بروایت دیکر از ایشان عذر طلبید
که این نان شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه خود برد و بجاریه
خود کفت که هر چه برای مهمان عزیز ذخیره کرده حاضر ساز و ایشان را اضافتها
کرده و انعامات فرمود و در واندکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
اسامة بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین ع بعیادت او
رفت و او را اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست
کفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض

تو بر من است گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض
ترا ادا میکنم وچنین کرد وایضاً روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر فرزدق
بخدمت آنحضرت برآمد وآنحضرت را مدح کرد حضرت چهار صد اشرفی باو داد
مردم گفتیم که او شاعر فاسقیست چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین
مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه داری وایضاً روایت کرده است که اعرابی
بمدینه آمد وپرسید که کریمترین مردم در مدینه کیست گفتند حسین بن علی
پس بمسجد آمد ودید که آنحضرت نماز میکند وشعری چند در مدح آنحضرت خواند
چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است
گفت بلی چهار هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است قنبر
باین مال از ما پس بخانه رفت وردای مبارک خود را برداشت وچهار هزار
دینار در آن پیچید وپشت در ایستاد از شرم روی اعرابی ودست مبارک را از شکاف
در بیرون کرد وآن زر را باعرابی داد وشعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا
فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا کم شمردی
عطای ما را اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست باین جود وسخا چگونه در میان
خاک پنهان خواهد شد ومثل این را نیز از حضرت امام حسین ع روایت کرده
اند وایضاً بسند معتبر روایت کرده اند که چون آن حضرت در صحرای کربلا شهید
شد بر پشت مبارک آنحضرت پینهها دیدند از حضرت امام زین العابدین ع از
سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که از پشت خود بر میداشت
در شبها وبخانهای بیوه زنان ویتیمان ومسکینان میبرد پشت مبارکش پینه

کرده است

کرده است وایضاً روایت کرده است که عبد الرحمن اسلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سورهٔ
حمد تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود
که هزار دینار طلا وهزار حلّه زیبا باو عطا کنند ودهان او را پر از مروارید کنند
مردم گفتند که مزد اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه مینماید در برابر
آنچه او تعلیم فرزند من کرده است وایضاً از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی میان حضرت امام حسین ومحمد بن الحنفیّه سخنی جاری شد وبگلدورت
از یکدیگر جدا شدند پس محمّد بن الحنفیّه بآنحضرت نوشت که ای برادر پدر من
وپدر تو هر دو علیست ودر پدر زیادتی بر من نداری ومادر تو فاطمه دختر
رسول خداست واگر مادر من پادشاه تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسید
چون نامهٔ مرا بخوانی بیا بنزد من ومرا خشنود گردان که تو سزاوارتری بفضل واحسان
از من والسّلام علیك ورحمة الله وبركاته حضرت چون نامهٔ او را
خواند در ساعت متوجّه خانه او گردید واو را از خود راضی گردانید ودیگر
میان ایشان کدورتی واقع نشد وایضاً از شجاعت آنحضرت روایت کرده است
که روزی در مدینه میان آنحضرت وولید بن عقبه که حاکم مدینه بود منازعه شد
در منازعه حضرت عمامهٔ ولید را از سرش برداشت وبر گردنش پیچید واو را
بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جرأتی بکند ولید
گفت حق با واست ومنازعه از او بود حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی
منازعه را بتو بخشیدم وشجاعتها ومردانگیهای آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر
شد زیاده از آنست که وصف توان کرد وبعضی از آنها بعد از این مذکور خواهد

شد انشاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج
پیاده بجا آورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند و روزی بآنحضرت
گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن
نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت کرده است که آنحضرت
در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت پناه ص و در شبها
تار نور از جبین مبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را
بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی
در خدمت حضرت امام حسین ع بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت
گذاشت حضرت فرمود که ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یک طاقه گل برای تو
می آورد آزاد میکنی حضرت فرمود که حق تعالی میفرماید که چون تحیت کنند شما را
بتحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر از آن و تحیت نیکوتر من آن بود که او را آزاد
کنم و ایضاً روایت کرده است که یکی از غلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت
گردید چون فرمود که او را بزنند گفت وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود که دست از او
بردارید گفت ای مولای من وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود که عفو کردم از تو گفت
وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود که ترا آزاد کردم برای رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر
بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام
حسین ع فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در قلب
مؤمن بر وجهی که متضمن گناهی نباشد بدرستی که من دیدم روزی غلامی
با سگی طعام میخورد من از سبب آن پرسیدم گفت یابن رسول الله من مغموم

میخواهم

میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که مالکی دارم
یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن از آن غلام شنید
رفت بنزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که
غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت که من غلام را فدای قدمهای تو میکنم
که برداشته‌ای بخانه من آمده و این بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس
میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم
حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت
که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر خود بخشیدم و یهودی گفت من نیز
مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس روایت کرده است
که گفتند بحضرت علی بن الحسین ع که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت
فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده‌ام پدرم در هر شبانه روز هزار رکعت
نماز میکرد و در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین
آمد و گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده‌ام و از ادای آن عاجز گردیده‌ام و
با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهل بیت رسالت
گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر
یکی را جواب گفتی ثلث آن مال را میدهم و اگر دو تا را جواب گفتی دو ثلث آن
مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت
یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل توئی کسی از مثل منی سؤال کند و
حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که

معروف را

بقدر معرفت میباید کرد اعرابی کفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب
میکویم واکر ندانم از تو میپرسم و یاد میکیرم حضرت فرمود که کدام یک از اعمال
نیکوتر است کفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالك بچه چیز حاصل میشود
اعرابی کفت که باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی
کفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود که اگر این را نداشته باشد زینتش در
چه چیز است کفت در مالی که با آن مروت و جوانمردی نماید فرمود که اگر این
را نیز نداشته باشد کفت فقر و پریشانی که با آن صبر نماید فرمود که این نیز ندا
شته باشد اعرابی کفت که صاعقهٔ که از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت
غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسهٔ زری که هزار دینار در آن بود نزد او
انداخت و انگشتر خود را باو داد که نکین آن بدویست درهم می ارزید و فرمود
که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را در نفقهٔ خود خرج کن
اعرابی آنها را برداشت و کفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار
دهد و محمد بن العبّاس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسین ع آمد
و کفت که در تو تکبّری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند
عالمیانست و بیکر انوار و انیست و انچه من دارم عزتست حق تع میفرماید که
لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ یعنی از برای خداست عزّت و از برای رسول
او و از برای مومنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای
معتبر دیکر روایت کرده است از آنحضرت که چون حضرت امام حسین ع شهید شد

در ریش

در ریش مبارک آنحضرت رنگ خضاب بوسمه بود و در کتاب احتجاج روایت کرده است
مردم بمعاویه کفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار
خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بکوید تا مردم بدانند که او اهلیت
خلافت ندارد معویه کفت که او چون بر منبر بر آید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را
رسوا میکند چون مردم مبالغه کردند معویه رخصت داد و حضرت بر منبر بر آمد و خطبه که مناسب
علم و جلالت او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت
رسالت پناه ص که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب
مطهّریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب کردانید و تفسیر آنرا بما سپرد و شک
نمیکنیم در تاویل آن و مطّلعیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجبست
و حق تع در قرآن اطاعت ما را با طاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون کردانیده است
و حذر نمائید از فتنهای که شیطان برای شما بر انگیخته است بدرستی که او دشمن شما است و دشمنی
خود را بر شما ظاهر کردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حق تع ببیند از شما
طعمهٔ تیر و شمشیر و نیزه کردانند از شما بیزاری خواهد جست و در آن وقت توبه و ندامت
شما را فایدهٔ نخواهد بخشید معویه ترسید که مردم بآنحضرت میل کنند کفت بس است از منبر
بزیر آی و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را
خواستکاری نمود و مروان ابا کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معاویه نوشت
بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او
یزید خواستکاری نماید چون مروان نزد عبدالله بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید
خواستکاری کند عبدالله کفت که بزرگ ما امام حسین است و آنحضرت خالوی آن د

ختر است

واختیار باوست چون او حاضر شود هرچه بفرماید چنان خواهیم کرد چون حضرت را
برای این کار خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و گفت خداوندا میسّر گردان از برای
این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد صلعم چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند
مروان با زینت فراوان آمد و در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معاویه
مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم
و هر مهری که پدرش مقرّر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد
میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد شد و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد
بشما و یزید کفویست که کفوی از برای او بهم نمیرسد پس جواب نیکوئی بگو یا ابا عبدالله
چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین ع گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود
اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه گردانیده است
و بعد از تمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخن چند گفتی و ما شنیدیم و لیکن انچه
در باب مهر گفتی که انچه پدرش خواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی
شویم زیاده از پانصد مثقال درهم که سنت رسول الله صلعم است مهر نخواهیم کرد و امّا
انچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند
و امّا انچه گفتی که میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز
در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نبی نتوانست میان ما و شما خواهد شد و امّا
انچه گفتی که عجبست یزید را که مهر میدهد مهر کسی داد که بهتر بود از یزید و پدر
یزید و جدّ یزید و اما انچه گفتی که یزید کفو کیست که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود
امروز کفو اوست و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردیده و انچه گفتی که

موجب

فخر اوست
موجب مفاخرت ما است نزد اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که
ننگ ما است پس حضرت فرمود که ای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم
ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر پانصد
درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعهٔ خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار
دینار طلا حاصل آن میشود برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را
شنید رنگش متغیّر شد و گفت با من مکر کردی ای بنی هاشم و دست از عداوت
خود بر نمیدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم این در برابر آنست که عایشه
دختر خود را با امام حسن ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسین عایشه دختر
عثمان را خود خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود
در مدینه و نوشت بمعاویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل
حجاز تردّد میکنند نزد حسین و او اراده خلافت بطمع می اندازند و میترسم فتنه برپا
کند در باب او هرچه حکم تو باشد بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب او نوشت که نامهٔ تو بمن
رسید و فهمیدم انچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با
تو کار ندارد تو با او کار مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهیم متعرّض او شویم
و نامهٔ بحضرت امام حسین ع باز نوشت که امری چند از تو بمن رسید اگر حق باشد
باید که انها را ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است
که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر انچه بمن رسیده است باطل است زنهار که پیرامون
چنین امری نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو
عهد را بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید در آئی من نیز با تو مکر

بر روضهٔ حضرت امام رضا علیه السلام

نمایم پس اجتماع این امت را برهم زن و سبب حدوث فتنه مشوید بدرستی که مرا
شناخته و ایشانرا امتحان کرده پس حذر کن بر خود و بر دین خود و بر امت جدّ خود و از
سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که در آن نامه
نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از آنها بری میدانی
و آنها را نیکو نمیدانی نسبت بمن نیک و بد امور را خدا بهتر میداند و آن گروهی که
اینها را بتو می نویسند تملّق کنند کانند و سخن چینانند و من اراده جنگ تو ندارم و
در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک
مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که تو و اعوان تو که جور و ستم را شعار خود
کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه
نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدّی کندی را با گروهی از نماز گذارندگان و عبادت کنند
گان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت کنند
گان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلّظه در امان ایشان خورده
بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه
قدیمی میانه تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول ص
بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و چشمش را نحیف
کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند باو دادی که اگر آن عهدها
را و پیمانها را به مرغی میدادی در هوا هر اینه بسوی تو فرود می آمد پس او را کشتی
از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو
نیستی که زیاد پسر سمیّه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش علاج ثقیف

متولّد



متولّد شده بود و دعوای کردی که از پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول ص فرموده است
که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنّت رسول
خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی دلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلّط
کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشانرا کور کند و ایشانرا بر درختان
خرما بر کشد گویا از این امّت نیستی و ایشان با تو از یک ملّت نیستند آیا تو نیستی که فرزند
سمیّه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند و تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد
ایشانرا بکش پس بعد از آن ایشانرا بقتل آورد و ایشانرا سیاستها کرد و بخدا سو
گند که دین علی آن دینیست که علی شمشیر زد بر جدّی تو و پدر تو و شمارا بظاهر باین دین
درآورد و ببرکت او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده و اگر
شمشیر او نمیبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکّه بر دارید و بشام برید و
بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید و بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین خود و بر امّت
جدّ خود رحم کنم و فتنه در این امّت بر پا نکنم و من فتنه بر این امّت عظیم تر نمیدانم از خلافت
تو و برای خود و دین خود و امّت جدّ خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد
کنم و اگر بکنم تقرّب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و
از او سؤال خواهم کرد که خدا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و نیز بمن
نوشته بودی که اگر من عهد کنم ترا بشکنم لی اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس
هر کید و مکری که میتوانی با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن نرسد و ضرر مکر
تو بتو پیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیما
نهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکرده و بتحقیق

بی عهد مرا عهد شکنی

که شکستی عهد انکه این جماعت را که بقتل اوردی بعد از انکه با ایشان صلح کرده بودی و
سوکندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و اخر کشتی ایشان را
پیش از انکه با تو قتال کرده بودی یا پیمانی بشکنند و نکردی این را نسبت با ایشان
مکر برای انکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را
بسبب ترسیدن از امری که اکر ایشان را نمیکشتی هر آینه با تو میمردی پیش از انکه آنها
بکنند یا آنها میمردند پیش از انکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه
که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد و یقین بدان که در قیامت ترا بحساب
باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامهٔ هست که هیچ کناه کوچك و بزرکی از آن
نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند انچه تو کردی از مواخذه کردن مردم
بکمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بلاد غریب
و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست در حرافت سن و شراب
میخورد و با سکان بازی میکند و بتحقیق که دنیا نکار نفس خود شدهٔ و دین خود را بر باد
دادهٔ و با رعیت خود در مقام خیانت بدر آمدهٔ و امارت خود را ضایع کردهٔ و سخن
سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بکفتهٔ ایشان بترس
می افکنی چون معاویه نامه را خواند کفت در دلش کینها بوده که من نمیدانستم پس
یزید پلید کفت بنویس جواب نامهٔ او را و ناسزاها باو و پدران او در ان نامه درج
کن در انوقت عبد الله پسر عمرو بن عاص بنزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد
و کفت به بین حسین بمن چه نوشته است ان ملعون نیز مثل یزید پلید سخن کفت
پس معاویه خندید و کفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید و چه توانم نوشت

درعیب



خلاف

درعیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اکر دروغی چند بنویسم که مردم
انرا میدانند چه فایدهٔ دارد و میخواستم که تهدیدی چند باو بنویسم و لیکن مصلحت
خود در ان ندیدم و صبر کردم فصل چهارم در بیان نص خلافت و بعضی از معجزات
انحضرتست بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسین ع
در هنکام وفات خود انحضرت را وصی و خلیفهٔ خود کردانید و نص بر امامت او نمود
و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر انحضرت در کتابهای پیش
کذشته است و کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده اند که چون هنکام ارتحال حضرت امام حسن ع شد امام حسین ع را طلبید و فر
مود که ای برادر ترا وصی خود میکردانم و وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت
کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد قبر حضرت رسول ع ببری
که عهد خود را باو تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی و ایضا
روایت کرده اند از حضرت صادق ع که چون حضرت امام حسن ع را وفات در رسید
کفت ای قنبر برو و برادر من محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد
بتعجیل برخواست و بی انکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و همه جا دوید
تا خود را بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی
نمیباید غایب باشد از کلامی که مردها را زنده میکرداند و زندها را میمیراند باید
که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید
و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی
از بعضی روشن تر میباشد مکر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابراهیم

قرار داد و بعضی را تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد را از میان ایشان
اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو نمیپسندم حسد را و حال آنکه حق تعالی
در قرآن کافران بحسد را وصف کرده است و فرموده است کُفَّاراً حَسَداً مِنْ عِنْدِ
انفُسِهِم مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ و خدا شیطان را بر تو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم
ترا بانچه پدرت در شأن تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز
بصره میگفت که هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند
بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بانچه واقع شده است در زمانی
که تو نطفه بوده در پشت پدر خود ای محمد بدان که حسین ع بعد از وفات من و مفارقت
روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از پدر و جد باو رسیده است
و در کتابهای خدا خلافت او نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق و ا
ختیار کرده است و محمد را از میان شما اختیار کرده است و او را پیغمبر کرده است و محمد
علی را اختیار کرده است برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین
را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید و بزرگ منی و توئی
وسیله من بسوی محمد بخدا سوگند که میخواستم که جان من برود پیش از آنکه این سخن را
از تو بشنوم و بدرستی که در سر من سخنی چند هست در نعت تو که آنرا وصف و
بیان آن نمیتواند کرد و هرچه را خواهم بگویم پیش از آنکه گفته شده است و در کتاب
خدا نوشته شده است و زبان فصحا و دانایان لال است و قلمهای کاتبان کند است
از احصا کردن فضائل و مناقب تو و خدا چنین جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه
ما داناتر است و حلم او از همه ما گرانتر است و قرابت او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است

او امام

در آید
او امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده بود پیش از آنکه سخن
و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هرآینه آنرا برای پیغمبری اختیار میکرد
و چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم
و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات پناه باو خواهیم برد و در
مشتبهات از و هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر الدرجات از صالح بن میثم
روایت کرده است که من و عبایه بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخوا
هی ترا خبر دهم بانچه شنیدم از حسین بن علی ع گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت
آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی در میان دو دیده من بهم رسید و باین سبب
ترک زیارت آنحضرت کردم و چون حضرت بر مرض من مطلع شد با اصحاب خود
بخانه من آمد و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا
مدتی شد بنزد ما نیامدی گفتم یا بن رسول الله این مرضی که در روی من بهم
رسیده است مرا مانع شده حضرت فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان
مبارک خود را بر آن موضع انداخت و فرمود که خدا شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو
دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم و چون سر از سجده برداشتم فرمود
در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم و قطب راوندی از ابو
خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع
نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست
گفت والده ام همین در اینساعت رحلت کرد و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر
کرد که چون او بمیرد هیچ کاری نکنم تا بخدمت تو عرض کنم حضرت فرمود که برخیزیم

بر وی بنشین دا این زن صالحه چون بدر خانه رسیدم که زن را در آنجا خوابیده بود دید
حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را
بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخاست و نشست و شهادت گفت
و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت
میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد و بر بالین او نشست و فرمود
که وصیت کن خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا بن رسول الله من اینقدر مال دارم
و در فلان موضع است ثلاث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی
و دو ثلاث دیگر از این پسر منست اگر دانی او از موالی و شیعیان تست و اگر
مخالف باشد آن نیز از تست و مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت
التماس کرد که بر او نماز کند و در دفن او حاضر شود و خوابید و جان بحق
تسلیم کرد و ایضا از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که اعرابی
بمدینه آمد که حضرت امام حسین ع را امتحان کند و چون میخواست داخل مدینه
شود بدست خود را استمنا کرد و جنب شد و داخل شد و چون بخدمت
آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی گفت که بحاجت خود رسیدم و اعجاز ترا
دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آنحضرت آمد و مسائلی که میخواست پرسید
و ایضا از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسین ع بعضی از غلامان خود را برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان
روز بیرون مروید و در فلان روز بروید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر
سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید غلامان بی سعادت

مخالفت

دیدم

... که بحاجت بخدمت امام
خود بیای و با جنابت اعرابی

مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود که نروند رفتند و دزدان
ایشان را بقتل آوردند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود
که من ایشان را حذر نمودم و از من قبول نکردند و در همان ساعت برخاست
و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیدم که غلامان ترا کشته اند خدا
ترا ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کی کشته است
ایشان را پس بگیر ایشان را و قصاص کن والی گفت یا بن رسول الله تو
ایشان را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم ایشان را میشناسم پس
اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از ایشان
ست آن مرد گفت مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت
فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که ترا
تصدیق خواهم کرد فرمود که بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند و همه
رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان
از لشکرهای مدینه بودند پس والی با آن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد
میکنم که اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد
گفت که بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت و گویا با ما همراه
بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود که ایشان را گردن زدند و ایضا روایت
کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و با حضرت مشورت
کرد در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود
که او را مخواه آن بی دولت مخالفت آن حضرت کرد و او را تزویج کرد و در اندک

وقتی پریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود
که من گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بگو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت
که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری و دختری آورد و حالش نیکو شد و شیخ
کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین
بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد تب او مفارقت
کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حق تعالی بشما داده است و تب
نیز از شما میگریزد حضرت فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده
است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک
حضرت فرمود که آیا امیر المؤمنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مگر بکسی
که دشمن ما باشد یا گناهکار که کفارۀ گناه او باشی پس چرا نزدیک این مؤمن آمدۀ و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب
او مردی طواف میکرد پس آنزن دست خود را بیرون آورد و آنمرد دست خود را بلند کرد
و بر ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست آنمرد را چسبانید بر ذراع آنزن و هرچند
سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع شدند
و والی را خبر کردند والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند دست او را قطع میباید
کرد زیرا که او جنایت کرده است والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد در اینجا
هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید
و گفت ببین که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع
گردید رو بسوی کعبه گردانید و دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد

بعد از آن

عقاب

بعد از آن بنزد ایشان آمد و دست آنمرد را از آنزن جدا کرد پس والی پرسید که آیا
بکنم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمود نه و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند
در باب زنی و فرزندان او و هریک میگفتند که این زن و فرزندان از ماست حضرت
بایشان گذشت و از سبب مخاصمۀ ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی
اول را فرمود که بنشین پس آنزن را گفت که راست بگو پیش از آنکه حق تعالی
پردۀ ترا بدرد رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست
و فرزندان از وست و این مرد دیگر را نمیشناسم حضرت رو کرد بآن فرزند
شیرخواره که هنوز سخن بنیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا
و بیان کن که مادر تو راست میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد
و گفت من نه از اینم و نه از آن و پدر من شبانۀ فلان مرد است پس حضرت
امر کرد که آنزن را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت و ایضاً
از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین ع عرض کردم
که ای سید من سؤال میکنم از تو از امری که یقین بآن دارم و از اسرار
خداست و صاحب آن سر توئی حضرت فرمود که میخواهی به بینی که چگونه مخاطبه کرد
رسول خدا با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یا ابن رسول الله همین را میخواهم
پس فرمود که برخیز و من و آنحضرت در کوفه بودیم ناگاه پیش از آنکه چشم
بر هم زنم خود را و آنحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت تبسم کرد در روی
من و فرمود که ای اصبغ حق تعالی باد را مسخر سلیمان گردانیده بود که در چاشت

یکماه میرفت و در پیشین یکماه دیگر باز پاره از آن عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در کتاب است ما میدانیم و نیست نزد احدی از خلق خدا آنچه نزد ماهست زیرا که محل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا را حمد میکنیم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسول صلعم نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت و زانوهای خود بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین بر گریبان ابو بکر چسپیده و حضرت رسالت را انگشت خود بدندان میگزد و با ابو بکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین ع را پیش از آنکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین ع در زمان حضرت رسالت صلعم و آنحضرت کودک بود که میفرمود که بخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت صلعم ترا خبر داده است باین فرمود که نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول صلعم و سخن را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که آنچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم و در کتاب عیون المعجزات سید معتبر از حضرت

وقاتل من شمر ذی الجوشن خواهد بود پس

صادق ع

باران

صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین ع فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخاست و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و درود بر حضرت رسالت صلعم و آل او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا نمود و طلب باران از برای مردم از حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان فرو ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه آمد و گفت رودخانها و پلهها را دیدیم که آب جاری شده بود از آنها و بر یکدیگر موج میزدند و ایضا روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبد الله جویریه میگفتند نزدیک حضرت امام حسین ع آمد و گفت بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند آمرزنده و پیغمبر صلعم شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویریه پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا بکش او را بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسب رم کرد و اسب میدوید و سر او را بر هر سنگی و کلوخی میزد و یکپا و رانش جدا شد و در رکاب آویخته بود و نصف دیگر بر زمین ماند و بجهنم واصل شد و در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه ع در خواب بود و حضرت امام حسین ع در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت

مزنی

در روضه حضرت امام رضا علیه السلام

از انحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع نظر کرد بسوی امام حسین ع و فرمود که ای سبب کریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین ع کفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی ای فرزند کرامی و ابن قولویه و ابن بابویه بسندهای معتبر از ابو عمارهٔ منشد روایت کرده اند که کفت روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیهٔ حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت کریان شد و من مرثیه میخواندم و حضرت میکریست تا انکه صدای کریه از خانهٔ انحضرت بلند شد و بروایت دیکر حضرت فرمود که بان روشی که در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خوندم حضرت بسیار کریست و صدای کریهٔ زنان انحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین ع بخواند و پنجاه کس را بکریاند بهشت او را واجب کردد و هر که چهل کس را بکریاند بهشت او را واجب کردد و هر که سی کس را بکریاند بهشت او را واجب کردد و هر که بیست کس را بکریاند بهشت او را واجب کردد و هر که ده کس را بکریاند بهشت او را واجب کردد و هر که پنج کس را بکریاند بهشت او را واجب کردد و هر که بکرید و یک کس را بکریاند بهشت او را واجب کردد و هر که مرثیه بخواند و خود بکرید بهشت او را واجب کردد و هر که او را کریه نیاید و خود را بکریه بدارد بهشت او را واجب کردد و در روایت دیکر فرمود که هر که انحضرت را یاد آورد و از دیدهٔ او بقدر پر مکسی آب بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود از برای او بسوای بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که با جماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق ع بودیم جعفر بن عفان بخدمت انحضرت آمد و حضرت او را

و او را ساکت میکردانید و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که کهواره میجنبد و کسی با انحضرت سخن میکوید و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید حضرت میفرمود که ان جبرئیل است و ایضاً روایت کرده اند که چون انحضرت در شب تاری در موضعی مینشست بنوری که از جبین و پایهٔ کردن انحضرت ساطع بود انحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسالت پناه ص این دو موضع را ببسیار میبوسیدند مولف کوید که اکثر معجزات در باب شهادت انحضرت مذکور خواهد شد فصل پنجم در بیان ثواب کریستن بر انحضرت و ماتم انحضرت داشتن و برای مصیبت انحضرت اندوهناک بوده خصوصاً روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که کفت روزی در خدمت امام صادق ع بودیم و حضرت امام حسین را ع یاد کردیم حضرت بسیار کریست و ما کریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود منم کشتهٔ کریه و زاری و هیچ مومنی را یاد نمیکند مکر انکه کریان میکردد و بروایت دیکر فرمود که منم کشتهٔ زاری و کریه که با کرب و غم و الم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا که هر اندوهناک که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود بر کردد و شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر جزع کردن و کریستن مکروه هست بغیر جزع کردن و کریستن بر حسین ع و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی ع نزد حضرت امام جعفر صادق ع مذکور نمیشد که کسی انحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و کریان میبود و میفرمود که حسین بن علی سبب کریهٔ مؤمن است

وایضاً

اکرام کرد و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو
گرداند حضرت فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیهٔ حضرت امام حسین ع
نیکو میگوئی گفتم بلی فدای تو شوم فرمود که بخوان چون خواندم آنحضرت گریان
شد و قطرات اشک بر ریش مبارکش جاری میشد و حاضران همه گریان شدند
پس فرمود که بخدا سوگند که ملائکهٔ مقربان در اینجا حاضر شدند و مرثیهٔ ترا برای
حسین ع شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند و حق تعالی از برای تو جمیع
بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که
زیاده بگویم گفت بلی ای سید من فرمود که هر که در مرثیهٔ حسین ع شعری
بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی بهشت را برای او واجب گرداند و
گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت امام حسین ع نزد پروردگار خود است و نظر میکند
بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و شهدائی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند
بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و درجات
و منازل ایشان را نزد خداوند عالمیان از شناختن یکی از شما فرزند خود را و می
بیند کسی را که بر او گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند
از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید اگر بداند زیارت کنندهٔ من
آنچه خدا از برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد
بود و چون زیارت کنندهٔ او برمیگردد هیچ گناهی بر او نمانده است و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل



جاهلیت قتال در آن ماه را حرام میدانستند و این امت جفاکار خونهای ما را حلال
دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش
در خیمه‌های ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق
ما رعایت نکردند بدرستی که مصیبت حسین ع دیده‌های ما را مجروح گردانیده است
و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل کرده است در زمین کربلا که موروث
کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه‌کنان که
گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم
صلوات الله علیه چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید
و اندوه و حزن بر آن غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد روز
مصیبت و اندوه و گریهٔ او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید
شده است و ایضا بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند
سعی در حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد
و هر که روز عاشورا را روز مصیبت و اندوه و گریهٔ او باشد حق تعالی روز
قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده‌اش در بهشت بما روشن
شود و هر که روز عاشورا را روز برکت بشمارد و برای برکت آذوقه در آن روز
در خانه ذخیره کند در آنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز
قیامت با یزید و عبدالله بن زیاد و عمر بن سعد در پست‌ترین درکات جهنم
اندازد و ایضا بسند حسن معتبر از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در روز
اول محرم بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه

مروی از حضرت امام رضا
علیه السلام

توکفتم نه فرمود که این روزیست که حق تعالی دعای حضرت زکریا را مستجاب کرد
در وقتی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند که در محراب که خدا عبادت بود
بشارت میدهد ترا بیحیی ع پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب
کردد چنانچه دعای زکریا مستجاب کردید پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی
بود که اهل جاهلیت در زمان کذشته ظلم و قتال را در اینماه حرام می دانستند برای
حرمت اینماه پس این امت حرمت ما را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نداشتند
در اینماه با ذریت پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان
بغارت بردند پس خدا بیامرزد ایشانرا هرکز ای پسر شبیب اکر کریه میکنی برای چیزی
پس کریه کن برای حسین بن علی ع که او را مانند کوسفند سر بریدند و هیجده نفر
از اهل بیت او را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند
وبتحقیق که کریستن برای شهادت او آسمانهای هفت کونه و زمینهای و
چهار هزار ملک برای نصرت آنحضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین
رسیدند آنحضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر آنحضرت هستند
ژولیده موی و کرد آلوده تا وقتی که حضرت قائم آل محمد ع ظاهر شود پس
از یاوران آنحضرت خواهند بود در وقت جنک شعار ایشان این خواهد بود که
یا لثارات الحسین ع یعنی این طلب کنندکان خون حسین ای پسر شبیب خبر
داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان خون
و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اکر کریه کنی بر حسین تا آب دیدهای تو
بر روی تو جاری شود حق تعالی جمیع کناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه
اندک باشد

اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اکر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ
کناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اکر خواهی
که در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین
معصومین علیهم السلام پس لعنت کن بر قاتلان حسین ع ای پسر شبیب
اکر خواهی که ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر کاه که مصیبت وقت
آنحضرت را یاد کنی بکو یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما یعنی آرزو میکنم
که اکر با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستکاری عظیم مییافتم ای پسر
شبیب اکر خواهی در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما
اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش بر تو باد بولایت ما که اکر
مردی سنکی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با او محشور میکرداند
و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکر روایت کرده است که کفت
از حضرت صادق ع پرسیدم که یابن رسول الله اکر قبر حضرت امام حسین ع را بشکافند
آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود که ای پسر بکر چه بسیار
عظیم است مسائل تو بدرستی که حسین بن علی ع با پدر و مادر و برادر خود
در منزل رسول خدا ص و با آنحضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و
بر جانب راست عرش آویخته است و میکوید پروردکارا وفا کن بوعده که
با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندکان خود و ایشانرا با نامهای ایشان
و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان وانچه در خورجینهای خود
دارند میشناسد زیاده از انچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند

بسوی آنها که بر او میگریند و طلب آمرزش از برای ایشان میکنند
و از پدران خود سؤال میکنند که برای ایشان استغفار کنند و میگوید
که ای گریه کننده بر من اگر بدانی انچه خدا برای تو مهیا گردانیده است از ثوا
بها هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و از حق تعالی سؤال
میکنند که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است بیامرزد و اینم بسند
معتبر از مسمع بن عبد الملک روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق عم
فرمود که ای مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین عم میروی گفتم
نه مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع خلیفه اند و د
شمنان بسیار داریم از اهل قبائل از ناصبیان و غیر ایشان و ایمن نیستیم که
احوال مرا بو الی بگویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که آیا
هرگز بخاطر می آوری انچه با انحضرت کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی برا
مصیبت انحضرت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا انکه اهل من
آثار مصیبت و اندوه در من میبایند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال
من آثار مصیبت ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند گریه ترا بدرستی
که تو شمرده میشوی از آنها که جزع میکنند از برای ما و شاد میشوند برای
شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و خایف میگردند برای
خوف ما و ایمن میگردند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ
خود که پدران من حاضر شوند نزد تو و سفارش کنند ملک موت را از برا
تو و بشارتها دهند ترا که دیده تو روشن گردد و شاد شوی و ملک موت

برتو

بر تو مهربان تر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست
و من نیز گریستم و فرمود که حمد میکنیم خداوندی را که تفضیل داده است ما را
بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع
بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المومنین عم شهید
شده است تا حال از برای ترحم بر ما و انچه از ملائکه برای ما میگریند زیاده
از دیگر است از روزی که ما کشته شده ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است
و هر که گریه کند برای ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل او گرداند پیش
از انکه آب دیده او بیرون آید و چون آب بر روی او جاری شود اگر قطره
از آب دیده او در جهنم بریزند هر اینه حرارت او را فرو نشاند
و کسی که دلش از برای ما بدرد آید در وقت مردن چون ما را ببیند شاد گردد
و آن شادی از دلش زائل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و حوض کوثر شاد میشود چون
دوستان ما نزد کوثر می آیند آب کوثر شاد میگردد و از لذتهای الوان که
انقدر بکام ایشان میرساند که نخواهند از انجا برگردند ای مسمع هر که
یکشربت از آن آب بخورد بعد از آن هرگز تشنه نشود و تعب و مشقت
نمی بیند و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشک از آن ساطع است
و طعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر است
و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از تسنیم بیرون می آید
و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت میگردد
و در کنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارگان آسمان و بوی خوش

حضرت امام رضا علیه السلام

ان هزار ساله راه بمشام مردم میرسد و قدحهای آن از طلا و نقره و الوان جواهر است و چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بوهای خوش را بمشام او میرساند و آشامندهٔ آن میگوید که من راضیم که مرا همین جا بگذارند و نعمت دیگر نمیطلبم و تحویل از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میکردند و هر دیدهٔ که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد گردد دیگر و بنظر کردن بسوی کوثر و همهٔ دوستان ما از آن آب میاشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن آب می یابد و بدرستی که حضرت امیر المؤمنین ع بر کنار حوض کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست دارد و دشمنان ما را از آن آب میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد ص میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز از من بیزار میجوید حضرت فرماید که برو بنزد آنکسی که ولایت و محبت او اختیار کرده بودی و از او سؤال کن که شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود او گوید که از تشنگی هلاک شدم حضرت فرماید که خدا تشنگی ترا زیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه مییابد که بنزدیک کوثر بیاید حضرت فرمود که برای او بیرهیزکاری نموده است از گناهان بسیار و چون ما نزد او مذکور میشدیم ناسزا نمیگفتند و جرأتها که دیگران در حق ما میکرده اند او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که ما را دوست میداشته با آنکه اعتقاد با ما داشته ولیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بوده نمیخواسته که مشغول ذکر

مردم

مردم کرد اما دلش منافق بود و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و ایشان را بر همه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا ع بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین ع را میخواند و باین روایت پرسید که حضرت باقر ع فرمود که هر که از دیده های او از مصیبت حسین بقدر پر پشهٔ آب بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگرچه مانند کف دریاها باشد و در آن مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتماد تمام داشت گفت این حدیث نمی باید صحیح باشد و چگونه گریستن بر آنحضرت این قدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و برخاست چون روز دیگر شد بنزد ما آمد و زبان بمعذرت گشود و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و در رخت خواب خود خوابیده بودم خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را همه در یک صحرا جمع کرده اند و ترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را جلوه در آورده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من غالب شد و چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یک زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم که اینها کیستند بر کنار کوثر ایستاده اند گفت

ایمرد یکی محمّد مصطفی است و دیکری علی مرتضی است و انزن فاطمهٔ زهرا است ع
کفتم چرا سیاه پوشیده اند ومیکریند کفت مکر نمیدانی که امروز روز عا
شوراست و روز شهادت شهید کربلا است پس نزدیک حضرت فاطمه ع رفتم
وکفتم ای دختر رسول خدا من تشنهٔ ام انحضرت از روی غضب بمن نظر کرد
وکفت تو نیستی که انکار میکردی فضلیت کریستن بر مصیبت فرزند پسندیدهٔ
من و نور دیدهٔ من حسین شهید مظلوم را از دهشت این خواب بیدار
شدم و از کفتهٔ خود نادم و پشیمان کردیدم و اکنون از شما معذرت میطلبم از تقصیر
من درکذرید و ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستی که آسمان کریست چهل صباح
بسرخی وکسوف وکوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیدند و زنی از زنان بنی هاشم
خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد تا سر عبیدالله
بن زیاد علیه اللعنه را برای ما آوردند و پیوسته ما در کریه ایم از برای
مصیبت انحضرت و جدّم علی بن الحسین چون پدر بزرکوار خود را یاد میکرد آ
نقدر میکریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هرکه انحضرت را
بر آنحالت میدید از کریهٔ او میکریست و ملائکهٔ که نزد قبر آن امام شهیدند
کریه برای او میکنند و بکریهٔ ایشان مرغان هوا و هرکه در هوا و آسمانها است
از ملائکه کریان میشوند چون روح مقدّس انحضرت از بدن مطهّرش مفارقت کرد
جهنم نعره زد که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبید بن
زیاد و یزید بن معاویه علیهم اللعنه از بدن ایشان بدر رفت جهنم بخروش
آمد

نسخه: بر حسین چهل صباح خون زمین کریست / چهل صباح بسیاهی و آفتاب کریست



آمد و اکر حق تعالی امر نمیکرد خزینه داران جهنم را که انرا حبس نمایند
هرکه بر روی زمین بود از جوش و خروش ان میسوخت و اکر
انرا رخصت میدادند هر آینه هرچه بر روی زمین بود فرو میبرد ولیکن
مامور است بامر خداوند خود و خازنان انرا بزنجیرها دارند و چندین
مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد و تاب مقاومت او نیاوردند تا انکه
جبرئیل آمد و بال خود را بیش داشت و زبانه انرا رد کرد و آنرا ساکن کرد
دانید و بدرستی که جهنم کریه و ندبه میکند بر انحضرت و میخروشد بر قا
تلان انحضرت و اکر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین
را سرنکون میکرد و هیچ دیدهٔ نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ کریهٔ نزد
خدا پسندیده تر نیست از دیدهٔ که بر انحضرت بکرید و از کریهٔ که برای
انحضرت فرو ریزد و هرکه بر انحضرت میکرید نیکی بحضرت فاطمه ع کرده است
و یاری انحضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت پناه کرده است و حق
ما اهل بیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بندهٔ محشور نمیشود که
دیدهٔ او کریان نباشد مکر کسی که بر جدّم حسین کریسته باشد که او
محشور میشود با دیدهٔ خندان و بشارت باو میرسد از جانب خداوند عالمیان
و اثار سرور و شادی از روی او ظاهر میکردد و خلایق همه در ترس
و بیمند و کریه کنندکان بر حسین ایمنند و همه خلق را بمقام حساب میبرند
و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت انحضرت نشسته اند و از حساب
نمیترسند و ملائکه نزد ایشان می ایند و ایشانرا تکلیف دخول بهشت

کناهان او

مینمایند وایشان ابا میکنند ومیگویند که ما مجالست وصحبت آنحضرت را
به بهشت نمیفروشیم ولقای آنحضرت خوشتر است ما را از بهشت وحوران
وغلمان برای ایشان پیام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما بنهایت
رسیده است وایشان بسبب سرور وشادی که از مجالست آنحضرت دارند
سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند ودشمنان اهل بیت را می بینند
که بر روی بسوی آتش میکشند وایشان منازل این نیکوکاران را می بینند
پس میگویند که نیست ما را شفاعت کننده ودر این روز نه دوستی ونه یاری
که ما را از شدت واز آن بری نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان
ایشان وخزینه داران بهشتهای ایشان می آورند وبرای ایشان می آورند
وبرای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حق تعالی برای ایشان در بهشت
مهیا کرده است وایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله
نزد شما چون پیغام ایشان بحوران وغلمان وخازنان بهشتهای ایشان میرسد
ومیشنوند که ایشان در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق
آنها بملاقات ایشان زیاده میگردد پس این هم نشینان حضرت میگویند که
حمد وسپاس مر خداوندیرا که فزع اکبر واهوال این روز را از ما برداشت وما را
نجات داد از آنچه میترسیدیم پس اسبان وشتران از بهشت با محملها از برای
ایشان می آورند وایشان سوار میشوند ومشغول حمد وثنای حضرت عزت
وصلوات بر حضرت رسول ص وآل آنحضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند
وایضا بسند معتبر از ابی بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت

امام

امام جعفر صادق ع بودم وبا آنحضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت
داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد گفت مرحبا واو را در بر کشید و
بوسید وفرمود که خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند وخدا انتقام
کشد از آنها که پدران شما را کشتند وخدا واگذارد آنها را که شما را واگذا
شتند وخدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند وخدا یاور وحافظ
وناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما وچه بسیار بطول انجامید
گریه پیغمبران وصدیقان وشهیدان وملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست
وفرمود که ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو
میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت به پدر ایشان کردند
ای ابو بصیر بدرستی که فاطمه بر حسین میگرید وگاهی نعره میزند که جهنم
بخروش می آید وچون خازنان جهنم صدای آن حضرت را می شنوند جهنم
را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد وجمیع اهل زمین را بسوزانند وتا آنحضرت
در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند وزبانهای آنرا بر میگردا
نند از برای محافظت اهل زمین وتا جهنم ساکن شود ودریاها از صدای
گریه آنحضرت نزدیکست که بجوش آیند وبر یکدیگر بریزند وبهر قطره از آنها
ملکی موکلست وچون صدای آنحضرت بر می آید محافظت آنها مینمایند که
زمین را غرق نکنند وملائکه پیوسته ترسانند وبرای گریه آنحضرت
گریانند وتضرع واستغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند واهل عرش وآنها که
بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند وصدا بتسبیح وتقدیس

های
حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین مدهوش واکر یکی از صدا
ایشان باهل زمین برسد هر اینه اهل زمین مدهوش کردند وکوهها
کنده شود وزمین بلرزد کفتم فدای توشوم این امر عظیمست که یاد میکنی
حضرت فرمود که انچه نکفتم زیاده از انست که کفتم پس فرمود که ای ابو بصیر ایا
نمیخواهی که از انها باشی که یاری فاطمه میکنند در کریه کردن پس من بکریه آمدم
واز بسیاری کریه سخن نتوانستم کفت وحضرت بجای نماز خود رفت ومشغول دعا
شد ومن بانحالت از خدمت انحضرت بیرون امدم ونتوانستم طعام خورد
ومرا در شب خواب نبرد وروز دیکر ترسان وخایف بخدمت انحضرت رفتم
وچون دیدم که حضرت ساکن کردیده است من ساکن شدم وحمد کردم خدا که بر من
عقوبتی نازل نشد ودر بعضی از کتب معتبره از دعبل روایت کرده است که کفت
در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی بن موسی الرضا ع وانحضرت اندوهناک نشسته
بود وجمعی از شیعیان در خدمت انحضرت نشسته بودند چون نظر انسرور بر من
افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل کمیاری کنندهٔ مائی بدست وزبان خود پس
مرا طلبید ونزدیک خود نشانید وفرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن
ما اهل بیت است وایام سرور وشادی ودشمنان ما است پس شعری چند در
مرثیهٔ سید الشهدا بخوان وبدان ای دعبل که هرکه بکرید وبکریاند یک کس را
برای مصیبت ما اجرش برخداست ای دعبل هرکه اب از دیدهای او روان شود
برای انچه بما رسیده است از دشمنان ما حق تعالی اورا در زمرهٔ ما محشور کرداند
ای دعبل هرکه بر مصیبت جدّ من حسین بکرید البتّه حق تعم کناهان اورا بیامرزد

حضرت

دعبل



حضرت فرمود که پردهٔ بستند وپرده کیان حرم عصمت وطهارت در پس پرده
نشستند برای انکه در مصیبت جدّ خود حسین ع بکریند پس فرمود که ای
دعبل مرثیهٔ برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیهٔ انحضرت خواندم
حضرت با مردان وزنان وحاضران بسیار کریستند که صدای کریه از خانه انحضرت
بلند شد فصل ششم در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خودرا بشهادت
انحضرت وانچه عوض شهادت بانحضرت کرامت کرده وشیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت امام محمّد باقر ع وحضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حق
تعم بعوض شهادت بحضرت امام حسین ع کرامت کرد انکه امامت را در ذرّیت
کنند کان اورا در رفتن وبرکشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی کفت
که هرکاه مردم ببرکت زیارت انحضرت اینقدر فضیلت می یابند ایا انحضرت خود
بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حق تعم اورا ملحق کردانیده
است به پیغمبر ص که با انحضرت میباشد در درجهٔ او ومنزلت او وابن بابویه و
دیکران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت
امام حسین ع متولّد شد حضرت رسالت ص فاطمه را خبر داد که امّت من ا
ین فرزند را شهید خواهند حضرت فاطمه کفت که من چنین فرزندی نخواهم
حضرت فرمود که حق تعم بعد از ان امامت را در فرزندان او قرار داده
است تا روز قیامت حضرت فاطمه ع کفت راضی شدم وشیخ طبرسی ودیکر
ان از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که کفت بخدمت حضرت امام
حسن عسکری ع رفتم واز انحضرت مسئلهٔ چند سئوال کردم وانحضرت

فصل ششم

در روضه حضرت امام رضا علیه السلام

سعد بن عبدالله

فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در انوقت حضرت
صاحب الامر کودک بود و در پیش روی انحضرت بازی میکرد پس سؤال
کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که
خدا بحضرت زکریا ع خبر داده و بعد از ان بحضرت رسول ص اعلام فرموده است
و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسهٔ آل عبا را با
و تعلیم نماید که در شداید با انها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء مقدسهٔ ا
یشانرا تعلیم انحضرت نمود پس چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن
صلوات الله علیهم را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون
نام مبارک حضرت امام حسین ع را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط
خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام ان چهار بزرگوار
را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام انحسین ع
که ذکر میکنم غمهای من بهیجان میاید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس
خداوند عالم قصهٔ شهادت و مظلومیت انجناب را بذکریا وحی فرمود و گفت
کهیعص پس کاف اشاره است بنام کربلا و ها هلاکت عترت طاهره است
و یا یزید است که کشندهٔ و ظالم ایشانست و عین عطش و تشنگی ایشانست
در انصحرا و صاد صبر ایشانست بر انمصیبتها چون زکریا این قصهٔ دردناک را
شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسیرا نزد خود راه نداد و مشغول
گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیهٔ بر مصیبت انحضرت میخواند و
میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد

ایا

ایا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا بعلی و فاطمه ع جامهٔ
این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین درد و المی را بمنزل رفعت و جلال ایشان
در خواهی آورد بعد از این سخنان میگفت الهی مرا فرزندی کرامت فرما که
در پیری دیدهٔ من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا
فریفتهٔ محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت انفرزند چنان
بدرد اید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس خدا
یحیی را بانحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایض
گردید و حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین ع نیز
شش ماه بود و ابن بابویه و کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در
کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد ع کشته خواهد شد
و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور
العین معانقه نمایند پس امام حسن گذشت پرسیدند که اینست گفت
نه و چون امام حسین ع گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی و ایضا روایت
کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتلهٔ فرنگیان رفتند و چون بلاد ایشانرا فتح
کردند در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که یک بیت از شعر نوشته است که
مضمونش این بود آیا امید دارند انگروهی که حسین را میکشند شفاعت
جد او را در روز قیامت از ایشان پرسیدند که چند سالست که این
شعر در کنیسهٔ شما نوشته است گفتند سیصد سال پیش از انکه پیغمبر شما
مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت

صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در خانه ام سلمه رضی عنها
بود و فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام حسین ع
آمد و کودک بود من نتوانستم که آنحضرت را منع کنم تا آنکه رفت بخدمت حضرت
و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین ع را بر سینهٔ خود نشانیده است
و حضرت رسول ص گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس
حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد فرزند
و این تربتی است که در آن کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه دار هر وقت
که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله حسین
از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا
سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب شهادت درجهٔ خواهد داد که
احدی از مخلوقین بآن درجه نرسد بدرستی که او را شیعهٔ چند خواهد
بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد ص از فرزند
ان او خواهد بود پس خوشا حال کسی که از اولیای حسین ع باشد و شیعیان
او رستگارند در روز قیامت و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا ع
روایت کرده است که چون حقتعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود
اسمعیل را قربانی کند و برای او فدا فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض
او قربان کند پس ابراهیم آرزو کرد که کاش مامور میشدم بکشتن گو
سفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربانی میکردم تا آنکه دل
من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می آید و مستحق میشدم بسبب آن

ارفع

ارفع درجات اهل مصایب را پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست
محبوب ترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریدهٔ که
محبوب تر باشد بسوی من از حبیب تو محمد ص حق تعالی باو وحی کرد که آیا
و محبوب تر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود
دوستر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوب ترند بسوی تو یا فر
زندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او را دوستر میدارم از فرزندان خود
پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل
ترا بیشتر بدرد می آید و یا کشتن تو فرزند خود را بدست خود در طاعت
من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا
بدرد می آورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند
کرد که امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه
گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد پس ابراهیم
بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی ندا کرد که فدا کردم
جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر
فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم
رفیع ترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حق تعالی که وَفَدَیْنَاهُ
بِذِبْحٍ عَظِیمٍ یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبحی عظیم و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه ص
نشسته بود و حضرت امام حسین ع نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد

وگفت یا محمد این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت
تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک
شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بتو بنمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد
شد حضرت گفت که بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بود برداشت و کربلا
را نزدیک آورد بقدر یکچشم زدن و از بال خود قدری از تربت آنحضرت
برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود برگشت و بحضرت داد
آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت وخوشا حال کسی که در تو
کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از
انس بن مالک که روزی یکی از عظمای ملئکه از حق تعالی رخصت طلبید که بز
یارت حضرت رسالت ع بیاید از جانب حق تعالی ماذون شد و فرود آمد
و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین ع داخل شد و
حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از آنحضرت
پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار
او را دوست میدارم و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را
شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند
خواهی بتو بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی
پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه
شود علامت اینست که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که شنیدم
که آن ملک میکائیل بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجهٔ حضرت رسول صلعم

روایت

امام حسین ع

روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت ص در خانه من بخواب و حضرت
آمد و من او را مشغول میکردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس پی کاری
رفتم و چون برگشتم دیدم که امام حسین ع بر روی شکم آنحضرت نشسته است
و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول
فرزند مرا قطع مکن و بگذار که فارغ شود و چون فارغ شد حضرت شکم خود را
آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین
بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت
پس آنحضرت او را برگرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک
خود را بلند کرد و گفت بمن بنما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی
که پیشتر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من
آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من
او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت
اوست و بسند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است و ایضا
از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکل است
بر باران روزی از حق تعالی مرخص شد که بزیارت حضرت رسالت ص بیاید
چون نازل شد حضرت ص ام سلمه را گفت که در پیش در باش و مگذار که
کسی داخل شود در آنوقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه خواست که ما
نع شود امام حسین ع جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول ص
سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت امت

از روضهٔ حضرت امام رضا علیه السلام

تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بتو بنمایم خاک آنمکانرا که در آن شهید
خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و امّ
سلمه آنخاک را گرفت و در کنار مقنعهٔ خود بست و این قول به بسندها
معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت
امام حسین را ع برای حضرت رسالت ص آورد آنحضرت دست حضرت امیر
المؤمنین را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی با یکدیگر در این باب
سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش انکه
از هم جدا شوند جبرئیل ع نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند
شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس
ایشان با مر حق تعالی صبر کردند و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت ص نازل شد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیْکَ
یا محمّد ص آیا میخواهی ترا بشارت دهم به پسری که امّت تو بعد از تو او را خواهند
کشت حضرت فرمود که مرا حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان
رفت و باز برگشت و در مرتبهٔ سیم همان بشارت آورد چون حضرت فرمود
که مرا حاجتی بان نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصیّت و امامت را
در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانهٔ
حضرت فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است
فاطمه گفت چنین فرزندیرا نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت
و وصیّت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که

ووصّینا

وَوَصَّیْنَا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَیْهِ حُسْنًا حَمَلَتْهُ اُمُّهُ کُرْهًا وَوَضَعَتْهُ کُرْهًا پس حضرت
صادق ع فرمود که هرگز دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت
و او را این چنین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر
شهادت آنحضرت را شنیده بود با و حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او
نمود از روی کراهت و ایضاً بسند موثّق از آنحضرت روایت کرده است
که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت ص آمد و آب از دیدهای
مبارک آنحضرت جاری شده بود و فاطمه سبب گریهٔ آنحضرت را پرسید فرمود
که جبرئیل خبر آورد که امّت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این
خبر را شنید خروش بر آورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود که
ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت فا
طمه ساکن شد و ایضاً بسندهای معتبر از حضرت امام محمّد باقر و امام زین
العابدین ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که روزی
حضرت رسالت ص بدیدن ما آمد پس طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم
که امّ ایمن برای ما بهدیّه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت
قدری از آن تناول نمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم
و دست خود را شست و بعد از دست شستن دست مبارک خود را
بر رو و ریش خود مالید و رفت بزاویهٔ خانه و چند رکعت نماز کرد و در
سجدهٔ آخر نماز گریهٔ بسیار کرد و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ
شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب

ان کریه سئوال کنیم و حضرت امام حسین ع بسیار کودک بود و تازه بر پا
آمده بود او بنزدیک حضرت رفت و بر دامان جدّ بزرگوار خود نشست
و سر خود را ببغل حضرت چسبانید و گفت ای پدر بزرگوار بخانهٔ ما تشریف
آوردی و از آمدن تو بسیار شاد و مسرور گردیدیم پس گریه کردی که ما را باندوه
آوردی سبب گریه تو چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون من بشما
نظر کردم و شما را بر دور خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو
نداده بود و چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالمها میباشد
جبرئیل در آنوقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبر
های شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و
از برای شما از حق تعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر
پس کی بزیارت خواهد کرد ما را باین پراکندگی حضرت فرمود که گروهی از
امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن
و من ایشانرا جست و جو خواهم کرد و دست ایشانرا خواهم گرفت و از شداید
و اهوال آنروز نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبره
از حضرت صادق ع روایت کرده اند که برید عجلی از انحضرت پرسید که اسمعیل
که خدا در قران مجید او را بصادق الوعد وصف نموده آیا اسمعیل پسر ابرا
هیم است حضرت فرمودند که نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حق تعالی
او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و ریش
او را کندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد

تا بنزد

تا بنزد آن پیغمبر عالیمقدار آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که خواص قوم
ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت
نیست خدا وحی کرد باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت
که پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود به پروردگاری و برای
محمد ص به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر داری خلقت را
بانچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگر گوشه آن پیغمبر بعد از او
خواهند کرد و وعده دادهٔ حسین را که او را بدنیا بر گردانی تا خود انتقام
کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست
ای پروردگار من که مرا بر گردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا
حاجت او را بر آورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین ع در رجعت بدنیا
بر خواهند گشت و در روایت دیگر گفت که میخواهم صبر کنم و در شکیبائی بحسین
بن علی تاسی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان
گفت که نماند در آسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول ص نیامد و تعزیت نگفت
انحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند انحضرت را بثوابی که حق
تعالی بشهادت او کرامت کرده است و هر یک آوردند برای انحضرت آن
تربت را که آن امام مظلوم را در آن تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد
و هر یک که می آمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را
یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشانرا بمطالب
خود مرسان راوی گفت که دعای حضرت در حق ایشان مستجاب شد

ویزید بعد از کشتن آنحضرت تمتّعی از دنیا نبرد و حق تعالی بناگاه او را گرفت
شب مست خوابید و صبح او را مرده یافتند و مانند قیر سیاه شده بود و
هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت یا میان
آن لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی
واین مرضها در میان اولاد ایشان بمیراث بماند و ایضاً از ابن عباس
روایت کرده است که ملکی از برای حضرت رسول صلعم خبر شهادت حضرت امام
حسین ع آورد جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست
وتربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت رسول صلعم
گفت که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند
جبرئیل گفت حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهند افکند که دلهای ایشان
با یکدیگر موافق نباشد و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صلعم در خانهٔ حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را ع
در دامن خود نشانیده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت
گفت ای فاطمه وای دختر محمّد بدرستی که خداوند علی اعلا در این ساعت خود
بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود ای محمّد آیا حسین را
دوست میداری گفتم بلی نور دیدهٔ منست و گل بوستان منست و میوهٔ دل
دل منست پس با من گفت که یا محمّد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم
رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم
ولعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسیست که او را بقتل رساند

باباو

وایندگان
باباو عداوت نماید یا با او منازعه نماید و او بهترین شهداست از گذشتگان
در دنیا و عقبا و او سیّد جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او از او نیک
و نیکوتر است از او پس سلام من باو برسان و بشارت ده او را که اوست
علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد دوستان من و شاهد من
بر خلق من و خازنان علم من و حجّت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و بر
آدمیان و شیخ مفید روایت کرده است که امّ الفضل دختر حارث بخدمت حضرت
رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که
چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پارهٔ از تن شما جدا کردند و بر دامن من
گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیدهٔ پسری از فاطمه متولد خواهد شد
و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن زودی حضرت امام حسین ع متولد شد
حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند امّ الفضل گفت که روزی آنحضرت را
بردم بخدمت حضرت رسالت صلعم او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه
دیدم که آب از دیدهای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال
جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امّت من این فرزند مرا شهید خواهند
کرد و خاک سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر
الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت
حضرت رسالت صلعم نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت
بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمّد را که مردی از امّت

بر روضه منوره حضرت امام رضا علیه السلام

تو که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد
ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت میروم چگونه
آنحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعالی فرمود که آنچه امر میکنم باید که بعمل
آوری پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشود و گفت
اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا رَسُولَ اللّٰه من از پروردگار خود رخصت شدم که بزیارت
تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که آرزو کردم که کاش بالهای
من می شکست و این خبر را برای تو نمیآوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار
خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند
حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهره
بتول تو بهم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا
بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم
خواهد برد پس چون حضرت امام حسین عم دو ساله شد حضرت رسالت
ص بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و فرمود که اینو
قت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی هست
که آنرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در آنجا شهید خواهند کرد
صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که
یزید خدا برکت ندهد او را گویا می بینم جای کشتن او را و محل دفن
او را و گویا می بینم سر او را بهدیه برای یزید ببرند هر که نظر کند

بسر

بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را
بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآ
مد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین عم را بر منبر بالا برد و دست راست
خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را
بسوی آسمان برداشت و فرمود که خداوندا محمد بندهٔ تو و پیغمبر تو و این دو فر
زند از پاکیزه اند عترت من و از نیکان ذریت منند و از آنهایند که ایشانرا بعد
از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزند من
حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداو
ندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستی که تو
بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندهٔ او را و برکت مده کسی را که یا
ری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که امروز
بر او گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت که پس آنحضرت پیش
از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید و چون برگشت رنگ مبارکش متغیر
و افروخته گردیده بود پس بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ موجزی ادا کرد و آب از
دیده های مبارکش میریخت پس گفت اَیُّهَا النَّاسِ من از میان شما میروم و دو چیز
بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجرهٔ نبوت
روئیده اند و میوهٔ حدیقهٔ منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال میکنم
مکو خیر را که خدا مرا امر فرموده است که قُل لَا اَسْئَلُکُم عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا المَوَدَّة

فی القربی یعنی بگو یا محمد که سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر
محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید در حوض کوثر بنزد من و
دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستی که در روز
قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون
بنزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود و گویند مائیم
از اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما
از امت توئیم من گویم چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا را و اهل بیت مرا
ایشان گویند که اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو
پس سعی کردیم که ایشانرا از روی زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم
و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر بنزد من آیند از
رایت اول سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز
بزرگ در میان شما گذاشتم چکردید با آنها گویند کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت
ترا یاری نکردیم و ایشانرا کشتیم و راندیم و ایشانرا پراکنده کردیم پس گویم که دور
شوی از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و رویهای سیاه پس
علم دیگر بنزد من آیند که نور از آن تابند پس من بایشان گویم که کیستید
شما گویند که مائیم اهل کلمهٔ توحید و پرهیزکاری مائیم امت محمد ص و مائیم بقیه
اهل حق که حامل کتاب حق تعالی شدیم و حلال انرا حلال دانستیم و حرام انرا حرام
دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد ص و ایشانرا یاری کردیم در هر امری
که خودرا یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی ایشان

بایشان

بایشان میکرد مقاتله کردیم پس من بایشان گویم بشارت باد شمارا که منم
پیغمبر شما محمد و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشانرا
از حوض خود و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل مرا
خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا
لعنت خدا بر کسی باد که اورا کشد یا اورا یاری نکند تا روز قیامت پس
حضرت از منبر برآمد و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر آنکه یقین
کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه
روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه ص امام حسن را بر ران
راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گا
هی این را میبوسید و گاهی آنرا در آنوقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
تو اینهارا دوست میداری فرمود که چگونه دوست ندارم اینهارا و ریحانه
منند در دنیا و دو نور دیدهٔ منند جبرئیل گفت یا نبی الله حق تعالی بر ایشان حکمی
کرده است صبر کن حضرت فرمود کدام است آن حکم جبرئیل گفت که حسن را
بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را
دعائی مستجاب میباشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبتهارا از ایشان
دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشانرا ذخیره گردان از برای شفاعت گنا
کاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار
کار خود راضیم و هرچه او برای پسندیده از برای خود میخواهم و میخواهم
که مصیبت ایشانرا وسیلهٔ شفاعت گناهکاران امت خود گردانم و اینها

روایت کرده اند که چون حضرت آدم عم بزمین آمد بطلب حضرت حوّا
بر دور زمین میکردید تا آنکه در صحرای کربلا عبور کرد و چون داخل
آن صحرا کردید افواج حزن و اندوه رو باو آورد و چون بمقتل حسین رسید
پایش بسنکی برآمد و خون از قدمهایش جاری کردید پس سر بسوی آسمان
بلند کرد و کفت پروردکارا در جمیع زمین کردیدم و اندوه و المی که در این
زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حق تعا باو وحی کرد که در این زمین
برکزیدهٔ من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیّت و اندوه با او شریک
باشی و خون تو بر این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته
خواهد شد آدم کفت پروردکارا آیا او پیغمبر نیست حق تعا وحی کرد که پیغمبر من
نیست ولیکن فرزند زادهٔ پیغمبر منست و برکزیدهٔ منست آدم کفت پرو
ردکارا کشندهٔ او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او یزید است
که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرّر او را لعنت کرد
و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون در کشتی سوار شد و کشتی در
بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرّف بر غرق شد و نوح را
ترس و بیم و الم عظیم عارض شد و کفت پروردکارا در هیچ زمینی بمن نرسید
آنچه در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و کفت ای نوح این موضعیست
که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زادهٔ خاتم انبیاء و فرزند
بهترین اوصیا نوح کفت پروردکارا کشندهٔ او کی خواهد بود باو وحی
رسید که یزید که ملعونست در آسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرّر

اورا

اورا لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات یافت و بر جودی قرار کرفت و حضرت
ابرهیم عم روزی سوار بصحرای کربلا کذشت و اسب آنحضرت بسر در آمد
و از اسب کردید و سر مبارکش بر سنکی آمد و خون جاری شد پس شروع
باستغفار کرد و کفت خداوندا چه کناه از من سر زده است که مستوجب
این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل نازل شد و کفت ای ابراهیم کناهی
از تو صادر نشده است ولیکن این موضعیست که نور دیدهٔ محمّد مصطفی
و فرزند پسندهٔ علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا
و خدا خواست که تو نیز در بلیّهٔ باو موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین
ریخته شود ابراهیم کفت یا جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل کفت یزید
پلید و اهل آسمان و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم دست
برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعا اسب ابراهیم را بسخن در آورد
و هر لعنتی که ابراهیم میکرد او آمین میکفت ابراهیم بان اسب خطاب کرد
که تو چرا آمین میکوئی بر لعن آن پلید کفت برای آنکه بشومی آن لعین
ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل کوسفندان
او را در کنار فرات میچرانیدند پس راعی خبر داد باو که کوسفندان چند روز است
که در موضعی چرا میکنند هر چند ایشانرا بکنار آب میبرم آب نمی آشامند
پس اسمعیل با حق تعا مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردکار خود سؤال
نمود و جبرئیل نازل شد و کفت ای اسمعیل سبب این حالت را از کوسفندان خود
بپرس چون سؤال کرد کوسفندان بزبان فصیح کفتند که بما خبر رسید که

فرزند تو حسین جگر گوشه پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید
خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آنحضرت از این آب نخوردیم و خواستیم
که در تشنگی با و موافقت کنیم حضرت اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد
بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل
گفت خداوندا لعنت کن کشندهٔ حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود یو
شع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی
گسیخته شد و پای مبارکش بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب
اینحالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون
برگزیدهٔ من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی
گفت خداوندا کیست خدا وحی کرد باو که او فرزندزادهٔ محمد مصطفی و فرزند
دلبند علی مرتضی است گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حق تعالی وحی کرد که
کشندهٔ او کیست که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت او یزید پلید است
میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آنحضرت لعنت
بسیار کرد و یوشع آمین گفت و روزی حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته
بود و باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید
و چون محاذی آن صحرا شد باد سه نوبت آن بساط را گردانید و ترسیدند
که از هوا فرو ریزد پس باد ساکن شد و بساط بر زمین فرود آمد و سلیمان
باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدهٔ و سبب اضطراب تو چه بود گفت سببش
این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ محمد مختار و فرزند

گرامی

گرامی علی کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین
او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آنحضرت لعنت و
نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین
گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون
برد و حضرت عیسی ع در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا
عبور فرمود و چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود
شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه بر ما گرفتهٔ
شیر بامر خداوند قدیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت که نمیگذارم از این صحرا
بیرون روی تا لعنت کنی قاتل حسین را گفت حسین کیست گفت فرزندزادهٔ
نبی امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشندهٔ او کیست شیر گفت که یزید است
که وحشیان و درندگان همه او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام عاشوراه
پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت بسیار کرد و حواریان آمین
گفتند و شیر دور شد و ایشان از آن زمین بیرون رفتند فصل هفتم

فصل هفتم

در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت
و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود ع ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و
صفار و غیر ایشان رضی الله عنهم باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از
حضرت امیر المؤمنین ع و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم
اجمعین و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت ص فرمود که هر که خواهد که بر
وش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنت العدن

که پروردگار من بدست قدرت خود آنرا غرس نموده است پس باید که ولایت
علی بن ابی طالب ع داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشنا
سد و اوصیای بعد از او را امام داند و بدرستی که حق تع عطا کرده است
بایشان فهم و علم را و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهم رسیده اند
و حق تعالی فضل و علم را بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل
ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن بایشان قطع میکنند صلهٔ
مرا و بروایت دیگر بخدا شکایت میکنم دشمنان ایشانرا از امت من که انکار
فضیلت میکنند و بخدا سوگند که فرزند من حسین ع را بعد از من شهید
خواهند کرد خدا ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع
در کودکی بنزد حضرت رسول ص می آمد حضرت امیر المؤمنین را میفرمود
که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت و زیر گلوی او را میبوسید
و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت
میفرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان می بوسم
حضرت امام حسین فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود
که بلی والله تو و برادر تو و پدر تو هم کشته خواهید شد حضرت امام
حسین ع گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود
که بلی ای فرزند امام حسین گفت پس کی زیارت ما خواهد کرد از امت
تو حضرت فرمود که زیارت نمیکنند مرا و پدر تورا و برادر تورا و تو را مگر

صدیقان

صدیقان از امت من و ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند
مادر معاویه علیهما اللعنه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم
از حضرت رسالت ص عرض کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت
بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من
طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من
بیرون آمد و از آن ماه ستارهٔ سیاهی بیرون آمد و آن ستارهٔ سیاه بر آن
آفتابی که از آفتاب بیرون آمده بود حمله کرد و آنرا فرو برد پس جمیع افق آسمان
سیاه شد و ستارها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستارهای سیاه دیدم
که در زمین نیز پیدا شدند و جمیع آفاق زمین را گرفتند چون حضرت این
خواب را شنید آب از دیدهٔ مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو
ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی
چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا تو لعنت کن او را
و لعنت کن فرزندان او را پس چون از حضرت پرسیدند آن برج امامت
علی بن ابی طالب است و آن ماه سیاه که از فرج آن ملعونه بیرون آمد معاویه
فاسق منکر خدا و رسول الله است که عالم را بضلالت خواهد افکند و آن
ستارهٔ سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک
حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه علیه اللعنه است که با فرزند
من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت
او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهند شد و تیرگی کفر

خواب دیدن هند

در روضه حضرت امام رضا علیه السلام

وضلالت آفاق جهانرا فرو خواهد گرفت وآن ستارهای سیاه که بود
که بر زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احا
طه خواهند کرد وفرات ابن ابرهیم وابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده اند که روزی حضرت فاطمه ع حضرت امام حسین را
در بر داشت حضرت رسول ص آنحضرت را گرفت وگفت لعنت کند خدا
کشنده ترا ولعنت کند خدا غیارت کننده ترا ولعنت کند آنهارا که معاونت
کنند بر قتل تو وخدا حکم کند میان من وآنها که یاری کنند کشند کان
ترا چون حضرت فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بز
رگوار اینها چه سخنانست که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای
دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعد از من وبعد از تو از آزار وظلم
وستم ومکر وعدوان واو در آنروز در میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند
ستارهای آسمان باشند وبا نهایت شوق روند وکشته شوند وگویا در نظر منست
لشکرگاه ایشان وخیمه گاه ایشان وقبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر
آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرمود که در موضعی که
انرا کربلا گویند که محل کرب بلا ومحنت وعنای اهل بیت رسول خدا بوده باشد
وبیرون آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر یکی از ایشان جمیع اهل
آسمانها وزمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد وابد الاباد در
عذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند
گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی ای دختر گرامی چنان

کشته



کشته شود که هیچکس پیش از آن بآن نحو کشته نشده باشد وبر او بگریند
آسمانها وزمینها وملائکه ووحشیان صحراها وماهیان دریاها وکوهها
وهر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند وانتقام او را بکشند ورخصت
نیابند واگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند وگروهی از دو
ستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد
بحق خدا وحق ما اهل بیت وکسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد
وایشان چراغهای راه هدایت وشفیعان روز قیامت اند وچون نزد حوض
کوثر بر من وارد شوند من ایشانرا بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت
کنندگان حسین اند ودر آنروز من اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند
وایشان ما را طلب کنند وغیر ما را طلب نکنند وایشان زمین بر پاست ببر
کت ایشان باران از آسمان میبارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله وانا
الیه راجعون وخروش بر آورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل
بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان ومال خود را در راه خدا بذل کردند
بهشت را از حق تعالی خریده اند وثوابها خدا بهتر است از دنیا وانچه در دنیا
است وکشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش خود هرکه را
برای او شهادت مقدر کرده اند بکشتنگاه خود میرود وهرکه بسعادت شها
دت نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که
کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش
حق تعالی باشد آیا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی

که پدر تو شفیع که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همه خلق نشسته
باشد دوستان خود را از حوض کوثر سیراب کرداند و دشمنان خود را براند
و دور کرداند آیا راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر
امری که بفرماید اطاعت نماید و هر کرا خواهد از جهنم بیرون آورد و هر که
را خواهد در جهنم بگذارد آیا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در اطراف
آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند
و هر چه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش حق تع
با دشمنان خود مخاصمه کند پس کمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشنده فرز
ند تو و باکشندکان تو و باکشنده شوهر تو در وقتی که حجت او بر همه خلایق
تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که
ملائکه مقربان برای فرزند تو کریه کنند و بر او نهایت تاسف و اندوه
داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در ضمان خدا باشد
و هر که بزیارت او رود چنان باشد که بحج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره
بجا آورده باشد و تا در راه زیارت او باشد یکچشم زدن از رحمت خدا خا
لی نباشد اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان
اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد
تا از دنیا مفارقت کند حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر
خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول صلعم دست مبارک
خود را بر دل او مالید و آب دیدهای او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر

تو

تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیده تو روشن و دل تو شاد
باشد و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم نزدیک
وفات خود حضرت امام حسین را بسینه خود چسبانید و عرق مبارک جبینش
بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است
خداوندا لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد
حسین را می بوسید و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند
میان من و کشنده تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان و ابن قولویه
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام
حسین در دامن حضرت رسالت صلعم نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و او را
میخندانید پس عایشه ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری
طفلی را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را خوش نیاید
مرا و او میوه دل منست و نور دیده منست و بدرستی که امت من او را خواهند
کشت پس هر که بعد از شهادت او را زیارت کند حق تعالی برای او یک حج از
حجهای من برای او بنویسد عایشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجها
ی تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد و حضرت
فرمود که بلکه چهار حج از حجهای من و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده
میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره باشد و ابن
بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت
امیرالمؤمنین ع بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا

رسیدیم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند ندا کرد که ای پسر
عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که
اگر این موضع بشناسی چنانچه من میشناسم هر آینه از این موضع نخواهی
گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست
تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و من
نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چه کار است با آل ابو سفیا
ن و مرا چه کار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و
ضلالتند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله که رسید به پدر تو
مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار
کرد و بعد از نماز باز همان قسم سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی
اندک ترا خواب ربود و چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس
کجائی گفتم اینجا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت
در خواب دیدم گفتم پیوسته دیدهٔ تو در استراحت باشد و آنچه بینی
از برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسما
ن بزیر آمدند و علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرهای حمائل
کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی و نور میدرخشید و در دور
این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بزمین
آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند جگرگوشهٔ
خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه

میکرد

میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده
بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته
میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی
تو مشتاق است پس آن سفید پوشان بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند
و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیدهٔ ترا باو روشن خواهد کرد
در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخداوندی که جان علی
در قبضهٔ قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت
ابو القاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را در وقتی که بیرون
روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب بلاست که حسین
در این زمین مدفون خواهد شد و با هفده نفر از فرزندان فاطمه من و فر
زندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این زمین را کرب بلا
میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند
پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا
سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا
خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد
برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یا
فتم بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفته اند خدا و رسول پس
حضرت برخواست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود
که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست

[illegible]

اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که با این صحرا وارد شد
وحواریون در خدمت او بودند ودیدند که گلهٔ آهوئی که در این موضع جمع شده
بودند ومیگریستند پس عیسی نشست وحواریون در دور او نشستند تا حضرت
عیسی بسیار گریست وحواریون برای گریهٔ آنحضرت گریستند وسبب گریهٔ آ
نحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریهٔ تو چیست حضرت عیسی
گفت که میدانید که این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی
است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان وفرزند طا
هرهٔ بتول که شبیه بمادر منست در آخر الزمان ودر اینجا مدفون خواهد شد
وخاک این زمین از مشک خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک
شهید است وطینت انبیا واولاد انبیا میباشد واین آهویان با من سخن میگویند
ومرا خبر میدهند که در این زمین میچرامیکنیم برای شوق تربت آن فرزند
مبارک ومیگویند که ما در این زمین ببرکت آن برگزیدهٔ خداوند عالمیان
از شر جانوران ودرندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد وان پشکل
ها را برداشت وبوئید وفرمود که خوشبوئی این پشکلها برای خوشبوئی
گیاهیست که از این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر اینحالت
باقی بدار تا پدران بزرگوار اینها را ببوید وموجب تسلی او گردد پس
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اینها بدعای آنحضرت تا حال مانده اند
وبسبب طول مدت زرد شده اند واین زمین کرب بلا است پس
بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان

اورا

اورا وانهائی را که یاوری بر قتل او خواهند کرد وانهائی را که یاری او
نخواهند کرد پس بسیار گریست وما نیز با و گریستیم تا آنکه از بسیاری
گریه برو در افتاد وساعتی مدهوش شد وچون بهوش باز آمد قدری از آن
پشکلها را گرفت ودر کنار ردای خود بست وامر کرد مرا که قدری از آن را
در کنار ردای خود بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که پشکلها
خون تازه شده است ومیریزد بدانکه جگرگوشهٔ من شهید شده است در
این زمین ابن عباس گفت که من این پشکلها را پیوسته در آستین خود
بسته بودم وانها را محافظت مینمودم وزیاده از نمازهای واجب خود اهتمام
در آن میکردم پس روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم
که آستینم پر از خون شده است وخون از آن پشکلها جاری گردیده است پس
خروش بر آوردم وگفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است وهرگز
از علی دروغ نشنیده ام وهرگز مرا خبری نداده که واقع نشود وچون از
خانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را
نمیتوان دید وقرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون ودیوارها
مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در ودیوار ریخته اند پس بخانه بر
گشتم وگریان شدم وگفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از
ناحیه شنیدم وکسی را ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته
فرزند بتول ونازل شد روح الامین با گریه وناله واین پس صدای گریه
از آن شخص شنیدم وگریهٔ من زیاده شد ودانستم که حضرت در انساعت

حدیث هرثمه

شهید شده است وآن روز دهم محرّم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم
شد که آنحضرت در همان روز شهید شده بود واز جماعتی که با آنحضرت بودند
نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی که تو شنیدی در
جنگ گاه میشنیدیم وکسی را نمیدیدیم وگمان میکردیم حضرت خضر است ع
وایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت
امیر المؤمنین ع از غزوهٔ صفّین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد
ونماز بامداد را در آنجا ادا کرد پس کفی خاک از آنجا برداشت وبوسید وفرمود
که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب داخل
بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود برگشت وآن زن شیعهٔ آنحضرت
بود وآن خبر را بآن زن نقل کرد آن زن گفت که امیر المؤمنین دروغ
نمیگوید وآنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت که چون حضرت امام
حسین بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد علیه اللعنة وا
لعذاب برای مقاتلهٔ آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین ودرختان را دیدم
آن قصّه بخاطرم آمد وبر شتر خود سوار شدم وبخدمت حضرت امام
حسین ع رفتم وسلام کردم وآنچه از پدر آنحضرت شنیده بودم عرض کردم
در آن منزل حضرت از من پرسید که تو با ما هی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه
با توام ونه بر توام کودکی چند گذاشتم در عقب خود واز ابن زیاد میترسم
حضرت فرمود که پس برو که کشته شدن ما را نه بینی وصدای استغاثهٔ
ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست اوست که هر که

امروز

۵

سعد بن ابی وقاص

امروز صدای ما را بشنود ویاری ما نکند حق تعالی او را برو بجهنّم اندازد
وابن بابویه وابن قولویه وشیخ مفید وشیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ
بن نباته وغیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین بر منبر کوفه
خطبه میخواندند ومیفرمودند که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید
پس بخدا سوگند میخورم که هر چه سؤال کنید از خبرهای گذشته وآینده البتّه
شما را بآن خبر میدهم وبروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از هر گروهی
که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم
هم شما را بآنها وسرکردهٔ آنها وداعی آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص
برخاست وگفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر وریش من چند مو هست
حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا مرا خبر داد که تو این سؤال از من خوا
هی کرد وخبر داد که چند مو در سر وریش تو هست وخبر داد که در زیر هر موئی
شیطانی هست که ترا گمراه میکند ودر خانهٔ تو پسری هست که فرزند من
حسین را شهید خواهد کرد واگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق من نخوا
هی کرد ولیکن بآن خبری که گفتم حقیّت گفتار من ظاهر خواهد ودر آنوقت
عمر بن سعد علیه اللعنه کودکی بود وتازه برفتار آمده بود وحمیری در قرب
الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیر
المؤمنین ع با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید وچون داخل آن صحرا
شد آب از دیدهای مبارکش فرو ریخت وفرمود که اینمحل خوابیدن شترهای
ایشانست واینمحل فرود آوردن بارهای ایشانست ودر اینجا ریخته میشود

خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان بر تو ریخته میشود
و ابن تولویه باسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت
رفتیم روزی بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع و حضرت امام حسین ع در
پهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین ع
زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد کرد گفتم
یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی آنروزگار بد زندگانی خواهد
بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود و ایضاً از هانی بن
هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حسین
کشته خواهد شد و من میشناسم آن تربتی را که در آن تربت کشته خواهد شد
و نزدیکست بنهر فرات و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت امام حسین ع گفت که ای ابو
عبدالله سالهاست که مردم بر تو اندوه ناکند امام حسین گفت فدای تو
شوم حال من چگونه خواهد بود حضرت امیر ع فرمود که میدانم آنچه ایشان نمیدانند
و تو نیز بدان پیش از آنکه آن مصیبت بتو برسد بحق آن خداوندی که جانم
بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست
که ترا از دین برگردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمی توانند کرد حضرت
امام حسین ع فرمود که همین بس است مرا و اقرار کردم بآنچه خدا فرستاده است
و تصدیق میکنم گفته پیغمبر خدا را و تکذیب نمیکنم گفتار پدر خود را و شیخ
مفید از براء بن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع

باو

باو گفت پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری
او نخواهی کرد و چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب میگفت
که راست گفت علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم
و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فائده نداشت و ایضاً از عبدالله بن
شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد علیه اللعنة از
در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع میگفتند که این کُشنده
حسین و در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس
روایت کرده اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین ع
بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور اسلمی آمد و آب فرات را مانع شد که
اصحاب آنحضرت بر سر آب نتوانستند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد
که ایشان را دور کنند و نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام
حسین ع گفت ای پدر مرا رخصت فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای
فرزند گرامی پس آنحضرت با جمعی از سواران متوجه آنمنافقان گردیدند و بضرب
شمشیر آبدار آن گروه اشرار را از پیش آب برداشت و بسیاری از ایشان را
باتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیر المؤمنین ع رسید جوهای آب
از دیدهای مبارکش روان شد اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی
ببرکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه تو چیست حضرت فرمود
که بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را
تشنه لب شهید کنند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمه

حدیث عبدالله بن قیس

اهل بیت رسالت رود و فریاد کند که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر
خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر بن
سعد علیه اللعنة با حضرت امام حسین ع گفت که نزد ما گروهی از بیخردان
هستند که گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که انها بیخردان
نیستند ولیکن علما و دانایند امّا باین شادم که بعد از من گندم عراق را
نخواهی خورد مگر اندک زمانی فصل هشتم در بیان انکه مصیبت انحضرت و
عظیمترین مصیبتها است و بیان علّت انکه چرا حق تع منع نکرد قاتلان انحضرترا از
قتل او و ردّ قول انجماعتی که میگویند انحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین
نمود و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن فضل روایت کرده است که گفت
بخدمت حضرت عرض کردم که یا بن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز
اندوه و جزع و مصیبت و گریه است و روزی که حضرت رسالت پناه ص بعا
لم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه دار فانی را وداع نمود و رو
زی که حضرت امیرالمؤمنین ع شهید شد و روزی که حضرت امام حسن ع
مسموم گردید در جزع و مصیبت مثل آنروز نیست حضرت فرمود که روز
شهادت حسین مصیبت آنروز از جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب
کبار و آل عبا گرامیترین خلق بودند نزد حق تع و مردم ایشانرا بایکدیگر
مشاهده میکردند و ایات کرامت فضل ایشان بایکدیگر نازل میشد پس حضرت
رسالت ص از دنیا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلّی

فصل هشتم

میدارند

میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین
و حسن و حسین علیهم السّلام تسلّی میدادند و چون حضرت امیرالمؤمنین ع
شهید شد دیدن حسن و حسین ع موجب تسلّی مردم میگردیدند و چون
حضرت امام حسن ع شهید شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت امام
حسین ع در مصیبت و مفارقت و اندوه ان بزرگوار انرا مداوا میکردند
و دیدهٔ خود را بلقای او روشن میگردانیدند و چون حضرت امام
حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلّی دهند
پس رفتن انحضرت مثل رفتن همهٔ ایشان بود و باین سبب روز مصیبت
انحضرت بدترین روزهاست راوی گفت یابن رسول الله آیا دیدن
علی بن الحسین علیه السّلام موجب تسلّی مردم نمیگردید حضرت فرمود
که بلی علی بن الحسین سیّد عابدان و پیشوای مردمان و حجّت خداوند عالمیان
بود بعد از پدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسول را ملاقات نکرده
بود و از او حدیثی نشنیده بود و علمش بمیراث از پدرش و جدّش باو رسیده
بود و مردم حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با
حضرت رسالت ص دیده بودند و در مجالس و مشاهد متعدده ایشانرا
بایکدیگر ملاقات کرده بودند و از انحضرت فضائل و مناقب ایشانرا شنیده
بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می آوردند و
متذکّران احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت امام حسین ع رفت
هیچکس نماند که بدیدن او متذکّران مشاهد و مواقف شوند و آن فضائل

ومناقب را بیاد آورند پس کو یا در آن روز همهٔ ایشان رفتند و باین سبب
مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتها است راوی گفت یا بن رسول الله پس
چگونه سنّیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود
که چون جدّم حسین شهید شد مردم در شام تقرّب جستند بسوی یزید
علیه اللعنة والعذاب الشدید واحادیث از برای او وضع کردند و اموال
وجوایز گرفتند و از جملهٔ احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت
وبرکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع وگریه ومصیبت
واندوه بسوی فرح وشادی وتبرّک وتهیّه کردن امور ومهیّا کردن آن
وقتها خدا حکم کند میان ما وایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این
احادیث بر اسلام واهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که
محبت ما را بر خود بسته اند ودعوا میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و
مع ذلک دعوا میکنند که حسین کشته نشد ودر نظر مردم چنین نمود که
او کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم ع در نظر مردم نمود که کشته شد
ودر واقع کشته نشد پس بنا بر گفتهٔ این جماعت باید که عقابی وعتابی وملامتی
بر بنی امیّه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین ع کشته نشد
پس تکذیب رسول خدا کرده است وائمهٔ طاهرین را بدروغ نسبت داده اند
در خبرهائی که ایشان بقتل آنحضرت داده اند وهر که ایشان را تکذیب کند
کافر است بخداوند عظیم وخونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را
از او پس راوی گفت یا بن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان

شما

شما که این اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان من نیستند ومن
ومن از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند غالیان را که
در حق ائمّه اهل بیت غلو میکنند واز حد بدر میروند ومفوّضه را که میگویند
حق تعالی خلق عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند
معصیت خدا را و کافر شدند بخدا وشریک از برای خدا قرار داده اند
وگمراه شده اند ومردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا
نکنند وحقوق خدا وخلق را ادا ننمایند وشیخ طبرسی وکلینی بسند
معتبر روایت کرده اند که فرمان بخط حضرت صاحب الامر ع بیرون آمد
که قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین ع کشته نشد کفر است
وتکذیب رسول وائمّه است وضلالت وگمراهیّت وابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که ابو الصّلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض
کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی ع کشته
نشد وخدای تعالی شباهت او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکندند و او را
آنحضرت را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد واین آیه را حجت
میسازند ولن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای
کافران بر مؤمنان راهی وتسلّطی حضرت فرمود که دروغ میگویند بر ایشان
باد غضب ولعنت خداوند وکافر شده اند ایشان که تکذیب کردند پیغمبر خدا
که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین
وکشته شد کسی که بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین وامام حسن

بر وضع امام زمان علیه السلام

علیهم السلام و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم
و هر یک شهید خواهیم شد بمکر و حیله و خبر رسیده است بمن از رسول خدا
صلعم و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حق تعالی
در آن آیه آنست که کافر را حجتی بر مؤمن نیست و چگونه این معنی تو
اند مراد بود و حال آنکه حق تعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری
از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان
غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه صاحب کتاب احتجاج
روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ
ابو القاسم حسین بن روح که از نواب حضرت صاحب الامر ع بود نشسته
بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی
برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت
بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی ع آیا ولی خدا
بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنة الله دشمن خدا بود گفت بلی آنمرد
گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند
شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و بدان که مردم حق تعالی را نمیتوانند دید
و هر کس کلام خدا را بیواسطه نمیتوانند شنید ولیکن جناب مقدس
ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستد که مثل
ایشان باشد زیرا که اگر رسول ایشان بصورت ایشان نمی بود و از
غیر صنف ایشان بود هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول او

نمیکردند

نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها
راه میرفتند گفتند نیستید شما مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید
چیزی که ما از ایشان مثل آن عاجز باشیم و بدانیم که خدا بآن سبب شما را مخصوص
گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند مقرر
کرد که سایر خلق عاجز بودند از ایشان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از
انذار و تخویف طوفان آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش
انداختند و حق تعالی آتش را و سرد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت
ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا
را شکافت و از سنگ خشک چشمها جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی
از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد ایشان را
بآنچه میخوردند و در خانه ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای او شکافته
شد و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات آوردند و امتهای ایشان
عاجز شدند از ایشان بمثل اینها پس حق تعالی بمقتضای لطف خود بر بندگان
و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب
و در حالتی قاهر گردانید و در حالتی دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوا
رق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلا و مصائب ممتحن نمیشدند
هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر
ایشان را بر بلاها ولیکن حق تعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران
گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت

شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر
و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشانرا خدائی هست که او خالق و بدتر
ایشانست پس آنخداوندرا عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد
بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوای پروردگاری از برای
ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند و انچه ایشان آورده اند
از جانب خدا انکار کند تا انکه هر که هلاک شود بعد از تمام حجت هلاک شود
و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم رض اظهار نمود
که انچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب ع شنیدم و ابن بابویه و حمیری بسند
صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق ع پرسیدند که حق تعالی در قرآن
میفرماید که انچه بشما میرسد از مصیبتی پس الحیز بست که کسب کرده است انراد
ستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمایند در انچه رسید با امیر
المؤمنین و اهل بیتش آیا بکردهای ایشان بود و حال انکه ایشان اهل بیت عصمت و طها
رت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این آیه در حق
ایشان نیست ولیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای
انکه مزد ایشانرا و ثوابها و درجات ایشانرا مضاعف گرداند بی انکه گناهی کرده باشند
چنانچه حضرت رسالت ص بی انکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار
میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی از اصحاب امام محمد
باقر ع در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت
مارا اختیار کرده اند و مارا امام می دانند و اطاعت مارا برخود واجب میشمارند

مانند

مانند طاعت خدارا و بضعف عقلهای خود مرتبهٔ مارا پست میکنند و عیب
میکنند بر جماعتی که مارا میشناسند و مرتبهٔ مارا میدانند و کمالات مارا
بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند ایا گمان دارید که خداوند
عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد
اخبار آسمانها و زمین را و بایشان نرساند انچه بر ایشان و دیگران واقع میشود
حمران گفت فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن
و حسین ع که خروج کردند و بدین خدا قیام نمودند و اهل طغیان و جور
بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی
چنین گذشته بود و چنین مقرر شد و بفرمودهٔ رسول خدا خروج کرد هر که
خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ٥
ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب میشدند
ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی ان طاغیانرا زایل گرداند
و ایشانرا هلاک گرداند هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاهارا از
ایشان رفع میکرد و پادشاهی ان طاغیانرا برطرف میکرد زودتر از انکه کسی رشتهٔ
بگسلد و دانهای ان از هم بریزد ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند
و انچه حق تعالی صلاح ایشانرا در ان میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران انچه
بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود
که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که منزلتها و درجات
عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود مرسان

فصل نهم

فصل نهم در فضیلت شهدا که با نحضرت شهید شدن و درجات و منازل ایشان و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق ع پرسید که یابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین ع با انکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خودرا در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیدهٔ ایشان برداشته بودند و منزلهای خودرا در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خودرا در برگیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در انشب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمده و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگویزید که این گروه جفاکار را مطلبند و با دیگری کار ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خودرا از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندیرا که مارا مشرف کرده است باین کرامت که با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت دعا کرد ایشانرا و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خودرا در بهشت دیدند پس حضرت منزل هریک را با ایشان نشان داد تا انکه همه منازل خودرا شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خودرا دیدند و باین سبب در انصحرا رو بنیزه

وشمشیر



وشمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و ان کافران از هر سوا نحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرترا بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت و مخصوصان اهل بیت او روی ایشان شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این شیر بیشهٔ شجاعت که پروا از مردن ندارد و آرزومند شهادتست حضرت فرمود چون سخن ایشانرا شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر بمنزلهٔ پلی که از آن در گذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصری و باب بسوی زندان و عذاب رود بدرستی که پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمنست و بهشت کافرست و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفتم و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ایضا بسند معتبر از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین ع نظر کرد بسوی عبد الله پسر عباس بن

در روضه حضرت امام رضا علیه السلام

علی بن ابی طالب واب از دیدهٔ مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روز
بر حضرت رسالت صلعم سخت تر نبود از روز احد که عم او و شیر خدا و رسول صلعم
حمزة بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عم
او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حسین ع نمیرسد
که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امت اند ان امام مظلوم را در میان
گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان را موعظه کرد
و خدا بیاد ایشان میآورد و پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه
او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را
جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کردانید تا آنکه
دستهایش را بریدند پس حق تعا بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد
که بان بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را
دو بال کرامت فرموده و بدرستی که عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست
جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هیچ شهیدی نیست مگر آنکه
آرزو میکنند که کاش با حسین شهید شده بودیم و باو داخل بهشت
میشدیم فصل دهم در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب
ایشان و ثواب لعنت کردند برایشان و ابن بابویه به سندهای معتبر
از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که
قاتل حسین بن علی ع در تابوتیست از آتش جهنم و بر او نصف عذاب اهل

دنیا

دنیا مقرر است و دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون
در قعر جهنم آویخته اند و از گند و بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی
پروردگار خود و آن ملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل آنحضرت
کرده است ابد الاباد در جهنم خواهد بود و هرچند سوخته شود پوستهای ایشا
ن حق تعا بدل آن پست تازه میرویانند تا آنکه شدت عذاب الهی را دریابند و
یکساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند
پس وای برایشان از عذاب جهنم و ایضا باسانید معتبره از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت موسی ع از پروردگار خود سؤال کرد که برادر من هرون مرده است
او را بیامرز حق تعا وحی کرد باو که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق همه گذشتگان
و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی ع که البته از
او قاتل او انتقام میکشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین این امت و هر که بیزاری جوید
از فرزندان او کافر شده است بمن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی
بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع قاتل حسین بن علی را مذکور ساخت بعضی
از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواستیم که حق تعا از او در دنیا انتقام بکشد
حضرت فرمود که مگر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید آنچه حق تعا از برا
او مقرر کردانیده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بعقوبتهای دنیا
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسا
لتمآب فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آنرا مگر بقتل حسین

بن علی و یحیی بن زکریا و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی
که لعنت کرد قاتل حسین بن علی ع را ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خو
د را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از ان
حضرت موسی ع او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را
داود ع و امر کرد بنی اسرائیل را بان سبب پس لعنت کرد او را حضرت عیسی ع و
بسیار میگفت بنی اسرائیل را که لعنت کنید بر قاتلان حسین و اگر زمان او را د
ریابید در خدمت او جهاد کنید که کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران
شهید شده است و گویا آن بقعهٔ که در ان مدفون خواهد شد در نظر منست
و هیچ پیغمبری نیست مگر انکه بزیارت کربلا رفته است و در انجا توقف نموده است
و ان زمین مبارک را خطاب کرده است که توئی بقعهٔ که خیر تو بسیار است و ماه
تابان امامت در تو مدفون خواهد خواهد شد و ایضا از عمر بن هبیره روایت
کرده است که گفت روزی دیدم حضرت رسول ص را که حسن و حسین را در دا
مان خود نشانیده بود و گاهی این و گاهی انرا میبوسید و با امام حسین ع میگفت
وای بر کسی که ترا بقتل رساند و ایضا باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل
حسین ع ولد الزنا بود و اسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه
و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که روزی در خدمت
حضرت صادق ع بودم که اب طلبید و چون بیاشامید آب از دیدهای مبا
رکش ریخت و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را بس هر بندهٔ

کرآب

که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حق تعالی صد هزار
حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه برای
او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده از اد کرده باشد و در روز قیامت شاد
و خرم مبعوث گردد و ایضا کلینی بسند معتبر از محمد بن فرقد روایت کرده است
که گفت روزی در خدمت حضرت صادق ع نشسته بودم و کبوتر اعجمی در خانهٔ ا
نحضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه
والله فدای تو شوم فرمود که نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبو
تر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مسطور
است و حضرت رسالت ص فرمود که گروهی از امت من خواهند بود که دعوی
کنند که از اهل ملت منند و بقتل رساند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان
مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزندان مرا حسن و حسین
چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را ع بدرستی که حق تعالی ایشانرا لعنت
میکند چنانچه انهارا لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیهٔ ذریت ایشان پیش
از روز قیامت امام هدایت کنندهٔ هدایت یافتهٔ را از ذریت حسین که بشمشیر دوستان
خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان
حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و انهارا که ساکت شوند از لعن ایشان
بی تقیه که بسبب سکوت ایشان کرد و بدانید که حق تعالی صلوات فرستاده است
بر انها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت و بر آنها که لعنت میکنند
بر دشمنان آنحضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان

وبدانید که آنهارا که راضیند بقتل حسین شریکند در قتل حسین وبدرستی که قاتلان حسین واتباع ایشان واشیاع ایشان وانقیاد کنندکان با ایشان بیزارند از دین خدا وبدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیدهٔ کریه کنندکان بر آنحضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج کردانند باب حیوان وبسبب آن عذوبت ولذت آب آن زیاده کردد وببرند آب دیدهای ایشانرا در جهنم تا ممزوج کردانند بحمیم وصدید جهنم تا زیاده کردانند شدت حرارت وعذاب آنهارا هزار برابر وبسبب این سخت تر کردد عذاب آنهارا از دشمنان آل محمد ص بسوی جهنم میبرند ودر بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب اصحاب خودرا جمع کرد ایشانرا تحریص بر جنک حضرت امام حسین ع نمود عمر بن سعد علیه اللعنة والعذاب راه تکلیف امارت آن لشکر کرد وحکومت ری را باو وعده داد وآن ملعون درامر خود متفکر کردید وبا اصحاب ویاوران خود مشورت کرد ودرمیان آنها مردی بود که اورا کامل میکفتند وبکمال عقل ودیانت موصوف بود اورا پند بسیار داد واز عقوبات حق تعالی ترسانید وان بی سعادت را فائدهٔ نه بخشید پس کامل کفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم وبجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد واز رفقا باز ماندم وتشنه شدم در آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون به نزدیک آن دیر رفتم واز اسب خود فرود آمدم وآن راهب از آن دیر بر من مشرف شد وکفت چه میخواهی کفتم تشنه ام وشربتی آب میخواهم کفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای

دنیا یکدیکر

دنیا یکدیکر را میکشند کفتم من از امت محمدم ص کفت شما بدترین امتها ئید وای بر شما در روز قیامت زیراکه با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید وزنان ایشانرا اسیر میکنید واموال ایشانرا غارت مینمائید من کفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد کفت بلی وچون چنین کنید آسمانها وزمینها ودریاها وکوهها وصحراها ووحشیان ومرغان بخروش خواهند آمد وبر قاتل او لعنت خواهند کرد وکشندهٔ او در دنیا نخواهد ماند مکر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد وطلب خون او خواهد کرد ونخواهد کذشت کسی را که شریک در قتل آنحضرت باشد مکر آنکه بقتل خواهد رسانید وحق تعالی بزودی روح اورا بجهنم خواهد برد پس راهب کفت که چنان کمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشندهٔ آن فرزند طیب مبارک بخدا سوکند که اکر من ایام اورا دریابم هر آینه جان خودرا فدای او کردانم کفتم ای راهب پناه میدهم نفس خودرا بخدا از انکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتل او باشم کفت اکر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد وبر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود وعذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون وهامان خواهد بود پس کامل را بر روی من نسبت ومشغول عبادت کردید ومرا آب نداد وچون بلشکر سعد ملحق شدم کفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خودرا باو نقل کردم وانچه راهب کفته بود باو کفتم کفت راست میکوئی من نیز روزی رفتم بنزد این راهب ومرا خبر داد که من یا پسر من کشندهٔ آنحضرت خواهیم بود ومن ترسیدم که پسر من کشندهٔ او باشد وباین سبب ترا از خود دور میکردم پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نکردی پس شقاوت بر آنخرج بران بدبخت غالب شد واین سخنان در او اثر نکرد وچون

سخنان کامل یا بن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یکروز زنده ماند
و برحمت الهی واصل شد و در کتب معتبرهٔ انساب و غیره آن مذکور است که عبید الله
بن زیاد ولد الزنا بود و پدر او زیاد ولد الزنا بود و شمیّهٔ مادر زیاد مشهور بود بزنا
و با او زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید و چون ابو سفیان نیز با مادر
زیاد زنا کرده بود معاویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را
میکفت ای زیاد بن ابیه برای انکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بجد
ل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که
از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد
و انسک بهم رسید روزی سعد با معاویه میکفت که من احقم بخلافت از تو معاویه
کفت که از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار وارد شده است
که نمیکشند پیغمبران و اوصیای ایشانرا و ذریت ایشانرا و ارادهٔ قتل ایشان نمایند مکر
فرزندان زنا و لَعنَةُ اللهِ عَلَیهِم اَجمَعِینَ اِلیٰ یَومِ الدِّینِ و شیخ طوسی بسند معتبر
روایت کرده است که معاویة بن وهب کفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر
صادق ع نشسته بودم ناکاه مرد پیری بمجلس که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت
در آمد و سلام کرد حضرت فرمود که وَعَلَیکَ السَّلامُ وَرَحمَةُ اللهِ ای شیخ نزدیک من
بیا پس آنمرد بنزدیک آمد و دست مبارک حضرت را بوسید و کریست حضرت فرمود
که سبب کریهٔ تو چیست ای شیخ کفت یا بن رسول الله من صد سالست که آرزومندم
که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میکویم که در این
سال خواهد شد و در اینماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمیبینم ابغالت را

در شما

وانسک بهل

در شما پس چکونه کریه نکنم پس حضرت سخن آنمرد بسیر کریان شد و فرمود که ای
شیخ اکر اجل تو تا تأخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اکر پیشتر از آن دنیا مفارقت
کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت ص خواهی بود آنمرد کفت بعد از انکه
اینرا از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول
خدا کفت که در میان شما دو چیز بزرک میکذارم که تا متمسک بانها باشید کمراه
نکردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و چون روز قیامت بیائی با ما خواهی
بود پس فرمود که ای مرد پیر ترا کمان ندارم که از اهل کوفه باشی کفت از اطراف
کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جد من حسین مظلوم ع کفت
بلی فرمود که چکونه است رفتن تو بزیارت او کفت میروم و بسیار میروم حضرت
فرمود که ای شیخ این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و
مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین و بدرستی
که آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد
کردند و برای خدا صبر کردند و خدا جزا داد ایشانرا بهترین جزاهای صبر کنندکان
چون روز قیامت برپا شود حضرت رسالت ص بیاید و حضرت امام حسین با او باشد
و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک امام حسین ع کذاشته باشد و خون
از آن بریزد پس فرماید که پروردکارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند
پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع و کریه و ناخوش است مکر جزع کردن و کریستن
بر حضرت امام حسین ع **فصل یازدهم** در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد
شده است پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر

ودرباره

روایت کرده است که روزی میثم تمار رض که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین
و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر
که یکی از شهدای کربلا است باو رسید وایستاده اند و با یکدیگر سخنان بسیار
گفتند حبیب گفت که گویا می بینم که مرد پیری که پیش سر او مو نداشته و شکم
فربهی داشته باشد و خربوزه فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت
بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرضش میثم بود و میثم گفت من نیز
مردی را می شناسم سرخ مو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر
بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض
او حبیب بود این گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا
شنیدند گفتند ما از ایشان دروغ گوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس
برنخواسته بودند که رشید هجری رضی الله عنه که از محرمان اسرار امیر المؤمنین
ع بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشانرا پرسیدند
ایشان گفتند که ساعتی درینجا توقف کردند و رفتن و چنین سخنان بایکدیگر
گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را اینرا فراموش کرده بود که
بگوید که آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم زیاده از دیگران
خواهند داد چون رشید رفت آنجماعت گفتند که این از همه دروغ گو
تر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث
بردار کشیده بودند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین ع شهید
شد و سر او را بر دور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله هفتاد نفر بود که باری

آن

آن امام مظلوم کردند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر و سپر
کردند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند ایشان
ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را
نزد خدای تعالی عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت کردند
و همه بر دور آنحضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین
هزار از آن کافران و منافقان آنجماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن
مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید قرا میگفتند مزاح میکرد و میخندید
بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی
از این روز بهتر میباشد همین که این کافران بشمشیرهای خود بر ما حمله کنند
و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم
رسید و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با اصحاب خود بخرماستان آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و
فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آوردند و با اصحاب خود تناول فرمود
پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت
فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن
رشید پیوسته بنزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد
آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چند
روز ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید در راه دید که آن درخت را دو حصه
کرده اند گفت که این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید

کفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید کفت من دروغ کو نیستم
و امام من دروغ کو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی
برید آن لعین کفت ببرید اورا و دستها و پا های اورا ببرید و زبان او
بکذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست و پای اورا بریدند و اورا بجا
نه بردند و خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند
امر کرد که زبانش را نیز بریدند و شیخ طوسی ره بسند معتبر از ابو حسان عجلی
روایت کرده است که کفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را
و کفتم خبر ده مرا بآنچه از پدر بزرکوار خود شنیدهٔ کفت که شنیدم که میکفت
که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین ع که میکفت ای رشید چکونه
خواهد بود صبر تو در وقتی که طلب کند ترا ولد زنای بنی امیه و دستها
و پاها و زبان ترا ببرد کفتم یا رسول الله یا امیر المؤمنین آخرش آیا بهشت
خواهد بود فرمود بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید
کفت بخدا سوکند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و کفت بیزاری
بجو از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد کفت که امام تو چکونه ترا خبر داده است
که کشته خواهی شد پدرم کفت خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف
خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید آن
لعین کفت بخدا سوکند که امام ترا دروغ کو میکنم و دستها و پاهای اورا ببرید
و زبان اورا بکذارید پس دستها و پاهای او بریدند و بخانهٔ ما آوردند من
نزد او رفتم و کفتم ای پدر این درد و الم بر تو چکونه میکذرد کفت ای دختر

الی

الی بر من نمینماید مکر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری
باو برسد پس همسایکان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه
برای مصیبت او میکردند و میکریستند پدرم کفت کریه را بکذارید و دواتی
و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شمارا بآنچه مولای من امیر المؤمنین مرا خبر داده
که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میکفت و ایشان مینوشتند
چون خبر بردند برای آن ولد زنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میکوید
نزدیک است که فتنه برپا کند کفت مولای او دروغ نمیکوید برو بد و زبان
اورا ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت حق تعالی
واصل شد و حضرت امیر المؤمنین اورا رشید مبتلا مینامید و علم منایا و بلایا
باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میکفت تو چنین خواهی
مرد و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میکفت واقع میشد و شیخ مفید رض روایت
کرده است که زیاد حارثی کفت روزی من نزد زیاد بودم که رشید هجری را
بنزد او آوردند زیاد از او پرسید که علی ترا چکونه خبر داده است که من ترا
خواهم کشت رشید کفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهید برید
و بردار خواهید کشید زیاد کفت بخدا سوکند که سخن اورا دروغ میکردانم و
ترا رها میکنم چون خواست از مجلس زیاد بیرون آید الحرام زاده پشیمان
شد و کفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او خبر داده است دستها
پاهای اورا بریدند و اورا بردار کشید رشید کفت هیهات غیر این یک چیز
دیکر مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد کفت زبا

حکایت میثم

نشر آن نیز بریدند رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده
بود و روایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده‌اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید
و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر دا
ده است مرا رسول خدا که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده است گفت راست
گفته‌اند خدا و رسول و امیر المؤمنین ع بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام
کرده حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده داشته
باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین
ع باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه
بر تو خواهند زد و در روز سیم خون از بینی و دهان تو جاری خواهد
شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا
بر در خانه عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از
همه آنها کوتاه‌تر خواهد بود و تو بمطهره از آنها نزدیکتر خواهی بود با
من بیا که بنمایم بتو آن درختی را که ترا بر چوب آن خواهند آویخت
پس آن درخت را بمن نشان داد و بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت
به بیرون کوفه میرفتم و حضرت باین درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو
و این درخت مصاحبتی خواهد بود در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا بطلبد
و تکلیف کند که از من بیزاری جوئی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم
شد حضرت فرمود که بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم اگر مرا پاره پاره کنند

کفت

گفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا اندکست و سهلست حضرت فرمود که ای میثم
تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین ع میثم
پیوسته بنزد آن درخت می‌آمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت
من از برای تو آفریده شده‌ام و تو از برای من نشو و نما میکنی هرگاه بعمرو بن حریث میر
سید میگفت من وقتی همسایه تو خواهم گشت رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد
که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را
خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام
حسین ع از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و
بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم آن خبر را ضبط کن تا وقتی که اثر آن ظاهر
شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم و چون از حج بر میگردم این
ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد فرستاد و مرا بنزد او خوا
هند برد و چون مرا خواهند دید خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش بر
بدنش چسبیده است و بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من با او خوا
هم گفت خدا ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسین بهتر میشناخت در روزی که
تازیانه بر سر تو زد و امام حسین بآنحضرت گفت که ای پدر تازیانه بر او مزن او دوست
ماست حضرت فرمود که بخدا سوگند که من او را از تو بهتر میشناسم او دوست د
شمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و
لجام بر دهان ما خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خوا
هد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد

ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول ص رفت ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت
بخدا سوگند که من شبی شنیدم که حضرت رسالت ص ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت
امیر المؤمنین ع میکرد پس میثم احوال حضرت امام حسین ع را پرسید ام سلمه گفت که بیکی
از باغهای خود رفته است میثم گفت که چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو که من در این
زودی نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد انشاء الله تعالی پس ام سلمه بوی خو
شی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن
مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت
بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین ع ترا بسیار یاد میکرد میثم
گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و تعجیل دارم و برای من و او امری مقدر شده است
که میباید بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت
ای پسر عباس سؤال کن از من از آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بر امیر المؤ
منین خوانده ام و تأویلش را از او شنیدم ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و
از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای
پسر عباس در وقتی که به بینی مرا با نه کس بدار کشیده باشند چون ابن عباس
این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر آنچه
گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه شد و پیش
از آنکه بحج رود با معرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزادهٔ بنی امیه مرا از تو
طلب کند و تو از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانهٔ عمرو بن ا
لحریث مرا بر دار کشد پس چون عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب بکوفه

آمد

آمد فرستاد و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است
گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبا
ل میثم بقادسیه رفت و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و بنزد آن لعین
برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود نزد علی بن ابی
طالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت
پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد
گفت تو این جرأت داری که این روش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از
ابو تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابی طالب ع میثم
گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من
مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانهٔ
عمرو بن الحریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود میثم گفت که
مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر ص شنیده است و پیغمبر از جبرئیل و جبرئیل از
خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و میدانم که بچه روش مرا
خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست
من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار هر دو را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار گفت
که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین ع خواهی کرد و
همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید و نامهٔ
آورد که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بر
در خانهٔ عمرو بن الحریث و در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریهٔ خود را

امر کرد که زیر دار او را جاروب کنند و بوی خوشی برای او بسوزانند پس او شروع کرد بنقل
احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و در آنچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض
بنی امیه چون با بن زیاد گفتند که این مرد شما را رسوا کرد آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام
کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه بر
دست داشت و گفت بخدا سوگند که این حربه را بتو میزنم تا آنکه میدانم که پیوسته روزها
روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که با
ندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخهای دماغش روان شد و بر ریش و سینه
مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ایضاً شیخ کشی از حضرت امام
رضا ع روایت کرده اند که روزی میثم تمار در خدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و آن
حضرت در خواب بود پس میثم بانعلی که حضرت امیر باو داده بود گفت ای مولای من دریغا
که ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد و فرمود که ترا ای میثم
هم خواهم گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسه کوفه است
قطع خواهند کرد و آنرا بچهار پاره خواهند کرد و بر یک پاره اش ترا بردار خواهند کشید و بر یک پا
ره اش حجر بن عدی را و بر پارهٔ دیگر محمد بن اکثم را و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را
میثم گفت این خبر اندکی در خاطر من خلید و گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین
گفت آری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا ص گفتم یا امیر المؤمنین
چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله بن زیاد ترا
خواهد گرفت برای محبت من و با این روش ترا بقتل خواهد رسانید پس چون عبید الله
پسر زیاد لعین داخل کوفه شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده

فرموده بود

فرموده بود و پاره شد آن ملعون آنرا بفال بد دانست برای خود و حکم کرد که آن درخت را
ببرند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد و چون میثم بر آن درخت
گذشت و دید که آنرا بریده اند گفت ای درخت الخوای من روئیده شدی و از برای من
بریده شدی پس به صالح پسر خود گفت میخی آورد و نام میثم را بر آن میخ نوشت و بر یکی
از آن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا بر این قطعه بردار خواهند کشید
و بعد از چند روز میان اهل بازار میثم و عامل ایشان نزاعی شد و میثم را با خود برداشتند
و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفت آن لعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم
خوش آمد در آنحال عمرو بن الحریث گفت که این مرد را میشناسی ابن زیاد گفت کیست
عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود کذاب و مولای کذابست علی بن ابی طالب امیر
المؤمنین ع آن ملعون چون او را شناخت آتش خشم و کینه در سینهٔ پلیدش مشتعل گردید
و درست نشست و گفت چه گوئی میثم گفت دروغ میگوید منم راست گو و مولای
راست گو علی بن ابی طالب ع امیر المؤمنین که پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد لعین
گفت باید که بیزاری بجوئی از علی و بدیهای او را یاد کنی و ولایت عثمان را اختیار کنی و نیکیهای او را
یاد کنی و اگر نکنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع این سخن میثم گریان شد
ابن زیاد گفت نگریه چرا گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه نمیکنم ولیکن
میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسیده در روزی که مولای من همین واقعه را
بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او و در خواب
بود و من چنین گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا آنجا

که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت کافر ولد الزنائی فرزند کنیز زناکار چون آن حرامزاده
این را شنید ممتلو شد از خشم و غضب گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خوا
هم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد
آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار بریدند و امر کرد که او را که بردار کشیدند
چون او را بیرون بردند فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن
ابی طالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای
دار علوم و اسرار برای مردم بیان می نمود و غرائب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد
و در این حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوهی جمع شده اند پرسید
که سبب اجتماع مردم چیست گفتند که میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار برای
مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی بفرست
که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشو
راند ابن زیاد لعین نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو و
زبان او را قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی از من گفت
زبان خود را بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت که
آن ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میکرداند بیا و زبان مرا بگیر و زبان
خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد و چون ملاحظه کردند او را بر همان رتبعی
بدار کشیده بودند که میخ بران کوبیده و نام خود را بران نوشته بود و شهادت
او پیش از ان بود که حضرت امام حسین عا وارد عراق شود بده روز و ایضا روایت

کرده است

شان
کرده است که چون ان بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فرو
که هم پیشه او بودند شبی آمدند در وقتی که پاسبانان هم بیدار بودند و خود را
دیده ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را از دار بدیدند و آوردند بکنار نهری دفن کردند
و آب بر روی ان افکندند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند فصل
دوازدهم در بیان توجه سید الشهدا و امام سعدا بجانب مکه معظمه است چون در کتب
خاصه و عامه این واقعه هایله را بمختلف ایراد نموده اند با آنچه اعاظم علمای شیعه ر
ضی الله عنهم ایراد نموده اند اکتفا مینمایند و چون در روایات و گفتهای ایشان نیز
اختلافی هست مجملی از هر ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود و شیخ ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بد
ترین اهل بغی و عدوان معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنة و النیران بسرای جحیم و عذا
الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید را
طلبید و نزد خود نشانید و گفت ای فرزند بدان که من برای تو گردن کشان جهان را
ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهانداری و ا
سباب و ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر تو میترسیدم و میدانم
که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر بن الخطاب و
دویم عبد الله پسر زبیر و سیم حسین بن علی عا و اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا
نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما پسر زبیر اگر برا و دست
بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند
شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه شب و روز باند یشه و مکر

فصل دوازدهم

مشغولست که دولت ترا تباه کند واما امام حسین ع پس میدانی نسبت وقرابت اورا
بحضرت رسالت ص واو پارهٔ تن انحضرتست واز گوشت وخون آنحضرت پرورده است ومن
میدانم که البته اهل عراق اورا بسوی خود خواهند برد ویاری او نخواهند کرد واورا تنها
نخواهند گذاشت اگر براو ظفر یابی حق وحرمت اورا بشناس ومنزلت وقرابت اورا
با حضرت رسالت پناه ص بیاد آور واورا بکردهای او مؤاخذه مکن ورو ابطی که من باو
در این مدت محکم کرده ام قطع مکن وزنهار که باو اسیبی ومکروهی مرسان مؤلف گوید
که غرض انملعون ازین نصیحتها حفظ ملک وپادشاهی یزید پلید بود زیراکه میدانست
که بعد از شهید کردن آنحضرت کار ملک دنیا براو مستقیم نخواهد ماند وجمیع خلق
از مؤمن ومنافق ازاو منحرف خواهند گردید ومعلومست که انکافر اعتقاد بخدا وروز
جزا ونبوت سید انبیا نداشت وکفر ونفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود که
چون معاویه بجهنم واصل شد ویزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت
عم خود عتبهٔ پسر ابوسفیان را وبروایت شیخ مفید ودیگران ولید پسر عتبه را حاکم
مدینه گردانید وبمدینه فرستاد ومروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم
بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد وبر مسند امارت متمکن گردید
وخواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت وعتبه براو دست
نیافت پس رسولی نزد حضرت امام حسین ع فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است
که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی وبیعت یزید را قبول نمائی وچون
حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که ما ئیم خانوادهٔ عزت وکرامت
ومعدن نبوت ورسالت وما ئیم اعلام دین ونشانهای راه یقین حق تعالی راه حق را

در دلهای

در دلهای ما سپرده وزبانهای مارا بان گویا گردانیده پیوسته چشمهای حکمت از دریای
علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست وبتحقیق که شنیدم از جد خود حضرت
رسالت ص که میگفت خلافت حرامست بر فرزندان ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم
با گروهی که حضرت رسول این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب
شنید از حضرت کاتب خود را طلبید ونامهٔ باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم این نامهٔ ایست بسوی بندهٔ خدا که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبهٔ
پسر ابوسفیان اما بعد بدرستی که حسین بن علی ع ترا سزاوار خلافت نمیداند وراضی
ضی به بیعت تو نمیشود پس انچه رای تو اقتضا نماید در حق او بعمل آور والسلام چون
نامه بیزید پلید رسید در جواب فرمان نوشت که چون نامهٔ من بتو میرسد جواب
اول را زود بمن برسان ودر نامهٔ خود بیان کن که کی اطاعت من کرده وکی مخالفت
من اختیار نموده وباید که سر حسین بن علی را با نامهٔ خود برای من بفرستی وشیخ
مفید وسید بن طاوس وابن شهر اشوب ودیگران روایت کرده اند که حضرت
امام حسن ع بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمده عریضهٔ
بخدمت حضرت امام حسین ع نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده ایم
با شما بیعت میکنیم حضرت در انوقت صلاح در ان امر ندانسته ایشانرا جواب
گردانید وامر بصبر فرمود وچون معاویه بعذاب هاویه ملحق شد در نیمه ماه
رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان
که از جانب معاویه حاکم مدینه بود مضمون نامه انکه باید که بیعت بگیری برای
من از حضرت امام حسین ع وعبد الله عمر وعبد الله بن زبیر وعبد الله الرحمن

در روضهٔ حضرت امام
رضا علیه السلام

بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنک کیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک
که از بیعت امتناع نماید سر او را بریده برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با
مروان بن الحکم در این امور مشورت کرد مروان ملعون لعین کفت که تا ایشان از مردن
معاویه خبر ندارند بزودی ایشان را بطلب و بیعت یزید از ایشان بکیر و هر که قبول
نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار کران بود پس در آن شب ایشان را طلب
نمود و ایشان در آنوقت در روضهٔ منوّر حضرت رسول صلعم مجتمع بودند چون رسالت
ولید را شنیدند حضرت امام حسین ع فرمود که معاویه مرده است و ولید ما را طلبیده او ما
را مکر برای بیعت یزید پس پسر عمر و پسر ابی بکر کفتند ما بخانهای خود میرویم و در
بر روی خود می بندیم و پسر زبیر کفت که من هرکز با یزید بیعت نخواهم کرد و
حضرت امام حسین فرمود که مرا البته نزد ولید میباید رفت پس حضرت سی نفر از
اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد و
فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اکر صدای من بلند شود شما بخانه در آئید چون
حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته چون امام حسین ع نشست
ولید خبر مرک معاویه را با حضرت کفت حضرت فرمود که اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
پس ولید نامهٔ یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من کمان ندارم که تو راضی
شوی با آنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور
مردم از من بیعت بکیری که مردم بدانند ولید کفت آری حضرت فرمود که
پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیکر منا
ظره کنیم و هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیکری با او بیعت کند

ولید کفت

کفت
ولید کفت برو و خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمایم مروان لعین خارجی
دست از او بر مدار که اکر الحال از او بیعت نکیری دیکر بر او دست نمیابی مکر بخون بسیار
که ریخته شود اکنون که بر او دست یافته دست بر مدار اکر بیعت نکند او را کردن بزن
حضرت از سخن آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنا فرزند زن ازرق زنا
کار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوکند که دروغ کفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من
نیستید پس رو بولید کرد و فرمود که ای امیر ما ئیم اهل بیت نبوّت و معدن رسالت
و ملائکه در خانهٔ ما نازل میشوند و خدا فتح کرده نبوّت و خلافت را و بما ختم خلافت و ا
مامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشندهٔ مردم بناحق و علانیه
بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرکز بیعت نمیکند و دیکر
تا فردا ببینیم و کوئیم و شنویم این را کفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه
بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان لعین با ولید کفت که
سخن مرا نشنیدی و بخدا سوکند که دیکر دست بر او نخواهی یافت ولید کفت وای بر تو رائی
که برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود و بخدا سوکند که
راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی
میشوی که من امام حسین ع را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوکند که هر که
در خون حسین شریک شود او را در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود و مروان لعین در
ظاهر کفت که اکر از برای این نکردی خوب کردی و در دل خطا بکردهٔ او نمود چون صبح شد
حضرت امام حسین ع از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان لعین
آنحضرت را دید و کفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین

ودنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود که انا لله وانا الیه راجعون وای بر حال
اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفهٔ مانند یزید وبتحقیق که من شنیدم از جدم رسول
خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان وسخنان بسیار در میان ایشان جاری شد فرمود
ومروان در غضب شد وگذشت وولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و
او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی
از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد وچون از راه غیر متعارف رفته بود چند
انکه او را طلب کردند نیافتند وبرگشتند چون اخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت
حضرت امام حسین ع فرستاد ودر امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب
اندیشه بکنیم وبر روایت شیخ مفید در همانشب که شب یکشنبه بیست وهشتم بود
متوجه مکه شد وبر روایت سابق حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت
امام حسین ع عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت بابرکت جد
بزرگوار خود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر
مقدس برای انحضرت ظاهر شد چون حضرت انحالت را مشاهده نمود بجای
خود مراجعت نمود ودر شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در
نزدیک مرقد مطهر انسرور ایستاد ونماز بسیار کرد ودر سجده انحضرت را خواب
ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت ص بنزدیک انحضرت امد واو را در بر
گرفت ومیان دو چشم ان نور دیدهٔ خود را بوسید وگریست وفرمود پدر و
مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی
در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستی که

ایشانرا

ایشانرا از نزد حق تعالی هیچ بهرهٔ نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک
پدر وبرادر ومادر خود خواهی امد وایشان مشتاقند بسوی تو وترا در بهشت جاوید
درجهٔ چند هست که بانها نمیرسی مگر بشهادت پس انحضرت بیدار شد گریان ومحزون
وبخانه مراجعت نمود وخواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد وعازم سفر عراق
گردید وبر روایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن ازان حضرت بولید رسید بسیار
محزون گردید وگفت خدا نخواهد که من حسین فرزند حضرت رسول را [illegible] بقتل
رسانم ونخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد وچون فرستاد که حضرت
ترا طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیا
فتند وبرای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت ومن
آلوده بخون او نشدم وچون حضرت در ان شب بنزدیک مرقد مطهر انسرور امد
وگفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند وفرزند زادهٔ تو که مرا
بود بیعت بامت خود سپردی ومرا خلیفهٔ خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه
باش بر ایشان که مرا یاری نکردند وضایع گذاشتند وحرمت مرا رعایت نکردند و
این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم پس مشغول نماز وعبادت
گردید وتا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت پروردگار قیام نمود وصبح بخانه مرا
جعت فرمود وچون شب دیگر شد باز بروضهٔ مقدس جد بزرگوار عالیمقدار
خود رفت وچند رکعت نماز کرد وچون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر
پیغمبر تست ومن فرزند پیغمبر توام ومرا امری رو داده است که میدانی خداوندا
من نیکیها را دوست میدارم وبانها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم وازانها

بر روضه حضرت امام رضا علیه السلام

نهی مینمایم و از تو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هرکه در این قبر است
که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای پیغمبر تو در آنست پس تا نزدیک صبح در تضرع
ع و زاری نموده با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک طلوع صبح شد
سر مبارک خود را بر ضریح مقدس گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب
دید که حضرت رسالت پناه صلعم با گروه بی شمار از ملائکهٔ مقربان که بر دور آنحضرت احاطه کرده
بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیا آن سید شهدا را در بر کشید
و بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ او را بوسید و گفت ای حبیب من و ای حسین
شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست
و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آنحالت تشنه باشی و ترا
آب ندهند و با اینحال امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت
ایشانرا از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیدهٔ من و ای فرزند پسندیدهٔ من
پدر و مادر تو نزد تو آمده اند و مشتاق لقای مسرت فزای تواند و ترا در ر
یاض جنان منزلت و درجهٔ چند هست که بغیر از شهادت بآنها نرسی پس آنحضرت
در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود
افکنده و استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و
از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چاره نیست از برگشتن
بسوی دنیا تا بشهادت فایض گردی و بدرجهٔ بلند سعادت ابدی برسی
و بدرستی که پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید
گردید در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید





الشهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نموده و آنچه در خواب
دیده بود با اهل بیت خود نقل کرده در آنروز هیچ خانه ابا ده حزن و اندوه ایشان زیاده
از اهل بیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آنحضرت بلند شد و حضرت
تهیهٔ خود را گرفته عازم سفر مکه شده و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود
فاطمهٔ زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن علیه السلام رفته مراسم وداع تمام
نمود و صبح بخانه مقدس برگشت که روانه شود در آنوقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت
آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست تر میدا
رم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم و چون نکنم و حال آنکه تو برا
در بزرگوار منی و بمنزلهٔ جان و دل و دیدهٔ منی و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و
پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است
و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده است و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت
یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و ببادیه ملحق شوی و رسولان بسوی
مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت
ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند
مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مختلف شوند
گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بقتال و جدال منتهی شود و جان شر
یف تو و اهل بیت تو که اشرف جانها است در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که
ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل
مکه با تو شیوهٔ بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان

جدّ و پدر تواند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان بسیار کشاده است
و اگر در انجا کار تو نیز استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش
تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجا و پناهی
نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست
وان امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت
نمودی و خیرخواهی کردی و اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام
و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه
باش و از جانب من جاسوس باش برایشان و انچه سانح شود بمن بنویس پس انحضرت
دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامهٔ نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن
حنفیه بدرستی که حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی
میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بندهٔ او و رسول او است و بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب
خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت امدنیست و در
ان شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند همهٔ انها را که در قبرها اند و بدرستی
که من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای
اصلاح امت جدّ خود که امر کنم ایشانرا به نیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان
بسیرت جدّ خود سیّد انبیاء صلی الله علیه و آله و پدر خود سیّد اوصیا پس هر که مرا قبول کند حق و راستی
خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان
من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندهها است و اینست وصیت من ای برادر

بسوی

بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس
حضرت نامه را پیچید و بران مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد و در کتب
معتبر باسانید قویه مرویست که روزی حمزه بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین علیه السلام در هنگامی
که متوجه شهر عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سؤال
نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و دران نوشت بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی فرزندان بنی هاشم اما بعد
بدرستی که هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید رستگاری
نمی یابد والسلام و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین علیه السلام اراده نمود که از مدینه طیبه بیرون رود مخدرات بنی
هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند ان امام مظلوم چون ناله و بیقراری
ایشانرا مشاهده نمود فرمود که شمارا بخدا سوگند میدهم که صبر پیش آورید و دست از
جزع و بیتابی بردارید ان محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سیّد بی سرور ما چگونه
خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال انکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود
و ما بیکسان را غریب و تنها میگذارد و آخر کار ترا باین مسافران نمیدانیم که بکجا منتهی میشود
پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روز
زیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند
روزیست که حضرت امیر المؤمنین بمرتبهٔ شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و
زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان ما را فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مؤ

منان وای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت آمد و شیون بر آورد
وگفت گواهی میدهم ای نور دیده که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند
ومیگفتند شهید طف کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را آن بزرگوا
ری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او
بینیها را بر خاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و
سیادت هم آواز گردیده مرثیه‌های جانسوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای
خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جان جهان را وداع نمودند و قطب
راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهداء عازم گردید که از مدینه
بیرون رود ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت پناه نزد آنحضرت آمد و گفت ای
فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان بد بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من
شنیدم از جد بزرگوار تو که مکرر میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین
عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که آنرا کربلا میگویند
حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چارهٔ از رفتن
نیست و بفرمودهٔ خدا عمل مینمایم و بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم
شد و کی مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم شد و میدانم که کی با من از
اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که
در آن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود
اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه
آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هریک از اصحاب

خودرا

خودرا بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله بر آورد و در و دیوار بگریه در آورد حضرت فرمود
که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان وخو
یشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر و
بلاد بگردانند و هرچند استغاثه نمایند و یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد
عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشهٔ ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین ع
دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز
در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدان که من در آنجا شهید شده
ام و از حضرت امام زین العابدین ع بسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شد که
از مدینه بیرون رود خویشان و یاوران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها
سوار کرد و قاسم فرزند حضرت امام حسن ع را با بیست نفر از اصحاب و اهل بیت خود
برداشته روانه شد که از آنجمله اینها بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت
امیرالمومنین و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین ع و علی اصغر که مردم
علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع از
مدینه بیرون رفت این آیه را خواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِينَ یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگ
ارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت
گفتند مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا آنکه اگر
کسی بطلب شما آید در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی
آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است

که چون حضرت سید الشهدا از مدینه معظمه بیرون رفت فوجهائی از ملائکه با علامات متهای
محاربه ونیزه‌ها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند وسلام
کردند وگفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستی
که حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد واکنون ما را بیاری تو فر
ستاده است حضرت فرمود که وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای
شهادت و دفن من مقرر فرموده است وآن کربلا است چون بآن بقعه شریفه
برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطا
عت میکنیم واگر از دشمن بترسی ما همراه تو ایم ودفع ضرر ایشان از تو میکنیم
حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس
افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت آمدند وگفتند ای سید و بزرگوار
ما ما شیعیان ویاوران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود وغیر آن بفرما تا ا
طاعت کنیم واگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود
تعبی بکشی وحرکتی بکنی بقتل می آوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده‌اید
ایه در قرآن که حق تعالی بجد من فرستاده است این ایه را اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ
وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ یعنی در هر جا که باشید در میابد شما را مرگ هر چند بوده
باشید در قلعهای محکم و باز فرموده است که قُلْ لَوْ کُنْتُمْ فِی بُیُوتِکُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ
عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ اِلَی مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانهای
خود البته بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی
محل کشته شدن واستراحت ایشان واگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون

نروم

نروم بچه چیز امتحان خواهد کرد این خلق گمراه را وچه چیز ممتحن خواهند کردانید آ
نکس را که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی آنرا برگزیده است در روزی که زمین را
پهن کرده است وآنمکان شریف را پناه شیعیان من کردانیده و بازگشت بسوی بقعه مقدسه را
موجب ایمنی دنیا وآخرت ایشان ساخته ولیکن بنزد من می آیند در روز شنبه عاشورا که در
آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهل بیت من نمانده باشد
که قصد کشتن او نمایند وسر مرا برای یزید پلید برند پس جنیان گفتند که ای حبیب خدا وفرزند
حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجبست ومخالفت تو ما را جایز نیست هر آینه
میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود بخدا سوگند که قدرت ما
بر دفع ایشان زیاده از قدرت شما است ولیکن میخواهم که حجت خدا را بر خلق تمام کنم وقضای
حق تعالی را انقیاد نمایم وشیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان را
خل مکه معظمه شد واین ایه را خواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْیَنَ قَالَ عَسَی رَبِّی اَنْ یَهْدِیَنِی سَوَاءَ
السَّبِیلِ یعنی چون حضرت موسی متوجه جانب شهر مدین شد گفت امیدوارم که
پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه وجمعی
که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت
آنحضرت مبادرت نمودند وهر صبح وشام بملازمت آنحضرت میشتافتند وعبدالله بن زبیر
درانوقت در مکه بود ودر پهلوی کعبه جا گرفته بود وبرای فریب دادن مردم پیوسته مشغول
نماز بود ودر اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید وظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت
مینمود ودر باطن بآمدن آن حضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه است
کسی از اهل حجاز باو بیعت نخواهد کرد پس چون اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه

درخانهٔ سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند وحمد وثنای حق تعالی ادا کردند ودرباب فوت
معاویه وبیعت یزید سخن کفتند وسلیمان کفت که چون معاویه بجهنم واصل شد حضرت
امام حسین ع از بیعت یزید امتناع نمود بجانب مکهٔ معظمه رفته است وشما شیعیان او و
پدر او اید اکر میدانید که او را یاری خواهید کرد وبا دشمنان او جهاد خواهید کرد و
بجان ومال در نصرت او کوشش خواهید کرد نامهٔ باو بنویسید واو را طلب نمائید واکر
در یاری او سستی خواهید ورزید وانچه شرط نیکخواهی ومتابعت است بعمل نخواهید آورد
او را فریب مدهید ودر مهلکه میفکنید ایشان کفتند که چون این دیار را منور بقدوم
خود منور کرداند وهمکی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم وبدست ارادت باو بیعت مینمائیم
ودر یاری ودفع شر اعادی از او جان فشانیها بظهور میرسانیم پس عریضه باین مضمون
بخدمت انحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی ع
از جانب سلیمان بن صرد ومسیب بن نخبه ورفاعة بن شداد بجلی وحبیب بن مظاهر
وسایر شیعیان او از مؤمنان ومسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد وحمد میکنیم
خدا را بر نعمتهای کاملهٔ او بر ما وشکر میکنیم او را بر انکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا
که بی رضای امت بر ایشان والی شد وبجور وعدوان بر ایشان حاکم کردید واموال
ایشانرا بناحق تصرف نمود ونیکان ایشانرا بر نیکان مسلط کردانید واموال خدا را
بر ما لداران وجباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود لعنت کرد
وبدانکه ما در اینوقت امامی وپیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما وبشهر ما قدم رنجه
فرما که ما همکی مطیع توئیم شاید که حق تعالی ببرکت تو بر دست ما ظاهر کرداند ونعمان بن
بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت وبجمیع احد حاضر نمیشویم

ودر عید

ودر عید باو بیرون نمیرویم وچون خبر برسد که شما متوجه این صوب کردیده اید او را از کوفه
بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق کردد والسلام پس این نامه را بعبد الله بن مسمع همدانی
وعبد الله بن وال بخدمت ان زبدهٔ اهل بیت عصمت وجلالت فرستادند ومبالغه کردند که
ایشان ان نامه را بانهایت سرعت بخدمت انحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک
رمضان داخل مکه شدند ونامهٔ اهل کوفه را بانحضرت رسانیدند وباز اهل کوفه بعد
از دو روز از فرستادن ان قاصدان قیس بن مسهر وعبد الله بن شداد وعمارة بن
عبد الله را فرستادند باصد وپنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند یک کس ودو
کس وچهار کس وزیاده یکنامه نوشته بودند وباز بعد از دو روز هانی بن هانی
سبیعی وسعید بن عبد الله حنفی را بخدمت انحضرت روان کردند ونوشتند بسم الله
الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی ع از شیعیان وفدویان ومخلصان
انحضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان وهوا خواهان خود برسان که همهٔ مردم
این ولایت منتظر قدوم مسرت لزوم تواند وبسوی غیر تو رغبت نمی نمایند البته البته
بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام برسان والسلام پس شبث بن ربعی وحجار بن
ابجر ویزید بن حارث وعروة بن قیس وعمرو بن الحجاج ومحمد بن عمرو عریضهٔ دیکر
نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده ومیوهها رسیده واکر باین صوب
تشریف اوری لشکرهای تو مهیا وحاضرند وشب وروز انتظار قدوم شریف
تو میبرند وهر چند این نامها بانحضرت میرسید تامل نموده جواب ایشان نمی نوشت
تا انکه در یکروز ششصد نامه از آن غداران بانحضرت جمع شدند رسید وچون
مبالغهٔ ایشان از حد کذشت ورسولان بسیار انحضرت جمع شدند ودوازده هزار

نامه از آن ناحیه بآنحضرت رسید حضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی ع بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستی
که هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از جانب
شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که ما
امامی نداریم بزودی بیا بنزد ما شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع
گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم پسر عقیل را پس اگر
بنویسد بسوی من مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه
در نامها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم
که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم بعدالت و قدم از جادهٔ شریعت مقدسه
بیرون نگذارد و مردم را بر دین حق مستقیم بدارد [illegible] در بیان فرستادن
سید جلیل و نوباوهٔ بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت
آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان بیوفا از حد گذشت حضرت امام حسین ع مسلم بن
عقیل پسر عم خود را بر فور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت
از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی و عمارة بن
عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را
که بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود
که اگر اهل کوفه بر بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت حال را بمن عرض نما پس مسلم رضه
حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت را زیارت کرده
بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیلهٔ قیس گرفته

متوجه

متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کرده اند و آبی که برداشته بودند باخر رسید و تشنگی
بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت بسیار
خود را بر سر آب رسانید و از آنجا نامهٔ بخدمت حضرت امام حسین ع نوشت و حقیقت
حال خود را و مردن آن مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای
سفر این واقعه را بفال بد برای خود نیکو نداشتم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید
و نامه را بقیس بن مسهر داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب او نوشتند که
گمان من اینست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا می نمائید از رفتن
این سفر چون نامهٔ آنحضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه مردی را دید که تیری
بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله دشمن
خود را خواهیم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهدهٔ آن حال پریشان
گردید و چون داخل شهر کوفه شد در خانهٔ مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نزول اجلال فرمود
و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او
میآمدند و او نامهٔ حضرت امام حسین را بر ایشان میخواند و ایشان از استماع این
بنامه گرویده بیعت میکردند تا آنکه بدست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف
بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضهٔ بخدمت آنحضرت ع نوشت که
تا حال هیجده هزار نفر از اهل کوفه به بیعت شما در آمده اند اگر متوجه این صوب گر
دید مناسبست و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از
جانب معاویه و یزید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد و بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد
و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی ص گفت اما بعد ای بندگان خدا

و نیز

از حوصله برسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان
و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد کسی که با من جنگ نکند
من با او در مقام جنگ بدر نخواهم (نمی‌آیم) و تا شما در آرامید شما را بشورش در نمی‌آرم و بتهمت
و گمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید و برروی من بایستید و بیعت خلیفهٔ
خود را بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دستهٔ شمشیر در کف
منست خود را از محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچ یک از شما یاری من نکنید
و امید دارم که حق تعالی شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن
مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست و گفت این گونه سخن که از تو
ناشی شد دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست و بی باور است و
نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم
و در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله بن مسلم به یزید نامهٔ نوشت و در
نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت
مینمایند که اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که او در امر دشمنان تو مانند
تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید و
عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها باو نوشتند و چون یزید پلید لعین بر مضامین نا
مها اطلاع یافت سرجون آزاد کردهٔ معاویه را طلبید و با او درین باب مشورت کرد
سرجون گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله بن زیاد علیهم اللعنة والعذاب را
والی کوفه گردانی که آتش را در آن دیار بغیر از آن بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید
چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت توجه اعتقاد

داری



داری برای معاویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معویه بیرون اورد
آورد که امارت کوفه را باضافهٔ امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم
پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را برای او بفرستند و نامهٔ بعبیدالله نوشت که
دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام ما
جمع میکند چون نامه را بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور
برای من بفرست یا بقتل آور یا از کوفه بیرون کن او را و نامه را بمسلم بن عمرو داده برای
عبیدالله فرستاد چون در بصره نامهٔ آن یزید بان پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید
و عثمان برادر خود را در بصره نائب خود گردانید و سید ابن طاوس رحمه الله روایت کرده است
که حضرت امام حسین در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را فرمودند نامها باشراف بصره نوشتند
مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار
و با یکی از موالی آنحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در آن فرامین مطاعهٔ ا
یشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعهٔ
نامهٔ نامی آن حضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه
است نسب و حسب و استقامت من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه
او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و
سرمایهٔ شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده ام که با شما مشورت
نمایم و از شما برای آن امر یاری جویم گفتند بفرما آنچه صلاح دانیم بیان نمائیم و بهرچه امر
فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته
شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید پلید شراب خوار بدکردار بعد از او

علم خلافت افراخته واورا از علم وبردباری بهرهٔ نیست وبهیچ وجه قابل ریاست وخلافت نیست
وحسین بن علی علیه السلام که صاحب نسب جلیل وشرف جمیل ورای اصیل است ودریای علم او بی
پایان وفضائل وکمالات او ازحد واحصا بیرونست باین امر سزاوارتراست ومعدن نبوّت
ورسالت ومنبع علم حکمتست ودرافت ورحمت وفتوّت ومروّت از عالمیان ممتاز است و
هرکه از بیعت ومعاونت او تقاعد نماید بمذلّت دنیا وعذاب الیم عقبی مبتلا میگردد اوّل
بنی حنظله اظهار اطاعت وانقیاد نمودند وبعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا وخوشنودی
کردند وبنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بران قرار یابد ترا اعلام
خواهیم کرد پس یزید بن سعد عریضهٔ بخدمت آنحضرت نوشت واظهار فرمان برداری واطاعت
وجان سپاری نموده ونوشت که قبائل بنی تمیم وبنی سعد وبنی حنظله را باطاعت وانقیاد
شما مایل گردانیده ام وهمگی منتظر قدوم مسرّت لزوم گردیده کمر اطاعت برمیان بسته ایم
وهرگاه که باینصوب تشریف ارزانی گردانی جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم ومتابعت
ترا برخود لازم میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسین علیه السلام رسید اورا دعا کرد وفرمود
که خدا در روز بیم ایمن گرداند واز تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد از قضای الهی
روزی که او خواست بالشکر خود از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر محنت اثر
شهادت شهیدان کربلا را شنید واما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبید الله بن
زیاد داد واز بیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف
بصره وابن زیاد لعین فرستادهٔ حضرت را گرفت وبردار کشید وبرمنبر برآمد واهل بصره را
تهدید ووعید بسیار نمود ودر روز دیگر متوجه کوفه شد وچون بیوفایان اهل
کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند

که آنحضرت

که آنحضرت است پس فوج فوج باستقبال او میشتافتند وسلام میکردند ومیگفتند خوش
آمدی ای فرزند رسول خدا واظهار فرح وشادی میکردند وچون آن ملعون دهان خود
را بسته بود اورا نمیشناختند وآن ملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو
بانگ زد برایشان وگفت دور شوید که این عبید الله بن زیاد است چون مردم دانستند
که آن ملعونست پراکنده شده اند تا آنکه بباب قصر الاماره کوفه رسید ودر گویند نعمان
گمان کرد که حضرت امام حسین علیه السلام تشریف آورده بربالای قصر برآمد وگفت ترا بخدا سوگند
میدهم که دور شوی ومتعرض من نگردی وآنچه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم
وبا تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد
که در را بگشا نعمان صدای اورا شناخت ودر را گشود ومردم از آمدن او خائف گردیده
پراکنده شدند وچون صبح شد منادی او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند وچون
جمع شدند بیرون آمد وخطبه خواند وگفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده وسرحد
شما را بمن سپرده ومرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم ومخالفان را بتازیانه وشمشیر
تهدید کنم واز مخالفت خلیفه وعقوبات او حذر نمایند پس از منبر بزیر آمد وبرو
سای قبایل ومحلات را طلبید ومبالغه وتاکید نمود که هرکه از کسان یزید در محله وقبیلهٔ
خود که با یزید در مقام خلاف ونفاقند باید که نام ایشان را بنویسید ومن عرض نمایند
وهرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله ومحلهٔ شما بوده ومرا بر حال او مطلع نگردانیده
باشید خون ومال شما بر من حلال خواهد بود وچون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید
خائف گردید واز خانهٔ مختار بیرون رفت ودر خانه هانی بن عروه پنهان شد وشیعیان
پنهان بخدمت او میرفتند وبا او بیعت میکردند واز هرکه بیعت میگرفت اورا سوگند میدا

که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان دارد و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده‌اند که چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه داخل کوفه شد در خانهٔ سالم بن
مسیّب نزول فرمود و دوازده هزار کس با وی بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین
داخل شد در میان شب بخانهٔ هانی انتقال فرمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت کوفه
تا آنکه بیست و پنج هزار کس با او بیعت کردند و خواست که خروج کند هانی او را مانع
شد و گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانهٔ
هانی نزول کرد و بیمار شد و بر احوال مسلم مطلع شد با مسلم گفت که عبید الله بعیادت
من خواهد آمد و چون من او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را
بساز و علامت و نشانهٔ من و تو آنست که آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریک
آمد و شریک آب طلبید ومعه مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت
نمیخواهم که در خانهٔ من کشته شود و بروایتی دیگر زنی از اهل خانهٔ هانی او را مانع
شد و بروایت دیگر گفت نخواستم که بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلعم
نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدند مسلم بنا خیر افتاد شریک شعری
آغاز کرد که دلالت بر خروج او میکرد ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید برخاست
و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی
داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد. معقل
و گفت تفحص کن شیعیان او را و هر یک از ایشان که بیابی اظهار محبت و ولا
یت اهل بیت بکن و این زر را باو بده و باو بگو این زر را نذر کرده ام که صرف مقاتله دشمنان
اهل بیت نمایم لهذا این زر را بایشان بازی بده و طرح آشنائی با ایشان بیفکن و مکر

در پنهان

در پنهان با ایشان ملاقات کن شاید بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل علیه اللعنة
بمسجد درآمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن
عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین ع از مردم بیعت میگیرد
چون این را شنید نزدیک ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ گردید
پس نزدیک او نشست و گفت من مردی از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است
بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و در ضمن این سخنان بساختگی
گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت
باین شهر آمده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت میگیرد و از ترس مخالفان ه
پنهان کرده است و سه هزار درهم برای او نذر آورده ام و کسی مرا رهنمائی نمیکند که
باو برسانم و در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که
این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب نزدیک تو
آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت ومعه فرستادهٔ امام مشرف گردانی
و امید دارم که مرا از این شرف محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول
از من بیعت بگیر و آخر بخدمت او برسان ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت
خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد شدم
و لیکن آزرده شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند آن مخبل ملعون گفت
که آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است و اکنون بزودی از من بیعت بگیر
که میخواهم که داخل بیعت امام خود شوم آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق
حمل کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد

وافشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه
بر او اعتماد کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز
بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد لعین را خبر میکرد
و چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانهٔ بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نشد روزی
ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است گفت شنیده‌ام که بهتر
شده است و بر در خانهٔ خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن
الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت
او را تکلیف کنید که بمجلس ما درآید بدرستیکه او از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان
من و او کدورتی مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را بانی داروند بمجلس
آن ملعون در آوردند و هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان
او را تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی
افتاد گفت بپای خود بمحل قصاص آمده چون داخل مجلس شد با او شروع بعتاب کرد
و گفت این چه فتنه است که در خانهٔ خود برپا کرده و با یزید در مقام خیانت درآمده و
مسلم را در خانه جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد پس ابن زیاد معقل را
طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است
و آن لعین را بر خفای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر انکار نتوانست کرد
پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاوردم و او بیخبر شبی بخانهٔ من آمد و از من
امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا
رخصت دهی بروم و او را از خانهٔ خود بیرون کنم و باز بنزد تو آیم و اگر خواهی گرو

کانی

کانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو بر نمیدارم
تا او را بنزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان
خود را بدست تو دهم که او را بقتل رسانی پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و او
مضایقه مینمود چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهانی برخاست
و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفت و بکنار
برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیلهٔ خود را ببلا مبتلا مکن و میان مسلم و ابن
زیاد و یزید رابطهٔ خویشی و قرابت هست و او را نخواهد کشت تو مسلم را با ایشان
بده و خود را از بلا رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که اینکار را بر خود نمی پسندم که
مهمان خود را بدست دشمن بدهم با آنکه صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند
که اگر هیچ یاوری نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو وانمیگذارم چون ابن زیاد لعین
این سخن را شنید هانی را بنزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را
حاضر نکنی گردنت را بزنم هانی گفت که اگر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده
شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت مرا باین سخنان مرا می ترسانی پس چوبی
که در دست داشت بر رو و بینی او بسیار زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینهٔ
او جاری شد پس هانی دست بقائمهٔ شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ
بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه افکندند و در بر روی او بستند چون
حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این مرد را
بحیله آوردیم و از جانب تو او را امان دادیم و اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانگ
بر او زد و دشنام داد و فرمود که او را گردن بزدند و او در کناری نشست در اینحال

محمد بن اشعث لعین گفت که امر از امیر است واقعه او میکند بکرده او را هیم پیش خبر
بعمر بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیلهٔ مذحج راجع کرد و دار الامارهٔ آن
لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان قبیلهٔ مذحج جمع شده اند
و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از او جرمی صادر نشده بود بچه سبب
او را بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شریح قاضی را گفت
برو هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی در رفت دید
که خون از روی هانی جاریست و میگوید کجایند خویشان و یاوران من اگر
ده نفر ایشان بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون
آمد و از بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و اسیری با وسیله است چون اهل
قبیلهٔ او شنیدند که او خوب است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع
اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر بر آمد و مردم را از تفرق و مخالفت
ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امید وار کردانید در اینحالت جمعی بمسجد دویدند
و خبر او بردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب
گردید از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و در ها را بر روی خود بست
عبد الله بن حازم روایت کرد که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح
کردانید و امر کرد بحبس او و چون احوالات را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قضیه را
باو نقل کردم و چون اصحاب مسلم در خانهای دور خانه های جمع شده بودند مسلم
مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون آیند و شعار یا منصور فرمود که ندا کردند
یا منصور امت و چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانهٔ هانی

جمع

وقف بر روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ حضرت امام رضا علیه السلام

جمع شدند و مسلم بیرون آمد و برای هر قبیلهٔ علمی ترتیب داده و در اندک وقتی
مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از سی کس
در دار الاماره او نبودند و بعضی از یاوران او که در بیرون بودند راه نمی یافتند
که بنزد او روند پس اصحاب مسلم رفتند قصر ان ملعون را در میان گرفتند و سنگ می
افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و ملازمش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید
و گفت تو بیرون برو با هر که ترا اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج و مردم را از عقوبت یزید
و سوء عاقبت حرب نشد بید حذر نمایند و در معاونت مسلم سست کردانند و بعد
از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بگشاید
و ندا کند که هر که در تحت این رایت در آید بجان و مال و عرض در امان باشد و همچنین
قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن را برای این
کار و فریب دادن آن بیوفایان غدار بیرون فرستاد پسر اشعث علمی بلند کرد و
جمعی بر سر او جمع شدند و آن گروه دیگر وسوسهٔ شیطانی مردم را از موافقت
مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان بتفرق مبدل میکردانیدند تا آنکه گروه
بسیار از آن گروه غدار کرد آمدند و از راه عقب قصر بدار الاماره
در آمدند و چون آن ملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث
بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف
کوفه را امر کرد که بام قصر بر آمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود
رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسد و شما تاب مقاومت

وقف

ندارید
ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است که عذر شما از ین بدر خواهد
و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون
لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورد و بی گناه را بجای گناه کار بکشد و ز
نان و فرزندان شما بر اهل شام قسمت کند و مردم از استماع این سخنان متفرق
میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون اینحالت را
مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام
ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون
رود از در کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آن غریب مظلوم در کار خود
متحیر گردید چون پارهٔ راه رفت بدر خانهٔ طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود
که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهم رسانیده
بود که او را بلال میگفتند و طوعه در خانهٔ خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید
مسلم گفت که آیا هیچ آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت شربت آبی برای او آورد
چون مسلم آبرا تناول نمود ساعتی مکث نمود طوعه گفت ای بندهٔ خدا بجای خود برو
که در اینوقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا در این
شهر خانه و خویشی و یاوری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی
امشب ممکن است که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند حضرت رسول ص
ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب داده اند
و آوارهٔ دیار خود کرده اند و از خویش و یار و دوست دور انداخته اند و دست از یاری

من برداشته مرا تنها گذاشته اند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد
نیکوئی برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در اینحال بلال پسر آن زن بخانه
در آمد و چون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود و می آید از سبب اینحال سؤال
نمود مادر خواست که از او پنهان دارد و چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را
سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب
مسلم متفرق گردیده اند در همانشب بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و منادیان او در
کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در اینوقت در مسجد حاضر
نشود خون او هدر است پس در اندک وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع
شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته
است هر کس که مسلم در خانهٔ او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان او و مال او
در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد دیه او را باو دهیم و ایشان را تهدید
و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکریان خود را فرستاد که
دروازه های شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن
نمیر را فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد آن ملعون در مجلس
نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار
نمود در اینوقت پسر طوعه بدر خانهٔ ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن
اشعث داد و آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در وقتی که در پهلوی
ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را باو
همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده اند

کفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وشمشیر خود را برداشت واز حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله کرد وجمعی از ایشان را بر خاک هلاکت افکند و بهر طرف که رو میاورد از پیش او میکریختند تا آنکه در چند حمله چهل و پنج نفر ایشان را بعذاب الهی واصل کردانید وشجاعت وقوت آن شیر بیشهٔ هیجا بمرتبه بود که مرد را بیک دست میکرفت و بر بام بلند میافکند تا آنکه بکر بن عمران علیه اللعنة ضربتی بر روی مکرم او زد ولب و دو دندان او را افکند و باز آن شیر خدا بهر سو که رو آورد کسی را در برابر او نمی ایستاد و چون از محاربهٔ او عاجز شدند بر بامها بر آمدند و سنک و چوب بر او میزدند و آتش بر نی میبردند و بر سر او می انداختند چون آن سید مظلوم آن حالت را مشاهده نمود و از حیات خود نا امید کردید شمشیر بر کشید و بر آن کافران حمله کرد وجمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث دید که باسانی بر او دست نمیتوان یافت کفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و نزد ابن زیاد میبریم و او ارادهٔ قتل تو ندارد مسلم کفت قول شما کوفیان اعتماد را نمی شاید و از منافقان بی دین وفا نمی آید چون آن شیر بیشهٔ هیجا از کثرت مقاتلهٔ اعدا و بجراحتهای منکران و بیوفایان مانده شد وضعف و ناتوانی بر او غالب کردید ساعتی پشت بر دیوار داد چون ابن اشعث بار دیکر امان بر او عرضه کرد بنا چار تن بامان در داد و با آنکه میدانست که کلام آن بی دینان را فروغی از صدق نیست با بن اشعث کفت که آیا من در امانم کفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده اید کفتند بلی پس دست از محاربه برداشت ودل بر کشته شدن نهاد و در روایت سید بن طاوس ره هر چند ایشان بر او امان عرض کردند قبول نکرد و

مقاتله

مقاتلهٔ اعدا اهتمام مینمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را برو انداخت و آن کافران هجوم آوردند و او را دستکیر کردند و ابن اشعث لعین کفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او کرفتند در اینحال آه حسرت از دل پر درد بر کشید وسیلاب اشک از دیده بارید وکفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ عبید الله پسر عباس بن مرداس کفت ای مسلم چرا کریه میکنی از مقصد بزرکی که تو در نظر داری این آزارها در تحصیل آن بسیار نیست مسلم کفت کریهٔ من برای خود نیست ولیکن بر حال امام حسین ع و اصحاب او میکریم که بفریب این منافقان غدار بدیار و دیار خود جلای اندور و باینجانب آورده اند و نمیدانم چه بر سر ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث کردید وکفت که میدانم که بر امان شما اعتماری نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین ع که او از مکر کوفیان و وعدههای دروغ ایشان ترک دیار خود ننماید و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع کردد چرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه اینجانب میکردد باو بکویند که پسر عم تو میکوید که بر کردید پدر و مادرم فدای تو باد که در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل کوفه همان کروهند که پدرت آرزوی مرک میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد واحوال او را بعرض آن ولد الزنا رسانید ابن زیاد کفت ترا با امان چه کار بود من ترا نفرستادم که او را امان بدهی چون آن غریق محنت و بلا را بر در قصر آن ولد الزنا باز داشتند تشنکی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار دستوری میکشیدند مسلم کفت ای منافقان بیوفا جرعهٔ آبی بمن بدهید مسلم بن عمرو لعین کفت که یکقطره آب نخواهی یافت

تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار وای
معاون کفار واشرار تو سزاوارتری از من بشراب حمیم وخلود جحیم پس مسلم از غایت ضعف
وتشنگی بر دیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث المخالف را از آن سید بزرگوار مشاهده
کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او آورد چون خواست که بیاشامد قدح پر از
خون شد آن آب را بریخت وآب دیگر طلبید وآن نیز چنین شد ودر مرتبه سیم خواست که
بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است
که از آب دنیا بیاشامم در این حال رسول ابن زیاد آمد واو را طلبید چون مسلم داخل مجلس
آن لعین شد نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت که اگر مرا خواهد
کشت چرا او را سلام کنم واگر مرا نخواهد کشت سلام بر او بسیار خواهم کرد بعد از آن
ابن زیاد لعین گفت که البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی وخواه نکنی مسلم گفت که
اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از من را کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد
زبان پلید خود را بناسزا گشود گفت ای عاق ولی پی کینه کننده اهل اتفاق بر امام
خود خروج کردی وجمعیت مسلمانان بپراکندگی مبدل گردانیدی وآتش فتنه را مشتعل
گردانیدی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه وپسر او یزید جمعیت مسلمانان پراکنده
کردند ورخنه در دین خدا کردند وتو وپدر تو که ولد الزنا بود فرزند غلام ثقیف بود
تا تخم فتنه وفساد در میان اهل اسلام افروختند ومن امید دارم که سعادت
وشهادت دریابم در دست بدترین خلق خدا وبآبای کرام خود ملحق گردم و
آمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو وپدر تو بد
عتها در دین خدا احداث کردید ونیکان را بیگناه کشتید واعمال کسری وقیصر را





در میان مسلمانان جاری گردانیدید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا وسنت رسول امر فرمائیم
وبدعات در میان ایشان سلوک نمائیم خدا حکم کند در میان ما وشما بحق وراستی واو بهترین
حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانست مسلم گفت که کی از ما
سزاوارتر است بخلافت وامامت ابن زیاد گفت یزید گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان
ما وشما وسخنان بسیار در میان ایشان گذشت وآن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤ
منین وحضرت امام حسین صلوات الله علیهما وعقیل رض گفت پس مسلم گفت چون مرا
خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت
بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر سعد علیه اللعنة آورد وگفت میان من وتو قرابتی هست
وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت
با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستور
یافت دست مسلم را گرفته بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر
هفتصد درهم قرض دارم شمشیر وزره مرا بفروش وقرض مرا ادا کن وصیت دویم من آنست
که چون مرا بقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی ودفن نمائی وصیت سیم
من آنست که بحضرت امام حسین عریضه بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند وپسر عم ترا یا
ری نکردند بر وعدهای ایشان اعتماد مکن وبانصوب میا ابن زیاد چون وصیتها را شنید
گفت ما را با امامت او کاری نیست هرچه گفته است چنان کن وما چون او را بقتل آوریم
در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد وامام حسین اگر اراده ما ننماید ما اراده
او ننمائیم پس ابن زیاد لعین بکر بن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود
گفت مسلم را ببر بر بام قصر واو را گردن بزن وسرش را از قصر بزیر انداز مسلم رض گفت

که اگر ولد الزنا نبودی ومیان من وتو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون
دست آن سلاله اخیار را گرفت وبربام قصر برد ودر اثنای رفتن زبان آن مقرب آله بحمد وثنا
وتکبیر وتهلیل وتسبیح حق تعالی وصلوات بر سید انبیاء واهل بیت آنحضرت جاری بود وبا
حق تعالی زبان بمناجات گشوده میگفت خدایا تو حکم کن میان ما ومیان گروهی که مارا فریب دا
دند ودروغ گفتند وبوعده خود وفا ننمودند چون آن لعین بدکردار زبده ابرار ونقاوه
اخیار را بربام قصر بر آورد شهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانید وسر وبدن
شریفش را ازبام قصر بزیر افکند وخود لرزان بنزد ابن زیاد لعین آمد ابن زیاد از
سبب تغییر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مرد سیاه ومهیبی دیدم که در
برابر من ایستاده وانگشتهای خود را بدندان میگزد وبروایت دیگر پیش از کشتن
مسلم آنحالت را مشاهده نمود ودستش خشک شد چون به پسر زیاد رسید او را طلبید
وبعد از استعلام حال آن شقی تبسمی کرد وگفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی
دهشتی بر تو مستولی گردید وخیالی در نظر تو در آمد پس آن ملعون دیگری را بربام
قصر فرستاد وچون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت پناه ص را دید واز
بیم آنحضرت زهرش آب شد ودر ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد
که بکار او پرداخت وچون مسلم رض بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلبید
وهرچند محمد بن اشعث ودیگران برای او شفاعت کردند فائده نبخشید وبقتل او
فرمان داد وغلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد وضربتی براو زد ودر او اثر
نکرد هانی گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک ورضوانک یعنی بازگشت همه بسوی
خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت خود وخوشنودی خود پس ضربت دیگر زد

داورا

داورا برحمت الهی واصل گردانید وعبید الله بن زیاد علیه اللعنة سر هانی ومسلم را
بدنهانی به پسر ابی حیه وزبیر پسر اروح داد وبنزد یزید پلید فرستاد ونامه نوشت
واحوال مسلم وهانی را درنامه درج کرده فرستاد وچون نامه وسرها بآن عنید پلید
رسید شاد شد وفرمود که سرها را بر دروازهای دمشق آویختند وجواب نامه ابن
زیاد را فرستاد واو را نوازش بسیار نمود ونوشت که شنیده ام که حسین ع متوجه عراق
گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی ودر ظفر یافتن بر وسعی بلیغ بعمل آوری وبتهمت
وگمان مردم را بقتل رسانی وآنچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی والسلام وخروج مسلم در روز
سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود وشهادت آن باسعادت در روز عرفه واقع شد

فصل چهارم

فصل چهارم در بیان توجه آن امام مظلوم بسوی عراق وآنچه از اهل کفر ونفاق بآن
امام آفاق رسید وشیخ مفید وسید بن طاوس وشیخ ابن نما وسید محمد بن ابی طالب
رضوان الله علیهم در بیان این قصه جانسوز وواقعه های لکه غم اندوز که جان قد
سیان را مجروح ودلهای مقربان را مقروح گردانید چنین ابراز نموده که چون حضرت
سید الشهداء در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم آسیب مخالفان مکه معظمه را
بنور قدوم خود منور گردانید در بقیه آن ماه وماه مبارک رمضان وشوال وذی
القعده در آن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام مینمود ودر آن مدت جمعی از شیعیان از
اهل حجاز وبصره وسایر بلاد نزد آنحضرت جمع شدند وچون ماه ذی الحجه در آمد
حضرت احرام حج بستند وچون یزید جمعی را فرستاده بود بسبب بهانه حج که آنحضرت را گرفته
بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود ولتمام عمره را بعجل
آورد ومحل شد ومتوجه عراق گردید ودر چند حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقول است

که چون آنحضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را تمام کند احرام بعمرهٔ مفرده بست
با تمام رسانیده در روز هفتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز
عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت
و در همان روز مسلم رضا شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق
فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیاء و آل و لایت
ایشان فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل میآید و حول و قوه نیست مگر باو و تحقیق
که مرگ را مانند قلاده بگردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده است و چه بسیار رجوا
ها و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف
و برای دفن من حق تعالی بقعهٔ شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم
رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا
و چاره نیست از دریافتن روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما اهل بیت بقضای
الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنند
گان و بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیرهٔ قدس نزد حضرت رسالت ص جمع
خواهد گردید و حق تعالی دیدهٔ او را روشن خواهد گردانید و وعده های خود را
بعمل خواهد آورد و هر که را آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت
ما در بازد و سعادت ابدی فایض گردد با ما رفیق شود که فردا روانه ایم انشاء الله
تعالی و ایضاً روایت کرده اند از زرارة بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین ع
رسیدم سه روز قبل از توجه آن حضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه
دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک
خود

خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج
ملائکه آن قدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت
حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت
ص و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر آینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردم ولیکن
بیقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من در اینجا شهید خواهیم شد و از فرزندان
من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت و ایضاً بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده اند که در شبی که حضرت سید الشهداء عازم گردید که در
صبح متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه رضی الله عنه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ا
ی برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه نسبت به پدر و برادر خود میترسم که با تو
نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه
متوجه تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید کند و بنحوی
هم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت که پس بجانب یمن برو و یا متوجه
بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون
هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد حنفیه رسید بی
تابانه آمد و بر مهار ناقهٔ برادر بزرگوار خود چسپید و گفت ای برادر با من وعده
کردهٔ که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت
فرمودکه چون تو رفتی حضرت رسالت ص بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون
رو که حق تعالی میخواهد که ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ
راجِعُونَ هرگاه تو باین عزم میروی زنان را با خود چرا میبری حضرت فرمود که حق تعالی

میخواهد که ایشان را اسیر ببینند پس محمد بن حنفیه (رض) با دل بریان و دیدهٔ گریان ان امام
عالیمقام را وداع کرده برگشت بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت انحضرت امد و مبالغه
در ترک ان سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول صلعم مرا امری کرده و مخالفت
امر انحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون امد و میگریست و فریاد واحسینا
برکشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست
که چون حضرت امام حسین عم باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن
زبیر بمشایعت انحضرت رفت بظاهر در منع انحضرت از ان سفر سخنان میگفت
حضرت فرمود که نمیخواهم برای حرمت من حرمت حرم کعبه بر طرف شود [illegible]
و هر چند از حرم دور باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از انکه نزدیکتر باشم و اگر
در کنار شط فرات باشم مدفون گردم بهتر است از برای من از انکه در نزدیک کعبه
مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت
کعبه بسبب او منهتک خواهد شد و نمیفهمید یا تجاهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه
را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که ان امام مظلوم
چون از مکه متوجه عراق شد نامهٔ بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آر
زوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمی
یابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که چون حضرت سید
الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را با
نحضرت رسانید و پرسید که یا ابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق
میروم ابن عمر گفت که مرو و بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت

قبول

قبول نفرمود پس ابن عمر گفت یا ابا عبدالله بگشا این موضع جسد مطهر خود را
که حضرت رسالت صلعم مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و ان محل مکا
ن سه مرتبه ان موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم
که این سفر کشته خواهی شد و بر روایت دیگر حضرت فرمود که مگر نمیدانی که از بیقدری
دنیا نزد حق تعالی سر یحیی بن زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه
فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع افتاب هفتاد پیغمبر را
شهید میکردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شرا بودند چنانچه گویا
هیچ کار نکرده اند و حق تعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از ان ایشان را
در دنیا و عقبی بشدید ابد عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر
عمر و ترک یاری من مکن شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که
گفت در سال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت
امام حسین عم با اسلحهٔ کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که انحضرت
همراه است بخدمت او شتافتم و سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساند
و ترا کام روای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل
نمودهٔ و پیش از ادای مناسک حج از مکه بیرون امدهٔ حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم
مرا میگرفتند پس حضرت احوال اهل عراق را از من سؤال نمود عرض کردم که دلهای
ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است ولیکن خدا [illegible] خواهد میکند و از قضای
حق تعالی چاره نیست فرمود که راست گفتی ازمهٔ امور بکف قدرت توانائی [illegible]
و معشور است و هر روز و هر ساعت خدا تقدیری و در امور عباد تدبیری است

قضای خدا نازل شود بآنچه محبوب ماست پس خدا حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری
میجوییم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید و رجای ما جاری گردد و
کسی که نیت او حق باشد و سریرت او پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پر
وائی ندارد گفتم خوب فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و آنچه حذر مینمائی بر کران
گرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع
کردم و گذشتم پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را
از رفتن مانع شود چون بآنحضرت رسید حضرت قبول برگشتن نکرد و ایشان ممانعتی
کردند پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد چون
به تنعیم رسیدند قافله از یمن می آمد و هدیه چند والی یمن برای یزید میفرستاد
حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان بآنها احق است تصرف نموده با شترداران گفت که
هر که با ما بجانب عراق می آید کرایه او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که
نخواهد او را جبر نمیکنیم بعضی شتران خود را با اصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی
مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب
عراق بعبدالله پسر جعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید و پسران خود محمد و عون را فرستاد
که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار
نمود که تعجیل نفرماید در این سفر و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حصن و بهای
شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی و چون از میان بروی اهل بیت
تو مستاصل میشوند و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم و
چون نامه و پسران خود را روانه کرد بنزدیک عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او

التماس

التماس کرد که نامه بحضرت نوشت و با برادر خود یحیی روانه کرد و عبدالله بن جعفر
با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه در مراجعت آنحضرت
نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب دیده ام و مرا
امری فرموده است و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیده فرمود که
نمیگویم و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله جعفر از معاونت آنسرور ناامید
شد پسران خود را همراه کرده با دیده اشکبار و دل افکار برگشت و از حضرت امام زین
العابدین منقولست که چون آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت رسید و
گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این آیه یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ یعنی رو
زی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود که امامی هست که مردم را
بهدایت خواند و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت
کرده و متابعت او کرده اند هر یک را با پیشوای خود میطلبند اینها را بسوی بهشت میبرند
و اینها را بسوی جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ یعنی
گروهی در بهشتند و گروهی در آتش افروخته جهنم و بروایت دیگر حضرت احوال اهل
کوفه را از او پرسید او گفت بروش دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است
حضرت فرمود که یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت
بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد حضرت فرمود که از اهل کدام
بلدی گفت از اهل کوفه ام حضرت فرمود که اگر در مدینه بنزد من می آمدی هر آینه
اثر جبرئیل را از خانه خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد
من میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و عرفان در خانه ما است و مردم میدانند

علوم الهی را و ما نمیدانیم و این هرگز نمیتواند بود و از حضرت امام زین العابدین ع
مرویست که چون حضرت سید الشهدا بر سر آب عذیب نزول نمود در آنجا قیلوله فرمود
و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریهٔ شما
چیست حضرت فرمود که ای فرزند گرامی این ساعت که خواب در این ساعت در ربود مرا
در آنوقت در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی
بهشت سرعت میفرماید آن امام زادهٔ بزرگوار گفت که ای پدر عالیمقدار آیا ما بر حق
نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخداوندی که بازگشت بندگان بسوی
اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل اند علی اکبر گفت پس از مرگ
و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکو
کار پس از آن موضع بار کرده در رهیمه نزول نمود در آن منزل مردی از اهل کوفه که
او را ابو هرة میگفتند بخدمت حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم
خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی حضرت فرمود که ای ابو هره بنی امیه مال مرا
گرفتند صبر کردم و هتک عرض نمودند صبر کردم و چون خواستند که خون مرا بریزند گریختم
و بخدا سوگند که این گروه یاغی طاغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت
و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان
مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشان را ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای
ایشان بود و بروایت دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند
و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حق تعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور
و ستم لباس مذلت بر ایشان پوشاند و محمد بن ابی طالب روایت کرده که چون ولید مدینه
کرده است
شنید

شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامهٔ به پسر زیاد نوشت که
که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است متعرض
او مشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقی باشد مورد لعنت دوست و دشمن گردی
چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد و مشایخ عظام رضا روایت کرده اند که چون
خبر توجه امام حسین ع بابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بسر
راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از عسکر ضلالت اثر خود پر
کرد و چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و بروایتی
دیگر قیس بن مسهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت
نرسیده بود و نامهٔ باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه
ایست از حسین بن علی ع بسوی برادران مؤمن و مسلمان الهی بر شما باد حمد میکنم
خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستی که نامهٔ مسلم بن عقیل بمن رسید
و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا
سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای
ابرار عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و رو بدیار شما آوردم و در روز سه
شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون پیک من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان بر بندید و
اسباب کارزار آماده کرده باشید و مهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست و هفت روز
پیش از شهادت خود نامهٔ بآنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه
نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت

تو مهیا کردیه است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد
و بقادسیه رسید حصین لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره
کرد و باو نداد حصین او را نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از وی پرسید که تو کیستی
گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی
گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را کی نوشته
بود گفت نامه را امام حسین ع نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم
ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشانرا بگوئی یا بر
منبر بالا روی و حسین و برادر و پدر او را ناسزا بگوئی و الا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت
را نمیگویم و آن مطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود
بر حضرت رسالت و اهل بیت او فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت
ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین بن علیم بسوی شما و او را در فلان موضع گذاشتم هر که
خواهد او را یاری نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر بزیر
انداختند و بدرجهٔ شهادت فایز گردید و بروایت دیگر در او رمقی بود عبد الملک بن عمیر علیه
اللعنه سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین ع از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمودند بآ
بی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل کرده بود چون نظرش
بر آن جناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد برای چه باین دیار
آمدهٔ حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیدند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را
در معرض تلف در نیاوری و حرمت اسلام و قریش و عرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت
تو بسته اند و بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل میآورند

وبعد

و بعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمانی پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس
زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و از آنچه
از جانب حق تعالی مامور بود تقاعد نورزید و از او گذشت و ابن زیاد لعین راههای بصره
و شام را سد کرده بود که خبری بیرون نمیرفت و کسی داخل نمیتوانست شد و بیرون
نمیتوانست رفت پس جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری
نداریم و اینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیلهٔ فزاره
روایت کرده اند که با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکهٔ معظمه
و در منازل بحضرت امام حسین ع میرسیدیم و دورتر فرود می آمدیم که رفاقت
آنحضرت بر ما لازم نگردد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم
ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد و با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ع
ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمهها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم
زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد و در رفتن تامل
مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمهٔ او را کندند و نزدیک سرا
پردههای حضرت نصب کردند و زن خود را طلاق داد و گفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم
که بسبب من ضرری بتو برسد و من میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت کنم زن گریان
شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در قیامت نزد
جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد مرخص
گردانیدم او را و اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام
با کفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافتیم غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رض گفت آیا شاد

کردیدند از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هرگاه بدبینید سیّد جوانان آل
محمّد متوجه قتال منافقان است باید که از رفاقت او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا
که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید و از آنحضرت جدا
نشد تا بدرجهٔ شهادت رسید و چون بخزیمیّه رسیدند شب در آن منزل استراحت نمودند
چون صبح شد زینب خواهر محترم آنحضرت گفت که در شب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم
صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند باین مضمون ای دیده اشک حسرت ببار بر شهیدانی
که مرگ ایشان را میراند و بزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر آنچه
مقدّر شده است میشود و از عبدالله بن سلمان و منذر بن مشمعل روایت کرده اند که ٥
گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بحضرت امام حسین عم رسانیدیم
در نزدیک ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید
راه را گردانید ما بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم
تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید کردند و پاهای ایشان گرفته در بازارها میکشیدند
چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب بخدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت
اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قضیهٔ هایله بسیار اندوهناک گردید و مکرّر فرمود
انّا لله و انّا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یا بن رسول الله اهل کوفه که
اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود والتماس داریم که تشریف معاودت فرمائید حضرت
متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود و با ایشان
در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا بازخواست خون آن سعادتمند
بکنیم یا از آن شربتی که او چشیده ما نیز بچشیم چون حضرت را مایل برفتن یافتیم وداع کرده

بیرون

بیرون آمدیم و در روایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که آنچه بر او بود بعمل
آورد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مشتمل بود بر آنکه تن بشهادت
در داده اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان
خود را فرمودند که آب بسیار بردارند و آب گرفتند و روانه شدند چون بزباله رسیدند
خبر شهادت عبدالله بن یقطر بآنحضرت رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب دیده
از دیدهٔ مبارکش جاری شد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان
ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستی
که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم
بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان دست از یاری
ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود و بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال
و غنیمت و راحت و عزّت دنیا با آنحضرت رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق
گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت
آنجناب بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا
مرد پیری از بنی عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا بن رسول الله ترا سوگند میدهم
که برگردی و بخدا سوگند که نمیروی مگر بر نوک سنان و دم شمشیر جان نثاران حضرت
فرمود که ای شیخ آنچه تو خبر میدهی بر من پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجبست
و تقدیرات ربّانی واقع شدنیست و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت تا
دل پر خونم را از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط
گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و شراف را مضرب خیام

معدلت وانصاف گردانیدند وشب در انجا استراحت فرمودند و چون سحر شد حکم فرمودند
که غلامان وملازمان اصحاب انحضرت اب بسیار بردارند وبحول وقوه حق تعالی متوجه گردیده
تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب انحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید که چرا تکبیر گفتی
گفت مرد درختان خرما پیدا شد جمع دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم
شاید سر نیزه ها وگوشهای اسبان باشد که مینماید حضرت چون معلوم کرد گفتند که علامت
لشکرست که پیدا شدند حضرت بجانب کوهی که ان حوالی بود میل فرمود که اگر تقتال حاجت
افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون نزدیک رسیدند حر بن یزید با هزار
سوار نزدیک ایشان رسید در عین شدت گرما ودر برابر ان گراجه لشکر فرزند خیر
البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده مکرمت وجلالت را برپا کردند واصحاب
ان امام کرام در برابر ان گروه شقاوت انجام صف برکشیدند وچون ان منبع کرم و
سخاوت در ان خیل ضلالت اثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم کرد که ایشانرا
وچهارپایان ایشان آب دهید وخود بنفس شریف متوجه گردیده ایشانرا با اسبان سیراب
گردانید وابن زیاد لعین حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال انحضرت بقادسیه فرستاده
بود وحصین حر را با هزار سوار فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت
حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت وچون وقت اقامت شد حضرت سید الشهدا
با ازار ونعلین وردا از خیمه بیرون آمد ودر میان دو لشکر ایستاد وحمد وثنای حق تعالی
بجا آورد وفرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد انکه نامهای شما متواتر
ومتوالی وپیکهای شما پیاپی بمن رسید ونوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و
پیشوائی نداریم شاید که خدا ما وشما را بر حق وهدایت مجتمع گرداند که اگر بر سر عهد

وگفتار

وگفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید وخواطر مرا مطمئن گردانید واگر از گفتار خود بر
گشته اید وآمدن مرا کاره اید من بجای خود برمیگردم ان غداران زبان در کام خاموشی
کشیدند وجوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت وبا حر گفت که اگر
خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم وحضرت امام حسین
پیش ایستاد وهر دو لشکر در عقب انحضرت نماز کردند وبعد از نماز هر دو لشکر بجای
خود برگشتند وچون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد وبا هر دو لشکر نماز کرد
وبعد از نماز روی مبارک خود را بجانب ایشان گردانید وخطبه ادا فرمود وگفت ایها الناس
اگر از خدا بترسید وحق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حق تعالی از شما میگردد
وما که اهل بیت رسالت وبعلم وکمال وعصمت وجلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت
وامامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند ودر میان شما بجور وعدوان
سلوک مینمایند واگر در جهالت وضلالت راسخید ورای شما از انچه بمن نوشته اید بر
گشته برمیگردم حر در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها ورسولان که میفرمائی
بهیچ وجه خبری ندارم حضرت عقبة بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها در انجا ضم
ساز وچون خرجین را آورد مملو بود از نامهای کوفیان بود حر گفت من الملاقی بر این
نامها ندارم واز جانب ابن زیاد مأمور شده ام که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم
تا ترا بنزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که تا زنده ام باین ذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب
خود را فرمود که سوار شوند وچون هودجهای حرم محترم را بر شتران بستند حضرت
پای خود در رکاب سعادت در آورده سوار شدند وچون خواستند که برگردند لشکر مخالف
بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از ما چه میخواهی

حر گفت اگر دیگری نام مادر مرا میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو بغیر
از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم راند و حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر
گفت میخواهم ترا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من
نیز دست بر نمیدارم چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور
نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه
برو تا من حقیقت حال را به ابن زیاد بنویسم تا شاید صورتی روی دهد که من بمحاربهٔ
چون تو بزرگواری مبتلا نشوم حضرت بضرورت از راه قادسیه میل بدست چپ کرد
و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر نزدیک آن امام [illegible] آمد
و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت
فرمود که مرا از مرگ میترسانید کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خوشنودی
خداوند آسمان و زمین منتهای آرزوی ما است و من بامر خدا با این منافقان
مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر دانست که سخن فایده ندارد و حضرت
در مخالفت و مخاصمت ایشان مقیم است بلشکر خود ملحق گردید و با حضرت همراه بودند
تا آنکه در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست
که چون خبر قرب وصول آن امام مظلوم با بن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار
سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی
شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت من با خود گفتم که
مادرم بعزای تو بنشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میروم و بشارت بهشت میشنوم
پس حر در وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید حضرت فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان

واقامت

واقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه نماز کرد و چون سلام
گفت حضرت پیش ایستاد حر بر آنحضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله
و رحمة الله و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بندهٔ خدا گفت منم
حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده اید یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند
رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود
و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را در گردنم غل کرده باشند و مرا در
رو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جد خود که کشته
میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن پروائی ندارم و شهادت که سرمایهٔ سعادت
ابدی است منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند و در یاد کرده
قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمهٔ افتاد پرسید
که این خیمه از کیست گفتند از عبد الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد
او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار خطا و نافرمانی بسیار کرده و اکنون
نکفی خدا ترا بآنها مواخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا یاری کن تا جد من شفیع
تو باشد در روز قیامت ای بی سعادت گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی که
از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نر
فته ام بر آن اسب که او را نیافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه آن مرا
نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارک خود را از او گردانید و فرمود
که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیگردانم ولیکن بگریز
که نه از برای ما باشی و نه بر ما باشی که هر که در واقعهٔ ما حاضر باشد و یاری ما نکند

حق تعالی او را بر رو در جهنّم می افکند و بروایت اوّل چون از قصر بنی مقاتل بار کردند
و قدری راه رفتند حضرت سیّد الشهدا را بر روی اسب خواب ربود و بیدار شدند
نوبت گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ حضرت علی اکبر چون آ
نحالت را مشاهده کرد از پدر بزرگوار خود استعلام الحال نمود حضرت فرمود که در این
وقت بر روی اسب مرا خواب برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید
که اینگروه میروند و مرگ رو بایشان می آید و دانستم که ما را میگوید ان امام زادهٔ عالیقدر
گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقّیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و ابن
قولویه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت امام حسین از
عقبه بطن بالا رفت باصحاب خود فرمود که البتّه من در این سفر کشته خواهم شد گفتند
یا ابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند
و مرا میدریدند و در میان آنها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر بر من حمله میکرد
و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم میفرمود که پادشاهی
بنی امیّه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البتّه مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند
دیگر این امّت توفیق اجتماع نماز جمعه نخواهند یافت و عطاها و غنایم بجور قسمت
خواهد شد و اوّل کسی را که در این امّت بعلانیه بزجر و قهر بقتل آورند من و اهل بیت
من خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قائم آل محمد
ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که میگفت در سفر
کربلا پدر مظلومم یحیی و شهادت آنحضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا
نزد خدای تعالی که سر حضرت یحیی را برای زن زناکاری بهدیه فرستادند و بروایت

دیگر

دیگر سر مرا برای ولد الزنائی بهدیه خواهند فرستاد بر گشتیم و بروایت دیگر اوّل و چون
صبح شد فرود آمدند و نماز بامداد را ادا کردند و حضرت سوار شد و هر چند میخواستند به
جانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا آنکه بزمین کربلا رسیدند حضرت سید پر
که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت
انجام را شنید آب حسرت از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب
بلا و محل محنت و عناست و اینجای ریختن خون شهیدان کربلاست و در اینحال از دور
سواره پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام
نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد لعین را باو داد چون نامه را گشود
آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامهٔ من بتو برسد حسین را فرود آور و او را در بیابانی
فرود آور که آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بر ساند
که تو اطاعت فرمان من کرده و چون حر نامهٔ آن ملعون را خواند مضمون نامه را در میان
لشکر عرض نمود یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت و گفت که مادرت باتم تو
نشیند این چه پیام است که تو آورده آن ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و و
فا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و عار دنیا و نار
عقبا برای خود مهیا کرده و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حقّ ایشان میفرماید
که ایشانرا امامان که میخوانند مردم را بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس
حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار در نینوی یا غاضریه یا محل دیگر که آب و آبادی
داشته باشد فرود آئیم حر گفت امیر این مرد را فرستاده است و حکم کرده است و مخالفت
حکم او نمیتوانم کرد و زهیر بن القین گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که ما با ایشان مقاتله

کنیم که جنگ ما با ایشان اسان تر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند
آمد حضرت فرمود که من میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نکنم
پس بضرورت در اینجا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهل بیت رسالت
برپا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه یا پنجشنبه دویم ماه محرم سال شصت و یکم
هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه مزبور بود پس حر نامه به ابن زیاد نوشت
و حقیقت احوال آنحضرت را اعلام کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه بحضرت امام حسین ع
نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمدهٔ و یزید بمن نوشته است که تو را مهلت ندهم یا
از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت رسید و مطالعه فرمود نامه را
انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق را بسخط خالق خریده اند چون
رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامه او را جوابی نیست و عذاب الهی برا او لازم
گردیده است چون این خبر بآنملعون رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردیده عزم محاربه
آنحضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد علیه اللعنة کرد و او در ابتدا امتناع نمود و چون
قبل از آن ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربهٔ حسین نمیشوی رقم
ایالت ری را باز رد کن که بدیگری بدهم آن بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب
سرمدی اختیار کرده قبول محاربهٔ آن سید شهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانه کربلا
شد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون حضرت سید الشهداء بصحرای کربلا رسید
نامهٔ ببرادر خود محمد حنفیه نوشت که این نامه ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی
و هر که نزد او است از فرزندان بنی هاشم اما بعد پس بدانید که ما ترک زندگانی کردیم و دل بر شهادت
گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و آخرت را باقی و دایم میدانیم و لغوترا بر دنیا اختیار

کردیم

حدیث ورود امام حسین در کربلا

کردیم والسلام و بروایت اولی چون حضرت امام حسین ع را در کربلا فرود آوردند امام مظلوم
اصحاب خود را جمع کردند و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود که کار ما باینجا
رسید که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جز عمر زندگانی باقی نمانده و مردم دست از حق
برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز قیامت دارد و باید که از دنیا رو برتابد
و مشتاق لقاء پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست
و زندگی با ستمکاران و استیلای ایشان برای مؤمنان بجز محنت و عنا ثمره ندارد پس زهیر بن
قین رضه برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر اینه کشته شدن در راه ترا بر
بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را دانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم
پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت
خود را در دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان
بودند که او را وعدهٔ یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب
خود در محنت و عنا بود تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان
کشید آنچه کشید تا برحمت ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز باینگروه مبتلا گردیده
و هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانیده و ما با نیت درست و عزم صحیح
اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و آنچه فرمایی بجان
قبول میکنیم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بتو منت نهاده است
بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو در روز جزا شفیع
ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند و او را یاری ننمایند وای باد
بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جهنم پس

پس حضرت سید الشهدا ایشانرا دعا کرد و بسوی اهل بیت و فرزندان و برادران خود بحسرت
نظر کرد و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر توئیم ما را رنجانیدند و آواره
کردند از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان
بگیر و یاری ده ما را بر گروه ستمکاران پس فرمود که مردم بندگان دنیایند و دین را
بر زبان خود جاری میگردانند و چون امتحانی بمیان آید دینداران و خداطلبان بسیار
کم‌اند چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنة با چهار هزار منافق عنید بکربلا
رسیدند و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید
و خواست که برسالت بخدمت حضرت ع بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه
بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد و هریک از رؤسای لشکر را که میگفت باین علت
ابا میکردند زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق طلبیده
بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون شجاع بیحیای بیباکی بود برخواست و گفت هر رسالت
که بحسین داری بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو میآورم
عمر گفت این را نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرس که برای چه کار باین دیار آمده چون آن لعین
متوجه عسکر آن سرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده کردند بر سر راه
او رفتند و گفتند حربهٔ خود را بگذار و نزدیک امام برو و آن ملعون قبول نکرد و بازگشت
پس عمر علیه اللعنة قرة بن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت آن
لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بیشمار بمن نوشتند و بمبالغه مرا طلب کردند
اگر نمیخواهید برمیگردم چون قرة بن قیس ارادهٔ مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو
ای قره از این امام بحق رو میگردانی و بسوی ظالمان میروی ببرکت پدران او هدایت

یافته

یافتهٔ و او را بحضرت تمکینی آن بی سعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری
بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتلهٔ او نجات
دهد پس نامهٔ به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را
خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند شده است او را رها میکنیم هرگز چنین نخواهم کرد و بر
روایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامهٔ بعمر نوشت که بر حسین
عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از آن آنچه رایم بران قرار گیرد چنان خواهم
کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست
که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید پلید راضی شود پس چون ابن زیاد جواب نامهٔ عمر را نوشت
بمسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس شما آل ابوسفیان را امتحان
کرده اید که با دوستان خود چه نوازشها و رعیت پروری نموده‌اند و مرا فرموده که عطاهای
شما را مضاعف گردانم و شما را بانعامات وافره امتیاز دهم اگر بجنگ دشمن او حسین بروید پس
اطاعت کنید او را و بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید پس از منبر بزیر آمد و دست
ببذل اموال گشوده و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثر آن بی دینان غدار
دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب این امر شنیع گردیدند پس اول کسی که بیرون رفت
شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس
فرستاد و حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین
عبدالله بن حصین را با هزار سوار و شبث بن ربعی را با چهار هزار و محمد بن اشعث
بن قیس را با هزار سوار فرستاد و فرمانی بریاست عمر علیه اللعنة نوشت که همه عسکر او را
اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنگ کنند و حایل شوید میانهٔ او و آب چنانچه حایل

شدند میان عثمان و آب در روزی که او را محصور کردند و موافق بعضی از روایات
معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر علیه اللعنة جمع شدند و ابن زیاد نامهٔ بعمر نوشت
که برای تو عذری نگذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی و اخبار واقع میشود
هر صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایت این جنود نامسعود در روز ششم محرم
در کربلا جمع شدند حبیب بن مظاهر رض چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرده بخدمت
آنشاه کم سپاه آمد و عرض کرد که قبیلهٔ بنی اسد بما نزدیکند اگر رخصت فرمائی من
بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی آن
قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید و نود نفر از ایشان را
با خود برداشت که بخدمت آنحضرت بیاورد درین حال منافقی از آن قبیله این خبر را بعمر رسانید
و آن ملعون چهار صد نفر را بسرکردگی ازرق شامی بر سر راه جماعت فرستاد و با ایشان مشغول
محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم گردیدند و حبیب
بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
و عمر علیه اللعنة والعذاب عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات تعیین کرد که اصحاب حضرت را
از آب برداشتن مانع شوند و تشنگی بر اصحاب آنحضرت غلبه کرد و بخدمت آن امام غریب
شکایت کردند حضرت کلنگی بر گرفت و بعقب خیمهٔ حرم محترم درآمد و از پشت خیمه نه
گام برداشت بجانب قبله و در آنجا کلنگ را بر زمین زد باعجاز آنحضرت چشمهٔ از آب شیرین
پیدا شد و آنحضرت با اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها و ظرفها را پر کردند پس آن
چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی اثری از آن ندید چون این خبر به پسر زیاد لعین خارجی
رسید بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بیرون می آورد و چون نامهٔ من

بتو



بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که قطرهٔ آب را بچشند تا کشته شوند چنانچه
عثمان را تشنه کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهل بیت رسالت تنگ گرفت و عطش
بر ایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه
کرد و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار فرات رسیدند
عمرو بن حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام آمده ام
که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه آب بیاشامم و
اهل بیت نبوت و جگرگوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت راست میگوئی
اما ما را امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود آب
بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و آتش محاربه مشتعل شد و بزودی
اصحاب حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند و آسیبی با ایشان نرسید و باین سبب حضرت
عباس را سقا مینامند پس حضرت امام حسین عمر بن سعد علیه اللعنة را در میان شب
طلبید که بیا در میان دو لشکر با تو سخنی چند بگویم و حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد
و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب خود را فرمود
که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را گفت دور شوید
و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت بآن بی سعادت
گفت ای بی سعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پسر کیستم آیا از خدا نمی ترسی
و اعتقاد بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی را برای خود تحصیل کن و خود را از
عذاب ابدی آخرت نجات ده آن بدبخت گفت میترسم خانهٔ مرا خراب کنند حضرت فرمود که
من از مال خود برای تو خانه بنا کنم گفت میترسم که مزرعهٔ مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه

نیکو تر از آن از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید
که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رخت
خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امیدوارم که تمتع از دنیا نبری و بعد از من گندم
عراق را بسیار نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد
نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد ولد الزنا نامهٔ دیگر بتأکید و تهدید بعمر نوشت که شنیده‌ام
که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه بتو رسد باید که بر ایشان بتازی
و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان بتازانید اگر چنین خواهی
کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی آید دست از امارت
لشکر بردار و امارت سپاه را بشمر بگذار و بروایت شیخ مفید شمر لعین این نامه را برای
عمر نوشت در روز پنجشنبه یا روز جمعهٔ نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند با شمر گفت
که خدا ترا بدترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی
بن ابی طالب است و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد و بناچار ما را با او مقاتله
میباید کرد و کشندهٔ این بزرگواران در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر لعین گفت که من
این ها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی بکن و الا لشکر را بمن واگذار آن ملعون
شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی را بر خود گذاشت و شمر را سردار
پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را امر کرد که رو باصحاب آنحضرت
آوردند و شمر لعین نزدیک لشکرگاه سید الشهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهر ما
زیرا که مادر بعضی از برادران آنحضرت از قبیلهٔ او بودند پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان حضرت
امیر المؤمنین ع بیرون آمدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیلهٔ ما است

من شما را

من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدهی
و فرزند حضرت رسول ص را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون
خواهر حضرت امام حسین بخدمت آنحضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی اندوه
گذاشته بخواب رفته است گفت ای برادر در این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی
حضرت فرمود که ای خواهر من در این وقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم را علی مرتضی
و مادرم را فاطمه زهرا و برادرم را حسن مجتبی که بنزد من آمدند و گفتند ای حسین تو در این
زودی بنزد ما خواهی آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی
خود زد و فریاد و اویلا بلند کرد حضرت فرمود که ای خواهر گرامی ویل و عذاب تو نیست
برای دشمنان تست صبر کن و مزن روی دشمنان را بر ما شاد مگردان پس عباس بنزد برادر
بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو بما آورند حضرت فرمود که ای برادر تو برو و
از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار استقبال ایشان نمود
و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که بر شما عرض
کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ نمائید تا
پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم آن ملاعین را بخدمت امام حسین ع
عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که امشب را بفردا قرار دهند
که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا آوریم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و
تلاوت و استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی
الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس بنزد منافقان رفت و استدعا و مهلت یکشب نمود مضایقه
کردند تا آنکه از لشکر آن کافران خروش بر آمد که اگر کافری از شما مهلت طلبد مهلت میدهید

وحکر کوشه حضرت رسول ص از شما مهلت یکشب میطلبد اشناع مینمائید پس عمر در میان لشکر
شقاوت اثر ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت سید الشهدا دران شب
اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین ع گفت که من در انوقت بیمار بودم
خود را بر زمین کشیدم تا بنزدیک انحضرت رسیدم شنیدم که با صحابه خود میگفت ثنا میکنم خدا
وند خود را نیکوترین ثناها و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا وخدا وندا ترا (پس فرمود)
حمد میکنم بر انکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری و قرانرا بما تعلیم کردی و دین خود را بما عطا
کردی و ما را چشمان بینا و گوشها شنوا و دلهای با نور و ضیا بخشیدی پس بگردان ما را از
شکر کنندگان اما بعد بدرستی که نمیدانم اصحابی وفا تر و نیکوکارتر از اصحاب خود و نه اهل بیتی
پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای نیکو عطا کند
از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده مینمائید و من شما را رخصت کردانیدم
و بیعت خود را از گردن شما کشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و مرافقت ندارم و در اینوقت
پردهٔ سیاه شب شما را فرو گرفته است و بهر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند
و با من کار دارند و چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در اینحال عباس و سایر برادران
بزرگوار انحضرت برخواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزیرا که
بعد از تو زنده باشیم دست از دامان تو بر نمیداریم و جان خود را فدا کردن از سعادت خود
میشماریم پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل رض آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است
من شما را رخصت کردم بهر جا که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول
خدا مردم چه میگویند بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند
پیغمبر خود یاری نکنیم و در نصرت او شمشیری و نیزهٔ بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا

نمیشویم

نمیشویم تا بر ویم بهر جا که تو میروی و جان خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو
کردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه
برخواست و گفت آیا ما دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار
خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را در سینهای دشمنان
تو فرو بریم و تا دستهٔ شمشیر در دست ما است دمار از مخالفان تو بر می آوریم و اگر
حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست
از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم و بخدا
سوگند که اگر بدانم که هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر مرا بر باد
میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمایم و حال انکه یک کشته شدنست
و بعد از آن سعادت ابدی آخرتست که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و
گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم
و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز باینمنوال سخن
گفتند و حضرت ایشانرا دعا کرد و بروایت دیگر حضرت درانوقت جای ایشانرا در
بهشت بایشان نمود و حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین
ایشان زیاده کردید و بان سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمینمود و شربت شهادت
بر ایشان گوارا بود و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون لشکر مخالف حضرت
سید الشهدا را احاطه کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را
بر شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان
خود گفت شما را نیز رخصت کردانیدم شما تاب مقاومت اینگروه بیشمار ندارید ایشان جمعی از ه

منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پرا
کنده شدند و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عا
لمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمی نمائیم و در حزن و اندوه و بلا با تو شریکیم
و قرب خدا منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داری [خود] اینجا من بر
قرار دادم پس بدانید که حق تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی بخشد مگر بکسی که
در راه او متحمل مکاره عظیمه و شداید مولمه گردد و بدانید که تلخ و شیرینی دنیای فا[نی]
نظر بدار باقی یا مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کیست
که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کیست که نعیم باقی آخرت را از دست
بدهد و بروایت دیگر در آن شب بمحمد بن بشر میگفتند که پسر ترا در سرحدی اسیر کرده [اند]
گفت عوض جان او و جان خود را هر دو از آفریننده جانها میخواهم چون حضرت این
سخن را شنید و فرمود که خدا ترا رحمت کند من ترا مرخص میکردانم که بروی و فرزند
خود را از قید اسیری رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو
جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که بهزار درهم می ارزید و فرمود که ا[ین]
جامه‌ها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین ع منقول [است]
که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌های حرم محترم را متصل بیکدیگر برپا کردند و بر
دور آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند و مقرر کردند که جنگ از یکطرف
باشد و علی اکبر رضه را با سی سوار و بیست پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت
خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این آب بیاشامید که آخر
توشهٔ شما است و وضو بسازید و غسل کنید و جامه‌های خود را بشوئید که کفنهای

شما



شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن دیدهٔ خیر البشر بلند بود و بروایتی
در آنشب سی و دو نفر از لشکر عمر بدالختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت و ملا
زمت آنحضرت را اختیار کردند و در سحر آن امام مظلوم برای تهیهٔ سفر آخرت فرمود
که نوره برای او ساختند در ظرفی که بمشک بسیار در آن بود و در خیمهٔ مخصوصی در
آمده مشغول نوره کشیدن شدند و در آنوقت بریر بن حضیر همدانی و عبد الرحمن بن
عبد ربه انصاری بر در خیمهٔ محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آن سرور
فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر در آنوقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه [مینمود]
عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هر[گز]
در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه
میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید
و بنعیم ابدی آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن
شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمهٔ من زینب خاتون بپرستاری من
مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آنسرور
بود و آنحضرت اسلحهٔ حرب را ترتیب میداد و در مقام یاس از دنیا و حب لقای حق تع[الی]
شعری چند باین مضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف باد بر تو که هرگز وفا نکردی
و هیچ دوست و یار و چه بسیار مصاحب و یار در شهر و دیار بقتل آوردی و هیچکس
ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده را راهی که
من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون اشعار محنت

آثار را از پدر بزرگوار خود میشنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و انحضرت تن بشهادت داده است و باین سبب حال من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت ولیکن از برای اضطراب زنان صبر کردم و چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد و برجست و پای برهنه بخیمه محترم انحضرت دوید و شیون بر آورد که کاش امروز شربت حیات مرگ را مینوشیدم و اینحالت را در تو نمیدیدم پدرم امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود نا امید میگردانی ان امام مظلوم از اضطراب پرده گیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیده حقیقت بین باریدن و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشه خود گردان و شیطان را بر خود تسلط مده و برقضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر میگذاشتند مرا باستراحت خود را بمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت که این بیشتر دل مرا مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاوت میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد ان امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید و چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیکو از خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو و بدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند و اهل آسمان باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حق تعالی همه چیز در معرض زوال و فنا است و او همه را میمیراند و بعد از مردن همه را مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر من شهید شدند و همه از من بهتر

بودند



بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از اینمواعظ پسندیده برای ان نور دیده فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلاه مگوئید پس اهل ابیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیه اسباب سفر آخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمها را در میان یکدیگر کشیدند و ره تردد را از میان خیمها مسدود گردانیدند و خندق [ ] را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد امام حسین ع را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در ان میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم آنکه آنکسی که متوجه قتل من میشود پلیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول الله با فوجی از افواج مقدسه بنزد من آمده اند و جدم بمن گفت که ای فرزند گرامی تو ئی شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده که چون تو شهید شوی خون ترا در ان شیشه کند و باسمان برد و از حضرت صادق ع منقولست که چون صبح ان روز مشوم طالع شد ان امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از مشقت و کلفات دنیای فانی رهائی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال

لاحول ولا قوة الا بالله

برداخت ومجموع لشکر قلیل وعسکر جلیل آنحضرت سی ودو نفر سوار وچهل پیاده بودند و
و بروایت دیگر هشتاد پیاده واز حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چهل وپنج سوار
وصد پیاده بودند وجنود مردود مخالف بقول مشهور بیست ودو هزار نفر
بودند واز حضرت صادق ع منقولست که سی هزار نفر بودند وحضرت زهیر بن قین را
در میمنهٔ لشکر سعادت اثر وحبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود وعلم هدایت
شیم را بدست عباس برادر خود داد فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران
خیام کرام حرم محترم بیایند وجنک از طرف دیگر باشد وعمر بد اختر لشکر
شقاوت اثر خودرا مرتب ساخته میمنه را بعمرو بن الحجاج ومیسره را بشمر ذی
الجوشن سپرده ورایت قساوت علامت خودرا بوریدِ مولای خودرا داد و
عروة بن قیس را سرکردهٔ سواران وشبث بن ربعی را سرکردهٔ پیادکان کردانید
وبعد از ترتیب لشکر عمر مردود بان جنود سقر ورود با نهایت بی شرمی رو
بسپاه ملایک پناه انمقرب درکاه آلِه آوردند چون امام حسین بی باکی وبیحیائی
ایشانرا مشاهده نمود از روی رضا وتسلیم دست نیاز بدرکاه خداوند علیم برداشت
واین دعارا خواند اللّهم انت ثِقَتِي فِي كُلِّ كَرْبٍ وَرَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ وَاَنْتَ لِي فِي كُلِّ اَمْرٍ
نَزَلَ بِي ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ كَمْ مِنْ كَرْبٍ يَضْعُفُ عَنْهُ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ فِيهِ الْحِيلَةُ وَيَخْذُلُ فِيهِ
التَّصْدِيقُ وَيَشْمَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِكَ وَشَكَوْتُهُ اِلَيْكَ رَغْبَةً مِنِّي اِلَيْكَ رَغْبَةً عَمَّنْ سِوا
كَ فَفَرَّجْتَهُ وَكَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ چون
آن اشقیا بخندق رسیدند وراه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند واز حضرت امام
زین العابدین روایت کرده است که در آنحال ابن ابی جویریهٔ مزنی دست برهم زدند

جمعی از اشقیا بسبب آنکه [illegible]

کرد



کرد که ای حسین واصحاب حسین بشارت باد شمارا باتش که در دنیا بزودی برای خود آتش
افروخته اید حضرت دعا کرد که خداوندا بزودی در دنیا باو عذاب آتش بچشان ناکاه
باعجاز آنحضرت اسب آنملعون رم کرد واورا در خندق انداخت وبسوخت واز آتش دنیا
بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین واصحاب حسین
نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم مار روشنی میدهد وموج میزند وبخدا سوکند
که یکقطره از آن آب را نخواهید چشید تا جرعهٔ ناکوار مرکرا بیاشامید حضرت فرمود
که او وپدر او هردو از اهل جهنمند خداوندا آنملعون را امروز از تشنکی هلاک کردان
پس در همان ساعت باعجاز آن صدرنشین مسند امامت وخلافت بر آن لعین تشنکی
غالب شد واز اسب کردید ودر زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم جحیم رسید ودر روا
یت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد وحضرت دعا کرد که خداوندا اورا از تشنکی
هلاک کن وهرکز اورا میامرز راوی کفت که بعد از واقعهٔ کربلا بیمار شد ومن
بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش وتشنکی فریاد میکرد وچون آب نزد او
میبردند چندان میاشامید که نفسش تنک میشد وقی میکرد وباز از عطش وتشنکی
فریاد میکرد وپیوسته در اینحال بود تا بجهنم واصل شد وبروایت امام زین العابدین
ع پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد وکفت ای حسین پسر فاطمه توچه حرمت
داری از حضرت رسالت ص که دیکری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود اِنَّ اللّهَ
اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
پس حضرت فرمود که بخدا سوکند که محمد ص از آل ابراهیم بود وعترت هادیه از آل
محمد اند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد وکفت خداوندا امروز محمد بن اشعث

مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزت نکردانی اورا در همانساعت او لشکرگاه
بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی از خدا برا و مسلط
گردانید که اورا گزید و او با عورت گشوده در غایت خود غلطید تا روح پلیدش
بعذاب شدید رسید و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن
حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل
سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر شقاوت پژوه آمد و گفت ایها الناس
بدرستی که حق تعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا
و بترساند از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته
راه هدایت بود و اینک آب فرات سگ و خوک از او میخورند و شما حایل شده اید
میان آب و فرزندان پیغمبر خود ان سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو
او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد و بر
وایت دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش
آخرت اختیار کردی حضرت فرمود که ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد
که تو ئی سزاوار از آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله دستوری ده
که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی تر است و بر سر تیر آمده است حضرت
فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم که حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس
بریر بن خضیر در برابر آن سپاه روسیاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید
که حرمت ذریت و اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت در میان شما در آمده اند و
مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست

الکره

پس



پسر زیاد بدهیم که آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت که آیا راضی نمیشوید
که برگردند باوطان خود وای بر شما از اهل کوفه آیا پیمانهای شما که مؤکد بایمان
نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما باهلبیت پیغمبر خود نوشتید
که بدیار ما بیائید که ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند آب را بر ایشان
بسته میکنید و میخواهید که پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید بد رعایت
پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا را در روز
قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید روی از ایشان گردانید و گفت
الحمد لله که بینائی من در کفر و ضلالت شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی
تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بروی یکدیگر برهنه
گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها را
بسوی او افگندند برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون اصرار اشرار بر قتل اخیار مشاهده
نمود برای اتمام حجت ایشان برخاست و عمامه حضرت رسول را بر سر بست و شمشیر
آنحضرت را حمایل کرد و اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را
بخدا سوگند میدهم که آیا مرا می شناسید گفتند بلی تو فرزند و فرزندزاده حضرت رسول
فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود
که میدانید که مادر من فاطمه دختر محمد است گفتند فرمود که میدانید که پدر من علی بن ابی
طالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده ام خدیجه خویلد است که پیش از جمیع زنان
این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه شهید سید الشهدا عم پدر منست

هیچ

بر افلاء عثمان

کفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر پرواز کننده در بهشت عم منست کفتند بلی فرمود
که میدانی که شمشیر حضرت را حمایل کرده ام و عمامهٔ انحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب انحضرت
سوارم کفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه
کس داناتر بود و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود کفتند بلی فرمود
که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال انکه پدرم در قیامت کمر وهی را از
حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیکانه را از آب رانند و لوای حمد در روز
قیامت در دست جدّ من خواهد بود ایا نشنیده اید که جدّ من رسول خدا در حق من
و برادر من کفت که بهترین جوانان بهشتند اکر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از
جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک
و سایر صحابهٔ که زنده اند بپرسید تا شمارا خبر دهند انملاعین در جواب سخنهای شافی
انحضرت کفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم با لب تشنه شربت مرک را بچشی
پس حضرت دست بر ریش مبارک خود کرفت و در انوقت عمر شریف ان امام عالی
مقام به پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود
در هنکامی که کفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی
که کفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند
بغیر از خدا و سخت شد غضب حق تعالی بر هر کروه که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید
خواهد شد غضب خداوند جبار بر اینکروه اشرار که امام اخیار فرزند پیغمبر مختار را
بقتل می آورند و بروایت دیکر انحضرت خطبهٔ فرمود که حمد میکنم خداوندیرا
که دنیارا آفریده و خانهٔ فنا و نیستی کردانیده و اهلش را بتغیر احوال ممتحن ساخته پس

فریب

فریب خورده کیست که از آن بازی خورد و بدبخت کیست که مفتون ان کردد پس فریب ندهد
شمارا این دنیاء غدّار بدرستی که قطع میکند امید امید دارن خود را و نا امید میکرد
داند طمع کنندکان خود را و میبینم شمارا که جمع شده اید بر امری که خدا را بخشم آورده اید
بر خود و غضب او را متوجه خود کردانیده اید و از رحمت او خود را محروم کردانیده اید پس
نیکو پروردکاریست پروردکار ما و بد بندکانید شما برای او و اقرار کردید بفرمان برداری
او و ایمان آوردید در ظاهر به پیغمبری او و اکنون جمعیت کرده اید در کشتن ذریت و
عترت او و شیطان بر شما غالب کردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس
لعنت بر شما و بر ارادت شما باد و وای بر شما ای بیوفایان جفاکار غدار و ما را در هنکام ا
ضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم
شمشیر کینه بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را و ما را بر ما یاری کردید و از دوستان
خود دست برداشتید و بدشمنان خود پیوستید بی انکه ایشان عدالتی در میان شما
ظاهر کرده باشند و بی انکه از ایشان امید رحمتی داشته باشید مکر مال حرامی چند که در
اینوقت برای مصلحت بشما دادند و امالت باطلی چند که شمارا بمواعید کاذبه امیدوار
ساختند و از ما جرمی صادر نشد نسبت بشما و بدی از ما نرسید بشما وای بر شما چکونه
بی عداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام برکشیدید و بی سبب بقتل اهل
بیت رسالت کمر بستید از باب نوح مکس بر سر خوان لئیمان جمع شدید و مانند پر
وانه کان بی باکانه خود را بر آتش زدید قبح باد روبهای شما ای کمراهان امت و ترک
کنندکان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندکان عترت و اوصیا
ایشان و الحاق کنندکان اولاد زنان بغیر پدران و ایذا کنندهٔ مؤمنان و یاری

ستمهای ظاهر و کشندکان اولاد پیغمبران و هلاک کنندکان

کنندکان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبر آن را
برای ایشان بقتل می آورید و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما
شایع کردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه دوانیده است
لعنت خدا بر آنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان کردانیده اند
و خدا را بر خود کواه کرفته اند بدرستی که ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد
مرا مردد کردانیده است میان کشته شدن و قبول مذلت نمودن و هرکز نخواهد
شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری کردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای
ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و پروردکان امامتهای طاهر هرکز مذلت لئیمان بر
شهادت کریمان اختیار نمیکنند و بدرستی که من عذر خود را ظاهر کردانیدم و حجت
خدا را بر شما تمام کردم و اینک با علم سامان و قلت اعوان باین کروه قلیل از بزرکوا
ران و شیعیان ام و شیعت از جهاد نمیکردانم و میدانم هم شهید خواهم شد ولیکن جد
مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد
و بر آرزوهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کردم
و اینچه برای من مقدر کردانیده بان راضیم پس رو باسمان کردانید و فرمود که خداوندا
حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزندان ثقیف را یعنی
مختار را بر ایشان مسلط کردان که کاسهای زهر آلود مرک را بکام جان ایشان برساند
و احدی از ایشان را نکذارد مکر آنکه انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد
زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ کفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا تو
پروردکار مایی بر تو توکل کردیم و بازکشت هم بسوی تست بعد از این سخنان فرمود که عمر سعد





برای من بطلبید و آن ملعون نمیخواست که در برابر آنحضرت آید چون نزدیک آنحضرت آمد
فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد حرامزاده
بتو خواهد داد بخدا سوکند که هرکز آنها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندکانی
برای تو کوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعد از من
در دنیا و عقبا شادی نخواهی یافت و کویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر نیزه
کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان بران سنک زنند و نشانه خود کر
دانند پس آن بدکوهر در خشم شد و رو باصحاب خود کردانید و کفت چه انتظار میکشید و چرا
او را مهلت داده اید او و اصحابش بقدر یک لقمه بیش نیستند و بروایت دیکر حضرت ندا
کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و
ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بسوی من که میوها رسیده و صحراها سبز شده و
لشکرها برای تو مهیا کردیده بزودی بیا هر ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب کفت
که اکنون این سخنان فائده نمیکند دست از جنک بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو
که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوکند خود را
بدست شما نمیدهم و ذلیل دونان نمیکردانم و برسم بندکان طوق اطاعت در کردن
نمیکذارم پس باواز بلند ندا کرد که یا عباد الله اِنّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ أَعُوذُ
بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ پس باصحاب کرام خود مراجعت نمود
و تهیه حرب مخالفان را در دست کرد و آن بی شرمان رو بان بزرکواران آوردند چون
حر بن یزید دید که کار بجا رسید انجامید نزدیک عمر سعد آمد و کفت ای عمر با این
مرد جنک خواهی کرد کفت بلی جنکی خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود

مکو بعذاب شدید

مکالمه عمر بن سعد

حر گفت ای ابا بخیر میگوید که دست از او بردار بدرستی راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود
راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت
که اسب خود را آب داده اید گفت نه قیس گفت روانه شد و گمان کردم که میرود اسب
خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد که بخدمت آنحضرت رود من نیز با او رفیق میشدم
ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین ع میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید
که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت که من ترا شجاعترین اهل کوفه میدانستم این چه
حالتست که در تو مشاهده مینمایم حر گفت چنان نیست که تو گمان کرده ولیکن خود را
در میان بهشت و جهنم متردد گردیده ام و بهشت را اختیار کردم و اگر مرا پاره پاره کنند
یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس حر راند اسب تاخت و بخدمت سید شهدا شتافت
و دست بر سر گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبهٔ مرا قبول کن بدرستیکه دلهای
دوستان ترا ترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یا بن رسول الله
منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین
خواهند کرد آیا توبهٔ من مقبول میشود حضرت فرمود که بلی اگر توبه کنی خدا توبهٔ
ترا قبول میکند گفت یا بن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران
بروم چون دستوری یافت رجزخوانان بمعرکه درآمد و لشکر مخالفان ندا کرد ای اهل
کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بندهٔ شایسته خدا را بوعدهای دروغ
خود طلبیدید و اکنون شمشیرها بروی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید
و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک میآشامند با او و اهل بیت او روا
نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دارید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد

چون



چون آن کافران او را نشانهٔ تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند
پس عمر نحس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت
گواه باشید که اول کسی که تیری بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیکدفعه جمیع
آن کافران تیرهای شقاق از کمان نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی
از اصحاب آنحضرت ماند که در این حمله مجروح نگشته بود و بروایتی در این حمله پنجاه نفر
شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسیاری سعدا و شهدا ملحق گردیدند
حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدارست
بسوی شما پس حر گفت یا بن رسول الله چون اول من سر راه آمدم میخواهم دستوری
دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکهٔ قتال تاخت و رجز
میخواند و شجاعان معرکهٔ نبرد را بر خاک هلاک میافکند تا آنکه چهل نفر از ایشان را
بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین ع هیجده نفر از آن اشقیا بدرک اسفل
جحیم فرستاد و چون اسپش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا درآوردند و
و اصحاب حضرت او را از معرکه درآورده بخدمت آنحضرت آوردند و هنوز رمقی از
حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین دست مبارک بروی او
کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبا آزادی و نکو بند
که ایوب بن مسرح او را شهید کرد بعد از آن یکیک از اصحاب آنحضرت می آمدند و رخصت
جهاد می طلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یا
بن رسول الله حضرت میفرمود که و علیک السلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو
می آییم و این آیه را میخواند فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس

بعضی حرکت خود را بر یافتند و بعضی انتظار میکشیدند و بدل نکردند دین خود را و در دین
خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبره بسیار در آنوقت میان آسمان و زمین
پر شد از ملائکه که بنصرت آنحضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت
نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود نمودند و حضرت ابا فرمود پس
بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد بندگان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل مقتل بریر
زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نز
دیک من بیایید ای کشندگان مؤمنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را
بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضهٔ رضوان شتافت و گویند که یزید بن معقل
در برابر آمد و گفت گواهی میدهم که تو از نماز گذارندگانی بریر گفت بیا مباهله
کنیم که هر یک از ما و تو که دروغ گو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی
بر بریر زد و اثر نکرد بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغزش
رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بود بر بریر حمله کرد
و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب مقتل وهب
بن عبدالله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر
سعادت مند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصهٔ کارزار
در آمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت
و گفت ای مادر از من راضی شدی و آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی
از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی زنش گفت مرا
بیکس و غریب مگذار مادر او گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را

فدای

فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و
در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از
آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را بآنحال
مشاهده کرد عمود خیمه را بر گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم
فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت ص جنگ کن تا شهید شوی و سعادت
ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد
حضرت امام حسین چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر دهد که
در یاری اهل بیت رسالت دقیقهٔ فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد
نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد و نزد او دوید و رو بر
روی او گذاشت و خاک از روی او پاک میکرد شمر لعین در آنحال غلام خود را امر
کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث امام زین
العابدین ع وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود و او و مادرش بر دست حضرت
امام حسین مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت هفت یا هشت نفر از آن ملاعین
را بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان را
بکار را طعمهٔ تیغ آبدار خود گردانید و چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را
دستگیر کردند و بنزد عمر سعد لعین بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و
سرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر
مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان بردا
شته است و بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جدّ من محمد مصطفی ص خواهید

بود وبروایت دیکر سر فرزند خودرا برداشت وبسوی لشکر مخالف انداخت ویکنفر

وروبلشکر مخالف آورد

از ایشانرا هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت ودو کس را بقتل آورد حضرت فرمود
کهای مادر وهب برکرد وان نیک زن برکشت وکفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت
فرمود کهای مادر وهب خدا ترا نا امید نمیکرداند وتو با پسر در خدمت حضرت رسالت
خواهید بود در اعلای درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنک کاه

عمرو بن خالد

شد ومقاتله کرد تا کام خودرا بشهد شهادت شیرین کردانید وبعد از او خا
لد بیرون رفت وجهاد کرد تا شهید شد وبعد از او سعد بن حنظله تمیمی بشوق

خالد
سعد

ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران کردید وبسیاری از آن منافقان را بسرای
جحیم فرستاد تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت رسید وبعد از آن عمیر بن عبد الله

عمیر

مذحجی شمشیر کشیده مردانه رو بمعرکه کارزار آورد وبسیاری از آن کافران از
حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی وعبد الله بجلی بسعادت شهادت فایز
کردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد وعلما وبزرکان اصحاب سید الشهدا بود

مسلم بن عوسجه

بعزم شهادت پا در میان میدان سعادت کذاشت وقتال بسیار کرد وکروهی از آن تیره
بدبختانرا بجهنم فرستاد وچون بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بر
سر او رفتند وهنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند
ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز کردیدی وانچه بر تو بود بجا آوردی واینک ما از
عقب تو می‌آئیم حبیب کفت بر ما دشوار است دیدن تو براینحال وبشارت باد ترا به
بهشت مسلم با صدای ضعیف کفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب کفت که اکر نه
آن بود که من نیز در پی تو ملحق میشوم هر آینه میکفتم که بانچه خواهی وصیت کن

مسلم



مسلم کفت وصیت من آنست که دست از یاری این بزرکوار بر نداری تا جان خودرا فدای
او کردانی این را کفت وروح شریفش ببال شهادت بسوی آشیانه قدس پرواز

ونفسی کرد

کرد پس کنیزک مسلم شیون برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بکوش
لشکر عمر سعد لعین رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی بایشان کفت
مادرهای شما بمرک شما نشینند بدست خود بزرکان خودرا میکشید وعزت خودرا
بمذلت بدل میکنید این بزرکوار که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانکیها در جهاد
کافران کرده وحقها بر اسلام ومسلمانان دارد وبروایت حضرت امام زین العابدین

زهیر بن قین
دو در میدان اشقیا نهاد

پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد ورجز خوانان
ونوزده نفر از آن کافران بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید وباعلای
درجات سعادت رسید وبروایت دیکر صد وبیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید
تا آنکه بضربت کثیر بن عبد الله شعبی ومهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس
حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نکرداند وقاتلان ترا ببدترین عذا
ب در دنیا وعقبی معذب کرداند وشهادت زهیر بعد از این بروایت دیکر

حبیب

دیکر مذکور خواهد شد وبعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان
جهاد نهاد وسی ویکنفر از اشقیا را بسقر فرستاد وبروایت شصت ودو نفر
از آن بدبختان را بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر لعنة الله علیه
اورا بدرجه رفیعه شهادت رسانید وبروایت دیکر بدیل بن صریم اورا
شهید کرد وسرشرا بر کردن اسب خود آویخت وچون داخل مکه شد پسر حبیب
کودکی بود اورا بقتل رسانید وبروایت دیکر بعد از شهادت او خروش از

صحاب انحضرت بر آمد و حضرت امام مظلوم فرمود که نزد خدا میدانم جان خود و جان
حامیان اصحاب خود را و مزد ایشانرا از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم
سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنکین دلانرا برای نیران فرستاد
وخود سرخ رو بریاض بهشت شتافت و بعد از او زیاد بن مصاهر کندی بر ان
طاغیان حمله آورده و نه نفر ایشانرا بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید
و بعد از او هلال بن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ ابدار
باسفل درکت نار فرستاد و خود را بسایر شهدا ملحق کردانید و بروایت دیکر تا تیر
در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت و چون تیرهای او تمام شد دست بقائمه
شمشیر ابدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را
دستکیر کردند و نزد عمر نحس بردند و بحکم ان ملعون او را کردن زدند و بعد از او
نافع بن هلال بیرون بیرون رفت و جمعی از ایشانرا بقتل آورد و مزاحم بن حریث
او را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن الحجاج
بعمر نحس کفت که مصلحت در مبارزت نیست میباید بیکدفعه بر ایشان حمله آوریم عمر
علیه اللعنة این رای را پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند و همه بیکدفعه
حمله آورند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسره لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر
امام حسین ع سی و دو سوار بیش نمانده بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند
و بر هر طرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان میکریختند پس عمر حصین بن نمیر
را با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل کردید و تا ظهر جنک کردند
و چون خیمهای حرم محترم بیکدیکر متصل بود از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند کرد

مالک

زیاد

هلال

نافع

عمر علیه اللعنة

عمر علیه اللعنة حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در آوردند چون متوجه این جرات
و بیشرمی شدند اصحاب انحضرت از میان خیمها در آمده ببسیاری از ایشان را بجهنم
فرستادند بعد از مشاهدهٔ این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمها زنند حضرت فرمود
که بکذارید که آتش بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان ازانجانب مسدود
میشود و چنان شد و پیوسته اصحاب کبار اخیار انحضرت در مقاتلهٔ آن اشرار کفار
میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد در لشکر ایشان مینمود و صد نفر
که از جنود نامعدود عمر مردود کشته میشدند هیچ نمینمود و چون اصحاب انحضرت
بسیار شهید شدند و خرابی مخالفان زیاده شد ابو ثمامهٔ صایدی رحمه الله بخدمت
امام شهدا آمد و کفت یابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک
شدند و میخواهم جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو در یابم که نماز
وداعست چون حضرت سید الشهدا نام نماز شنید آهی سرد از سینهٔ پر درد بر
کشید و سر باسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد ما آوردی خدا ترا از نماز کذاران
کان بکرداند بلی اول وقت نماز است از این کافران مهلتی بطلبید که ما نماز بجا
آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر کفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن
مظاهر کفت ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق
نابکاری مقبولست ابن نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و شمشیری بر روی اسب او زد
و آن ملعون از اسب کردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن
لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعد بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت
ایستادند و جان خود را فدای آنجان عالمیان کردند و حضرت با بقیهٔ اصحاب خود بجماعت نماز

ابو ثمامه

همچنکه

بر روضه حضرت سلام درباره علیه السلام

حبیب

بعنوان نماز خوف و هر تیری و نیزهٔ که از جانب لشکر بسوی انحضرت می آمد ان دو بزرگوار آن بجان قبول میکردند تا انکه سعید سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میکفت خداوندا تو لعنت کن ایشانرا مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و اورا اعلام نما انچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبند او خداوندا من یاری فرزند پیغمبر تو کرده ام مرا برحمت خود امیدوار کردان چون شربت شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر انجراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی کفته اند که حضرت را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبد الرحمن بن عبد الله یزنی پا بمعرکه مردانکی کذاشت و قتال کرد تا شهید شد و بعد از او عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید الشهدا کرد و در پیش روی انحضرت جهاد میکرد و هر شمشیر و تیر و نیزه که متوجه آن امام کبیر میکردید بجان میخرید و نمیکذاشت که بانحضرت رسد و چون از پا در آمد کفت یا بن رسول الله ایا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی و چون داخل بهشت شوم تو در پیش روی من خواهید بود الکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بکو که من بزودی میرسم پس جون از ذکر شد ابوذر غفاری رحم که غلام سیاهی بود بخدمت انحضرت آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که من ترا رخصت میدهم که برکردی کفت یا بن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بر فاهیت کذرانیدم الکنون که هنکام محنت و بلا است از شما جدا نمیشوم یا بن رسول الله نمیخواهی که من بااین روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم





بخدا سوکند که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خون طیب شما مخلوط کردانم پس از حضرت رخصت یافت جهاد در کفت و مردانه بمقاتلهٔ اعدا شتافت و داد مردانکی داد تا شهید شد بعد از شهادت او انحضرت بر سر او آمد و کفت خداوندا روی اورا سفید کردان و بوی اورا نیکو کردان و اورا با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد و آل محمد جدائی میفکن از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که مردم آن قبیله که شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز جون اورا دریافتند و بدعای ان امام شافع بوی مشک از او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت انحضرت آمد و کفت یا بن رسول الله مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما نیز بتو ملحق میشویم انسعادتمند جان کرامی در کف نهاد و بعد از مقاتله بسیار بشهداء ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شبامی آمد و در پیش روی امام اخیار ایستاد و تیر و نیزه و شمشیران کافرانرا بر رو و سینه خود خرید و باواز بلند میخواند یا قَوْمِ اِنّی اَخافُ عَلَیْکُم مِثْلَ یَوْمِ الاَحْزابِ مِثْلَ دَأْبِ قَوْمِ نُوحٍ وَعادٍ وَثَمُودَ وَالَّذینَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللهُ یُریدُ ظُلْماً لِلْعِبادِ یا قَوْمِ اِنّی اَخافُ عَلَیْکُمْ یَوْمَ التَّنادِ یَوْمَ تُوَلُّونَ مُدْبِرینَ ما لَکُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عاصِمٍ یا قَوْمِ لا تَقْتُلُوا حُسَیْناً فَیُسْحِتَکُمُ اللهُ بِعَذابٍ وَقَدْ خابَ مَنِ افْتَری اینها نصیحتی چند است که مؤمن آل فرعون با قوم فرعون میکفت ای قوم من میترسم بر شما ان عذابهارا که بر امتها کذشته وارد شده است مثل عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و انها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندکان خود ای قوم من میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر بکردانید بسوی جهنم و شمارا از عذاب خدا نکاه دارنده نباشد ای قوم مکشید حسین را پس همه شما را مستاصل

مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم و تحقیق که ناامید است کسی که بر خدا افترا بندد
پس امام حسین ع گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی
که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام دادند و اکنون چگونه مستحق عذاب
الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله گفت فدای تو شوم آیا بثواب خدا
نمی رسیم و برادران خود ملحق نشوم حضرت فرمود که برو برای تو در آخرت مهیا کرده است
آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیا است و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله
گفت السلام علیک ای فرزند رسول خدا صلوات بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند
میان ما و میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن سعادتمند در دریای
حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت فایز گردید و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات
کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم
در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت در میان کشتگان
افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزه خود بیرون آورد و به
نیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه
دوید و رخت از سرای فانی بر بهشت جاوید کشید بعد از آن قرة بن ابی قره غفاری
قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از محاربه بسیار شهد شهادت چشید
و بعد از او عمرو بن مطاع جعفی باب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت
و سر در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت
در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درک نیران فرستاد و
خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او جنادة بن حارث

دو میدان



عمرو
عبدالرحمن
عابس

دو بمیدان آورد و بعد از مجادله بسیار بشهدا ملحق شد و بعد از او عمرو بن خالد
بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او عبدالرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید
و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه در
خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من بتو نیز این گمان داشتم
این سعادت یافته برو بخدمت حضرت امام حسین ع و از او رخصت بطلب و عهد خود را
تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که حسب المقدور در تحصیل اجر
آخرت سعی نمائیم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش دا
ریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یا ابن
رسول الله امروز هیچکس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر میتوا
نستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه
میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر
تو ثابتم این گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر رو باهل خلاف آورد ربیع
بن تمیم گفت که من دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر می آید و مکرر
شجاعت او را در معرکها دیده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه
شجاعت که بسوی شما می آید مبادا که کسی برابر او رود پس آن نامردان ترسیدند
و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که بیرون رود چون عمر لعین دید که کسی
جرات مبارزت او نمینماید گفت او را سنگ باران کنید تا چون عابس نامردی
ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره خود را انداخت و مانند شیر
ژیان با تن برهنه بر آن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو میآورد زیاده از دو

کردند
نفر از پیش او میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا بسنگ جور و جفا بدنش را خسته
و چون از مجادله عاجز شد سرش را بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او
تنازع کردند که هر یک میگفت که من کشته‌ام عمر علیه اللعنه گفت او را یک کس
نکشته است کشت بلکه جراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن بن غفار
بخدمت شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده
ایم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیائید و مهیاء شهادت
شوید چون بنزدیک حضرت آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود
که ای فرزندان برادر سبب گریه شما چیست بخدا که امیدوارم که بعد از یکساعت
دیگر دیده شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم
ولیکن بر حال خیر مآل تو گریه میکنیم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه کرده‌اند و نمیتوانیم
رفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را باندوهی که بر حال من
دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان روان
شدند و سرهای خود را در راه آن سرور باختند و سر عزت براوج رفعت افراختند چون
اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و
سداد و قاری قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخا
لفان زد و بسیاری از آن سیاه رویان را بر خاک هلاک افکند و آخر بتیغ ظلم و
عدوان بر زمین افتاد و چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست و روی مبارک خود را
بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام عالمیان
افکند و تبسمی کرد و مرغ روحش بر باغ جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان

عبد الله و عبد الرحمن

زیاد



تاخت و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و بآن تیرها پنج نفر منافق را
بجهنم فرستاد و هر تیر که میانداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن
و در عوض آن بهشت را باو عطا کن پس ابو عمرو نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن
بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار را از ایشان هلاک کرد و عامر بن نهشل
علیه اللعنه او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله بخدمت آنحضرت آمدند
و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر اهل بیت رسالت و خویشان و
اقارب کرام آن امام رفیع مقام کسی نماند اهل بیت و اولاد و امجاد آنحضرت و اولاد امیر
المؤمنین و اولاد حضرت امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل علیهم السلام
جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول کسی از ایشان که ابتدا
بمقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل رض بود از ابن عم بزرگوار خود دستوری یافت
فتن پادرمیان میدان نهاد و رجزی چند ادا فرمود و بروایت حضرت امام زین العابدین ع
سه نفر از آن کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن
اشقیا را ببرای سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیهما اللعنه او را
شهید کردند و بروایت دیگر دستی بر سر مبارک خود را گذاشت ناگاه نامردی تیری
بسوی او افکند که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را بهم دوخت و ابو
الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه حضرت امیر المؤمنین ع بود و بعد
از او بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنگگاه درآمد و بطلب خون برادر جمعی از آن
بدبختان را بقتل آورد و بضربت ابو جرهم اسدی و لیقط بن ایاس جهنی شربت شها
دت نوشید پس جعفر بن عقیل رض رجز خوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از مخالفان

ابو عمرو

سیف و مالک

عبد الله بن مسلم

جعفر بن عقیل

بر خاک هلاک افکند و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی
علیه اللعنه او را بلبه خنجر شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر عروة بن عبدالله
خثعمی لعنة الله علیه او را شهید کردانید پس عبد الرحمن پسر عقیل رض پا در میدان سعادت
نهاد و هفده سوار از کافران غدار بدرک اسفل نا فرستاد و بضربت عثمان بن خالد
جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر بعد از او عبدالله پسر عقیل بمعرکه
در آمد و جمعی را بقتل رسانید و بضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزلت شهادت
رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بمیدان در آمد و بعد از کشتن جمعی تیر لقیط بن یاسر
جهنی عمر شریفش بر آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر عقیل نیز در انصار بشهدا
ملحق کردید و چون نوبت باولاد جعفر طیار رض رسید اول محمد پسر عبدالله بن جعفر قدم
شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و تیغ بید
ریغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرکوار را و بمعرکه در آمد
و سه سوار و هجده پیاده و از هر همات چلتانید و بر تیغ عبدالله بن بطه شهد شها
دت چشید و بروایت دیگر عبدالله برادر ایشان نیز در انصار بدرجه شهادت رسید
پس قاسم پسر حضرت امام حسن ع که چهره مبارکش مانند افتاب تابان میدرخشید
و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرکوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت
امام شهدا او را در بر کشید و آنقدر کریست که نزدیک شد که مدهوش کردد و
هر چند ان امام زاده بزرکوار در طلب او رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت
مضایقه میفرمود تا انکه بر پای عم بزرکوار افتاد و چندان بوسید و کریست و ا
ستغاثه کرد که از امام حسین ع رخصت حاصل کرد و بمیدان در آمد و عرصه قتال را

ازنور



از نور جمال خود روشن کرد و بآن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنکین
دلان بیحیا را بعرصه فنا فرستاد راوی کوید که من در میان لشکر عمر نحس علیه اللعنه
بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکرکاه کردید و نور
از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود
و بند نعل راست او کسیخته بود در انحال عمر پسر سعد ازدی کفت بخدا سوکند که میروم
تا او را بقتل آورم کفتم سبحان الله ایا دل تو تاب ان دارد که بر او ضربت بزنی بخدا سوکند
که اگر بر من تیغی حواله کند دست نمیکشایم بدفع آن و اینکروهی که او را در میان کرفته
اند کافیست پس ان ملعون بدکوهر اسب تاخت و ضربتی بر سر ان امام زاده
مطهر زد که بر او در افتاد و فریاد کرد که واعماه مرا دریاب ناکاه دیدم که امام حسین ع
مانند عقاب آمد و صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بر انکافران بی باک حمله کرد
و تیغ حواله عمر قاتل ان امام زاده مظلوم کرد ان لعین دست پیش آورد حضرت
دست او را جدا کرد ان ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که ان ملعون را از دست
حضرت رها کنند و جنک در پیوست و ان ملعون کشته شد و ان طفل معصوم در زیر
سم اسبان مخالفان کوفته شد و چون حضرت ان کافران را دور کرد و بر سر فرزند
برادر کرامی خود آمد دید که پا بر زمین میساید و عزم پرواز اعلا علیین دارد
جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد و کفت بخدا سوکند که بر عم تو کران
کرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور کرداند از رحمت
خود انها را که ترا بقتل آوردند و وای بر کروهی که بلکه جد تو خصم ایشان باشد
پس حضرت ان شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینه خود کذاشت و پا

های او بر زمین می کشید و او را برد تا در میان کشتکان اهل بیت خود انداخت و کفت
خداوندا کشتند کان ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده کردان و احدی از ایشان را مکذار
و هرکز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان من وای اهل بیت و برادران من
صبر کنید که بعد از این وقت روز دیکر مذلت و خواری نخواهید دید و بعزت ابد
خواهید رسید و بروایت حضرت امام زین العابدین ع آن امام زاده شهید
سه نفر از آن کافران عنید را بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده اند و قصه
دامادی او در کتب معتبره که بنظر فقیر رسیده نیست پس عبد الله پسر امام حسن ع
قدم در معرکه نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر از آن کافران غدار بدرکات اسفل نار
فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن حضرمی بر آن امام زاده عالی مقدار ضربتی
زد و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد بزرکوار خود ملحق کردیدند و بروای
بت امام محمد باقر ع حرملة بن کاهل لعین عبد الله را بلهجه شهادت رسانید
و شهادت او بروایت دیکر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابوبکر فرزند
حضرت امام حسن ع بمعرکه قتال شتافت و کروهی از مخالفان را بر خاک هلاک
انداخت تا آنکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی با اهل بیت بزرکوار خود ملحق
کردید و رخت از سرای فانی ببهشت جاوید کشید پس برادران بزرکوار آن
امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت امیر المؤمنین ع
که او را ابوبکر میکفتند قدم در میدان کارزار نهاد و کروهی از کافران را برای
جهنم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زهر بن بدر شربت شهادت نوشید
و بروایت حضرت امام محمد باقر بضربت نامردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال

نمود

۱۱۴

نمود و بعد از او برادر بزرکوار عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل پدر خود را
بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را
بخاک هلاک انداخت تا آنکه به پدر بزرکوار خود ملحق کردید پس عثمان پسر امیر المؤ
منین پای در میدان سعادت نهاد و جمعی بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا
آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب کردید و سر
مبارکش نامردی از فرزندان ابان بن حازم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریفش
بیست یک سال کذشته بود پس جعفر پسر حضرت امیر المؤمنین که جوان نوزده ساله بود
بعزم شهادت رو بمیدان آورد و بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی تیری به شقیقه
بردید آن سید عدیم النظیر زد که بآن تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیکر
بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبد الله پسر امیر
المؤمنین ببادی برادر بزرکوار خود بمعرکه کارزار در آمد و کروهی از آن
اشقیا را بتیغ ابدار شربت ناکوار مرک چشانید و در آخر کار بتیغ هانی پسر ثبیت
علیه اللعنه خلعت با برکت شهادت پوشید و بسایر شهدای اهل بیت رسالت ع
ملحق کردید و کویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال کذشته بود پس محمد پسر
حضرت امیر المؤمنین در لشکر مخالف آورد بتیغ نامردی از قبیله تمیم بنعیم ابدی رسید و
کویند که ابراهیم فرزند امیر المؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و ثبوت نرسیده و در
بعضی دیکر از اولاد امجاد آنحضرت خلاف کرده اند و از روایات حضرت صاحب الامر ع معلوم میشود
که از برادران آن امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا کشته شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد
و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق ع

روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین ع که در صحرای
کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت آن بز
رگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید نوحه
و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت
و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبه او بیتاب میشد و میگریست و عباس رض عباس رض
از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و سماحت و شجاعت و قوت و شو
کت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسبان بلند
سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن
بزرگوار علمدار حضرت سید ابرار بود چون عباس دید که کسی بغیر از امام مظلوم
و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر
مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه رفیعه شهادت رسانم
حضرت از استماع سخنان جانسوز آن برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیده
حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم
میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و
دوستان تنگ شده است و از زندگی ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی ام که دیگر
تاب دیدن مصیبت دوستان ندارم و میخواهم که بطلب خون برادران و دوستان
دمار از مخالفان برآرم امام غریب فرمود که اگر البته عازم سفر آخرت گردیده
آبی برای پرده گیان عصمت و کودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب
گردیده اند عباس نزدیک آن سنگین دلان بیحیا رفت و گفت ای بیشرمان اگر کان

شما

شما ما گناه کاریم زنان و اطفال چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان
بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت
ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار
شد و نیزه و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک آن نهر رسید
چهار هزار کافر نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را در میان گرفتند
و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را بر آن سپاه بیقیاس
زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون
کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آبرا
ریخت و مشک را پر کرد و بر دوش کشید و جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید
آن کافران بیحیا سر راه براو گرفتند و بر دور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و
راه می پیمود ناگاه یزید بن ورقا لعنة الله از کمین در آمد و حکیم بن طفیل نیز او را
مدد کرد و ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند و دست او را جدا کردند آن شیر بیشه
شجاعت و نهال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست
چپ گرفت و جهاد میکرد و راه میپیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی براو زد و دست
چپش را جدا کرد آن فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و میدوانید که آبرا بآن لب
تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه
بی کینه اش رسید و از اسب در گردید بیمن ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا در
یاب و بروایت دیگر نوفل ازرق عمودی بر سر آن سرور زد که بال سعادت
بریاض جنت پرواز کرد و آب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون

چون امام حسین ع صدای ان برادر نیکو کردار را شنید خود را باو رسانید و چون
او را بانحال مشاهده کرد اه حسرت از دل اتش ناک بر درد برکشید و قطرات اشک
خونین از دیده بارید و فرمود الآن انکسر ظهری یعنی در انوقت پشت من
شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دست او دو بال
باو کرامت کرد که در ریاض جنّت بان بالهای سعادت پرواز میکند و چون عباس
شهید شد وکسی از اهل بیت رسالت بغیر اولاد کرام انحضرت نماند علی اصغر که بعلی
اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمد و اهنگ میدان کرد و انخورشید فلک
امامت در انوقت هیجده سال از عمر شریفش کذشته بود و بیست و پنجسال نیز کفته اند
و اوّل اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل خود نداشت و بصورت شبیه ترین
مردم بود بحضرت رسالت ص و هر کاه اهل مدینه مشتاق ولقای انحضرت ص
میشدند بنزد ان امام زاده عدیم المثال می آمدند و بجمال باکمالش نظر میکردند
حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون ان امام زادهٔ عالی تبار متوجه
میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیدهای مبارک فرو ریخت
و رو بجانب اسمان کردانید وکفت خداوندا تو کواه باش بر ایشان که فرزند
حضرت رسالت شبیه ترین مردم بود در کفتار و صورت و سیرت بانحضرت
بسوی ایشان میرود و هر کاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو میشویم بسوی جمال او
نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده کردان
و والیان را از ایشان راضی مکردان که ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند
و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر نحس لعین بانک زد

علی اصغر

کم چه



که چه میخواهی از ما ای بد ترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک
نکرداند و بعد از من بر تو مسلط کرداند کسی را که ترا در میان رخت خواب ذبح کند
چنانچه رحم مرا قطع کردی و قرابت حضرت رسالت در حقّ من رعایت نکردی پس باواز
بلند این ایه را که در شان اهل بیت نازل شده است تلاوت نمود انّ الله اصطفی
آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس ان شاهزادهٔ نامدار و امام زادهٔ عالی تبار مانند خورشید تابان
از افق میدان طالع کردید و عرصهٔ نبرد را بنور جمال خود منوّر کردانید و جمیع لشکر
مخالف حیران جمال ان افتاب اوج عزّت و کمال کردیدند و چون بمیان میدان رسید
چندانکه مبارز طلبید کسی جرأت محاربهٔ او ننمود ان شیر بیشهٔ هیجا بتیغ انتقام
وان لئیمان شقاوت انجام را طعمهٔ شمشیر اتش بار خود کردانید و بهر طرف که حمله میکرد
کروهی را بر خاک هلاک میانداخت و بهر جانب که متوجه میشدند اکشته پشته بلند
میکرد تا انکه بروایت امام زین العابدین ع چهل و پنج کس را طعمهٔ شمشیر اتش بار خود کردانید و
بروایت معتبر دیکر صد و بیست نفر از ان بی دینان بد اختر را بسوی عذاب سقر فر
ستاد پس بنزد پدر بزرکوار خود آمد وکفت ای پدر مهربان از تشنکی بجان آ
مدم واکر شربت ابی بیابم دمار از دشمنان بر میاورم حضرت امام حسین ع
سیلاب اشک از دیدهٔ بارید و کفت ای فرزند از جد سعادتمند بر محمّد ص
مصطفی و علی مرتضی پدر تو دشوار است که ترا بانحال تشنه ببیند و شربت
آبی بتو نتوانند رسانید پس زبان جکر کوشهٔ خود را در دهان معجز نشان
خود کذاشت و میمکید و انکشتر خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان ع

[illegible] زبانت از زبان من خشکتر است [illegible]

گذاشت و فرمود که ای نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب خواهی شد پس باز آن جگر گوشهٔ سید الشهداء و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا زد و شصت نفر دیگر از ایشان را بدرکات اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مرة عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر روی زین در افتاد و بر گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالف برد و آن بی رحمان پر جفا آن جگر گوشهٔ رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدار مرا از کاسهٔ سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسهٔ دیگر برای تو بر کف گرفته است و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر تیری بر حلق مبارکش آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود غلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد و اینک جد من رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بریاض جنان پرواز کرد و چون سید الشهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را بآنحال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده بارید و آه جانسوز از سینهٔ غم اندوز برکشید و گفت خداوندا بکش گروهی را که ترا بناحق کشتند و بکشتن تو بسی جرات کردند بر خدا و رسول خدا و بر هتک حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر سر دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بشتابان از خیمهٔ حرم محترم آن حضرت بیرون دوید و فریاد واویلاه و واثبوراه برکشید و میگفت ای نور دیدهٔ اخیار و ای میوهٔ دل فگار و ای حبیب قلب برادر بزرگوار پیش آمد

مراد زینب





کیست

وجسد مطهر آن امام زادهٔ مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین است ناگاه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان شهیدان گذاشت و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که اول کسی که از فرزندان ابو طالب در انعصر (؟) بتیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود راوی گفت که در اینحال دیدم که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ می نگریست و گوشواره های او از بیم و اضطراب میلرزید ناگاه هانی بن بعیث حرامزادهٔ سنگین دل از لشکر عمر علیه اللعنة جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو در مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور است که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی مرة ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن سفر نبود و در اوقات در حیات نبود چنانکه در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از امام مظلوم و امام زین العابدین نماند و امام زین العابدین ع بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و بانحال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود ام کلثوم فریاد برآورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین گفت که ای عمهٔ بزرگوار بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار کنم چون حضرت امام حسین از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت و گفت ای ام کلثوم او را مگذار

که بمیدان رود که نسل من از او بهم خواهد رسید و ذرّیت حضرت رسالت
باو باقی میماند خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا برای اتمام حجّت
خدا فریاد زد که آیا کسی هست که از حرم محترم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت
نماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد آیا فریادرسی هست که در فریاد
رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم صدای استغاثه آن امام
غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند
شد پس امام حسین ع بدر خیمه آمد و گفت فرزند کوچک من عبدالله را بدهید
که او را وداع کنم بعضی او را علی اصغر مینامند چون آن طفل معصوم را بدست آن
امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای بر این کافران در هنگامی که جدّ
تو محمد مصطفی ص خصم ایشان باشد ناگاه حرملة بن کاهل لعین خارجی تیر از کمان
کین رها کرد و بر حلقوم آن امام زادهٔ معصوم آمد و بر دامن پدر بزرگوار
خود شهید شد و مرغ روحش بشاخ سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف
مبارک خود را در زیر خون میداشت که پر میشد و بسوی آسمان میافکند و میفرمود
که چون در راه خداست اینهمه آزار سهل است و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آن
خون هر قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد
تو کمتر از بچهٔ ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در اینوقت مصلحت ما در یاری
ماندانستی این آزارها را موجب تضاعف ثواب آخرت گردان پس آن طفل معصوم
را در میان شهدا گذاشت و بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق
عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را بشکیبایی حق تعا



تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای الوداع الوداع و ناله
الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینهٔ دختر آنحضرت مقنعه از سر کشید
و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ داده و ما را بکی میگذاری آن امام مظلوم گریست و
فرمود که ای نور دیدهٔ هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای
دختر یاور هر کس خدا است و رحمت خدا در دنیای فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی
اخروی زوال ندارد پس حضرت امام زین العابدین ع را طلب نمود و اسرار امامت و
خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت
از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و سایر ودایع انبیا و اوصیا
با مّ سلمه زوجهٔ حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین ع از کربلا برگردد
باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین ع بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر
خود سپرد که بآنحضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقول است
که چون هنگام شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه رسید دختر بزرگ خود
فاطمه را طلبید و نامهٔ پیچیده و وصیت ظاهر باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین ع
مرض استسقاء داشت و مردم گمان نبردند که از آن مرض صحت مییابد پس بعد از صحت آنحضرت
فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم نمود و اکنون آن وصیت نامه نزد ماست پس سیّد الشهدا
کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و از روی شوق لقای خداوند عا
لمیان رو بآن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را برجز ادا مینمود و
مبارز میطلبید و هر که در برابر فرزند اسد الله الغالب می‌آمد او را بر خاک هلاک
میانداخت و چون دیگر کسی جرأت نمیکرد که بمبارزت در برابر آنحضرت درآید آن شیر

خدا بر میمنه و میسره آن اهل کفر و نفاق حمله میکرد و در هر حمله جمعی کثیر بسوی بئس المصیر
میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد آن گروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند
و از هر حمله که بر میگشت لحظهٔ توقف مینمود و میگفت لا حول و لا قوة الا بالله و تشنگی
بر آنحضرت غالب شده بود و هرچند دم از آب آن کافران میطلبید مضایقه میکردند

از آب هم مضایقه کردند کوفیان    خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

پس عمر سعد نحس لعین گفت این فرزند انزع بطین و این فرزند کشندهٔ عرب است
شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد و از همه جانب او را در میان گیرید و تیر
باران کنید پس چهار نامرد از کماه داران امام زمان را در میان گرفتند و راه
آنحضرت را از خیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشان را راند گرد کرای کافران
اگر دین ندارید حمیت عرب چشیده است شما با من کار دارید متوجه خیمهای
حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک نروند و گفت کار او را بسازید
که نیکو کفو ست و کشته شدن از تیغ او ننگ نیست و چون تشنگی بر آنجناب
غالب شده بود بجانب نهر فرات روان شد چون بنزدیک آب رسید سواران
و پیادگان آن کافران سر راه بر آنجگر گوشهٔ خیر البشر و نور دیدهٔ ساقی حوض
کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا با لب تشنه
بسیاری از ایشان را بسرای جحیم فرستاد و صف لشکر را شکافت و اسب در میان
آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول آب بخور تا من آب بخورم اسب
دهان از آب برداشت و انتظار میکشید که اول آن امام تشنه مظلوم
آب بیاشامد چون امام کفی از آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو



آب میآشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در آمدند حضرت آب را ریخت و بخیمها
روانه شد دید که آن خبر اصلی نداشته که مقدر شده است که روزهٔ آنحضرت را از آب
کوثر بدست خیر البشر افطار نماید پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پردگیان
عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ مثو
بات غیر متناهی الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بسر کنید و آمادهٔ لشکر مصیبت
و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات
میدهد و عاقبت شما را بعوض این بلاها در دنیا و دشمنان شما را بانواع بلاها
مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها
بنوازد زنهار که دست از شکیبائی بر مدارید و کلام ناخوشی بر زبان میا
رید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو بمیدان هیجا
آورد و بر صف لشکر مخالف تاخت و میزد و میانداخت و با لب تشنه و بدن
خسته از کشتگان پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میر
یخت و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می آمیخت روایت
کرده اند در آنروز بدست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا
را بر خاک هلاک انداخت و بروایت مسعودی هزار و هشتصد نفر را بسوی سجین
عذاب سقر فرستاد پس عمر نحس لعین تیراندازان را حکم کرد که آن شاه شهید
را تیر باران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی آن بزرگوار و بزرگزادهٔ
رب العالمین انداختند و آن سید الشهدا در راه حق تعالی از تیرهای اهل جور
و جفا بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود میخورد و در جهاد اعدا کوشش مینمود

و میفرمود که بدر عایت کردید پیغمبر را در حق عترت مطهر او و بعد از من انکشتن
هیچ بندهٔ خدا پروا نخواهید کرد بخدا سوکند که من نبزد دوست خود میروم و شها
دت را در راه او سعادت خود میدانم وای بر شما که حق تعالی در هر دو جهان انتقام مرا
از شما خواهد کشید حصین بن مالک هالک گفت بچه نحو انتقام خواهد کشید حضرت
فرمود که چنانچه خواهد کرد که خود شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید و خونهای خود را
بریزید و از دنیا متمتع نشوید و بامیدهای خود نرسید و چون بسرای آخرت روید
عذاب ابدی از برای شما مهیاست و عذابهای شما بدترین عذابهای کافران
خواهد بود و چندان آن جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زدند که تاب
حرکت از او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن شریف کریم آن شاه شهیدان
یافتند و بروایت دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه
و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آنحضرت بغیر اثر تیر زیاده از هفتاد
زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدسش یافتند و بروایت
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد
محترم آن امام مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه
و شمشیر که بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و نهصد و پنجاه جراحت بود
و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج سعادت
پر و بال برآورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که
پشت بایشان نکردانیده بود و رو از آن بی دینان نتافت تا بدرجهٔ رفیعهٔ شها
دت رسید و چون از بسیاری جراحت آن صدر نشین مسند امامت مانده شد

شمشیر

لحظه

لحظهٔ توقف نمود ناگاه ابو الحنوق لعین تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن
امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا میبینی
و میدانی که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو ایشانرا دنیا و عقبی و ایشانرا بجزای
خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهر
آلوده که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود
نشست در آنحال گفت بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ وَعَلٰى مِلَّةِ رَسُولِ اللّٰهِ پس رو باسمان کردانید و گفت
خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بجز وی بر زمین فرزند پیغمبری
بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف میگرفت بجا
نب آسمان میانداخت و یک قطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن روز حمرهٔ شفق
در آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی مبارک خود مالید و فرمود که
با خون خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید الشهداء و نور دیدهٔ
شهسوار عرصهٔ لا فتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که نزدیک آنحضرت بیاید بعضی از
بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن یسر لعین آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد
که عمامه اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز باین دست چیزی نخوری و نیاشامی و باظا
لمان محشور شوی پس آن ملعون نفرین آنحضرت بدترین احوال مرد دستهای او خشک شد
و در تابستان مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر اینحال خسران مآل
بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبد الله پسر حضرت امام حسن
کودکی بود چون عم بزرگوار خود را بآنحال مشاهده کرد از خیمهٔ محترم بیرون آمد و
دوید تا نزدیک عم بزرگوار خود رسید زینب خاتون هر چند خواست که او را بر

کرداند قبول نکرد درانوقت حرملة بن کاهل و بروایت دیگر ابجر بن کعب شمشیر حواله آنحضرت
کرد ان طفل معصوم کفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی وان طفل دست خود را
پیش داشت که شمشیر بران امام کبیر نیاید انکار جی تیغ را فرود آورد و دست عبدالله را جدا کرد
انطفل معصوم فریاد یا عماه بر آورد حضرت او را در برکشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که درین ساعت
در روضات جنان بپدران بزرکوار خود میرسی پس حرملهٔ حرامزادهٔ لعین تیری بران طفل
معصوم زد و او را در دامن ان امام مظلوم شهید کرد و مرغ روحش باشیانهٔ قدس
پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزهٔ بر پهلوی انحضرت زد که بر رو درافتاد درانحال
زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه یا سیداه برادرده میکفت که کاش
درانوقت اسمان بر زمین میچسپید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر لعین کفت که ای
پسر سعد امام حسین ع را میکشند و تو ایستادهٔ و نظر میکنی درانوقت اب از دیدهای
ان سنکین دل لعین روان شد و رو کردانید وان امام مظلوم خون خود را بر سر و روی
خود میمالید و میکفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون خود غلطیده پس
شمر ولد الزنا کفت که چرا انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس انکافران بیدین هجوم
آوردند و حصین بن نمیر لعنة الله تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیکر
بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ ان سید عرب زد و ضربت دیکر
بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس علیه اللعنة نیزهٔ زد و امام حسین ع را بر رو در
انداخت و خولی اصبحی را کفت که سرش را جدا کن خولی نزدیک آمد دستش لرزید و جرات
نکرد پس سنان بن انس ولد الزنا خود پیش آمد و سر مبارک انحضرت را جدا کرد و میکفت سر ترا
جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلق خدا بند وان حضرت



امام زین العابدین ع چنین روایت شده که قاتل انحضرت سنان بن انس علیه اللعنة بود
و اشهر آنست که شمر حرامزادهٔ لعین از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را
جدا کند حضرت فرمود که میدانستم که کشندهٔ من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و
و در خواب دیدم که سکان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و درمیان ایشان
سک ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد جدم رسول خدا ص نیز مرا چنین خبر دا
ده بود انحرامزادهٔ لعین در خشم شد و کفت مرا بسک تشبیه میکنی و درانوقت تشنکی
انحضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از نهایت عطش میخوشید انحرامزاده
کفت ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا ترا آب
دهد حضرت فرمود که ایا مرا میکشی و میدانی که من کیستم انحرامزاده کفت ترا نیک میشنا
سم مادر تو فاطمه زهراء است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا ه
میکشم پس بدوازده ضربت سر مقدس انحضرت را جدا کرد و اشهر آنست که هر دو ملعون
شریک بودند اکرچه سنان و شمر علیهما اللعنة دخیل تر بودند پس اسب انحضرت چون
مولا و امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را
بخون انحضرت رنکین کرد و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمها روان شد و فریاد میکرد
که وای بر کروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العابدین ع
منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب انحضرت پیشانی خود را بخون انحضرت
کذاشت و فریادکنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت و جلالت صدای اسب را شنیدند
سر و پای برهنه از خیمهای حرم بیرون دویدند و چون اسب را دیدند وان شهسوار میدان
خلافت را ندیدند فریاد وا حسیناه و واماماه برکشیدند و ام کلثوم دختر انحضرت دست بر سر میزد و ندبه

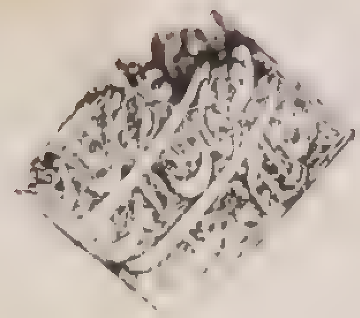
خواتون وزینب

میکرد و می کفت واجداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا افتاده
خواهر انحضرت میکفت واجداه این حسین کرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضا یش از
یکدیکر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت میکنم حال خود را بمحمد مصطفی و بعلی
مرتضی و بحمزهٔ سید الشهداء واجداه این حسین تست که بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در
صحرای کربلا افتاده واکر باد امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شما اند
که بدست اهل جور و جفا کرفتار شده اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون انحضرت را شهید
کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و باد سیاهی برخواست که هوا تیره و تار یک شد
وافتاب منکسف کردید مردم کمان کردند که قیامت برپا شده و عذاب حق تعالی نازل شد پس ببرکت
وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن شد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز
بلا برین امت نازل شد و دیکر شادی نخواهید دید تا قائم آل محمد ع ظاهر شود و سینهٔ شما را
از غم و اندوه نجات و شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب خون کشتکان شما بکند پس اهل
مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع آمدند و کفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم
چون خبر شهادت انحضرت رسید و حساب کردند ان صدا شبی در مدینه ظاهر شده بود که روز آن
انحضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون ان امام مظلوم را شهید کردند در میان
لشکر شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب کفت که چکونه فریاد و ناله نکنم
و حال انکه حضرت رسالت ص ایستاده است و نظر میکند باحوال شما و باسمان و زمین و میترسم
که نفرینی باهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک
شوم پس ابلهان کفتند که این دیوانه است و جمعی از ایشان از صدا متنبه شدند و کفتند

جزا



بخدا سوکند که انچه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد سید جوانان بهشت را برای ابن زیاد
ولد الزنا کشتیم پس هم انجا با یکدیکر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و کردند فائده
نبخشید راوی کفت فدای تو شوم کی بود آن فریاد کننده حضرت فرمود که جبرئیل بود واکر مرخص
میشد صیحه میزد صیحهٔ که زمین و اهل او را هلاک میکرد ولیکن خدا مهلت داد کناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام
زین العابدین ع روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی امد و در خون انحضرت
غلطید و پرواز کرد و بسوی مدینه آمد و دیوار خانهٔ فاطمه دختر حضرت امام حسین ع نشست چون
نظر فاطمه بر ان کلاغ افتاد دید که خون از ان میچکد خروش بر آورد و کفت این خبر شهادت کو بلا
را آورده است چون اهل مدینه بر ان حال مطلع شدند کفتند این دختر میخواهد جادوی
اولاد عبد المطلب را تازه کند بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در ان روز شهید شده بود
و این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیکر و شیخ مفید و سید بن طاوس
و دیکران روایت کرده اند که چون اشقیا سر مبارک سید الشهدا را جدا کردند اکر جامهای
انحضرت را که قیمتی داشت مانند جبه خز و عمامه غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم مبتلا
شدند پس ان اولاد زنا و کافران بیحیا رو بخیمهای حرم محترم شهید آوردند و دست
بغارت بر آوردند زنی از بکر بن وایل در لشکر عمر سعد لعین بود انحالت را مشاهده کرد
و شمشیر برداشت و رو بان نامردان آمد و کفت ای بلشکر یان بر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید
پس شوهرش آمد و او را بر کردانید و این بی دینان انچه در خیمها یافتند غارت کردند
حتی کوشوارها از کوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا انکه کوش ام
کلثوم را دریدند و کوشوارهٔ او را بردند و از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت
کرده اند که کفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود نامردی خلخالها را



ازپای من بیرون کرد ومیگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه نگریم
دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض
غارت من میشوی گفت اگر من نکنم دیگری خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن
مسلم روایت کرده است که شمر لعین علیه اللعنة بخیمهٔ حضرت امام زین العابدین ع در آمد
وانحضرت در بستر بیماری خوابیده بود و خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم
سبحان الله همه را کشتید از سر این کودک بیمار نمیگذرید چون عمر سعد نزدیک خیمه‌ها حرم
آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی ابن الحسین ع را آسیبی نرساند و آنچه
از ایشان برده اند پس دهند از بردها چیزی پس ندادند اما دیگر متعرض
غارت نشدند و آتش در پردهای حرم زدند و مخدرات ~~استخوان~~ اهل بیت رسالت
با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند روایت کرده است
از فاطمهٔ صغری دختر سید الشهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار مدهوش
و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را در میان خاک
در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما
چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و
نیزه در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند و التجا داشتند غارت
میکرد و ایشان فریاد میکردند که واجداه و اابتاه و اعلیاه و اقلة ناصراه و احسیناه آیا
مسلمانی در میان اینگروه نیست که مال یاری کند آیا مؤمنی از این جماعت نیست که
ما را پناه دهد از مشاهدهٔ اینحال بر خود لرزیدم و عمه‌های خود را میجستم که با ایشان
پناه برم ناگاه دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان



نیزه اش بر میان کتف من آمد و بر رو در افتادم پس گوشواره مرا درید و ~~گوشواره~~
~~را دریده~~ و گوشوارهٔ مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه
خیمه‌ها شد و من بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته و
میگوید برخیز تا که برویم و ببینیم که بر سایر دختران و برادر بیمارت چه آمد گفتم
ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در آمدیم
دیدیم که همهٔ اسباب ما را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین ع از بیماری
و تشنگی بر رو در افتاده و بر احوال ما میگرید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون قضیهٔ شهادت سید الشهدا واقع شد زنی داشت از قبیلهٔ
کلب بمراسم ماتم و تعزیهٔ آنحضرت قیام نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان
گریستند که آب از دیدهٔ ایشان خشک شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود که
آب دیدهٔ او روان است او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که آب از دیده‌ها
تو روان است گفت چون آب از دیده ام خشک شد آرد بریان کرده و در آب ریختم و خوردم
و بآن سبب آب از دیده ام جاریست پس او حکم کرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای
مردم آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر شود پس اسفرودی چند برای او
آوردند که استعانت بجوید بر ماتم آنحضرت چون آنها را دید گفت اینها چیست گفتند هدیه
ایست که فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم حسین ع گفت
که ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم و امر کرد که آنها را از خانه بیرون کردند و
چون آنها را از خانه بیرون کردند ناپیدا شدند و دیگری از آنها اثر نیافتند و این
واقعهٔ جانسوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد

و عمر شریفش درانوقت بر پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه هشت
سال رسیده بود و میتواند بود که سال ناتمام را حساب کرده باشند و بروایتی
پنجاه شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند و در ریش مبارک انحضرت اثر خضاب وسمه
بود و در عدد شهدای اهل بیت درین معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند و
هفت نفر از اولاد عقیل و مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن پسران
عقیل و محمد و عبدالله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن
عقیل و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده‌اند و سه نفر از فرزندان جعفر
طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه حضرت سید الشهدا و عباس و پسران او محمد و
عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر پسر حضرت امیرالمؤمنین ع و در ابوبکر
خلاف کرده‌اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ع ابوبکر و عبدالله
و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته‌اند و از فرزندان حضرت امام حسین ع انچه
مشهور است علی اکبر است و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و
محمد و حمزه و علی و دیگر جعفر و عمر و زید گفته‌اند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین
گفته است که انچه معلوم است شهادت ایشان درین معرکه از فرزندان ابی طالب
بیست و دو نفر و ابن نما از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که هفده نفر
از فرزندان فاطمه بنت اسد درین معرکه شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه
بیرون آمده از فرزندان حضرت امام حسین ع علی اکبر و عبدالله مذکور است و از
فرزندان امام حسن ع ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین ع

عبدالله

عبدالله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و محمد
و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبیدالله و
محمد بن ابی سعید بن عقیل رض و ایشان هجده نفر میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا
دران زیارت باسم مذکورند و شیخ طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است
که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم دیدم که رنگ مبارک
انحضرت متغیر گردیده و اثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر است و مانند مروارید آب
از دیده‌های مبارکش میریزد گفتم یا بن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگز دیده شما گریان
مباد فرمود که مگر غافلی که امروز روزیست که در مثل این روز جدم حسین ع شهید شده
است گفتم یا بن رسول الله چه میفرمائید در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت
روزه و در تمام روز افطار مکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر
بیکساعت بشربتی از آب افطار بکن که در مثل این روز درانوقت جنگ از آل رسول
منقضی شد و سی نفر از ایشان و از کردهای ایشان بر زمین افتاده بودند که بر هر یکی
از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت فوت میشدند انحضرت صاحب تعزیه ایشان
بود پس حضرت انقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را
خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارک رمضان ظلمت را در روز
چهارشنبه عاشورا آفرید و درانروز امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران
روایت کرده‌اند که چون حضرت سید الشهدا بعالم بقا و ملاء اعلا رحلت نمود عمر نحس
علیه اللعنه سرهای شهدا را بر قبائل عرب علیهم اللعنه قسمت کرد و با خوانین مکرم
اهل بیت رسالت ع در همان روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان

عبدالله بن سنان

خبیثه لعنهم الله کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهر شهدا را در میان خاک و خون
گذاشت و چون از ملاعین رفتند اهل غاضریه از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای
مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید الشهداء ع را در
آن مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین ع یعنی علی اکبر را در پایین
پای آنحضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای او در یکموضع دفن کردند و
عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر
چنین بود اما در واقع امام را بغیر از امام دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین ع آمد
باعجاز امامت و جسد مطهر آنحضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد و ابن شهرآشوب روا
یت کرده است که اهل غاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای
ایشان را کنده و ساخته دیدیم و مرغان سفید نزد ایشان دیدیم که پرواز میکردند
و از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع مخفی آمد و بر پدر
بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مؤمنان بدانید
که واقعه ازین شنیع تر و مصیبتی ازین فظیع تر از ابتدای عالم تا انقضای بنی آدم وا
قع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان
اهل بیت علیهم السلام گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حق تعالی عظیم تر
است بلای او سخت تر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا آرزومند این
بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حق تعالی بدعا و تضرع مرتبه شهادت و شدت
مصیبت را میطلبند و آنها که دوست و معبود خود را شناخته اند سرباختن در راه
او را از اعظم سعادت میدانند و تعبهای دنیا نزد ایشان راحت است و رضای

محبوب

محبوب ایشان در هر چه باشد منتهای لذت ایشانست و بسیاری از پیغمبران پوست سر کندند
و بدترین سیاستها کشیدند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از
قوم خود مذلتها و آزارهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر آخر الزمان
آن آزارها را بر اهل بیت او مقرر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد
و اکثر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد
نمیکرد که آسمان بزمین آید یا زمین سرنگون شود البته میشد ولیکن بقضای خدا
راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند و هر چند افواج ملائکه و جن
بیاری آنحضرت میآمدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیا از رفعت منزلت آنحضرت
میکردند و آنحضرت در بلا شاد بود و در راه دوست کشته شدن و آنسخنان که بظاهر میفر
مود برای اتمام حجت بر آن کافران بود چنانچه از اخبار بیش ظاهر شد و آن جمعی که در
خدمت آنحضرت بودند رشحه از دریای معرفت آن عالم لجه ربانی بایشان رسیده بود
از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند و از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداند و نیست
بلا مگر از برای مؤمن ولیکن او را از کوری و شقاوت آخرت نجات میدهد پس فرمود
که حضرت امام حسین ع در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت
و میگفت کشتگان ما و کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که حضرت امام حسین ع در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول ص
با من میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی
زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا

میناهند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب که الم جراحت آهن نخواهند
یافتن پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم پس آتش حرب بر تو و
بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بشارت باد
شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خدا خواهد پس اول کسی که
در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن رجعت آنحضرت
من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین خواهد بود در هنگامی که قائم آل محمد ع
ظاهر شود پس بر من نازل خواهند شد گروهی از آسمان که پیش از این نازل نشده
باشند و فرود آیند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برا
درم با جمیع ائمه علیهم السلام که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی
پیشتر از ایشان بر آنها سوار نشده باشد پس حضرت رسول ص لوای خود را حرکت دهد
و بدست قائم ما دهد با شمشیر خود و بر این حال مدتها در زمین بمانیم و حق تعالی از مسجد
کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری گرداند پس حضرت
امیر المؤمنین ع شمشیر حضرت رسالت ص بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین
فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع
بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده میشوند و بنزد حضرت امیر المؤمنین
میآیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را بسوی
بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل میرسانند و لشکری بجانب روم خواهد فر
ستاد که جمیع آن بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را
تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام

غرض



غرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول
اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت
و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی
او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو بنماید و بر روی زمین کوری و زمین
گیری و مبتلائی نماند مگر آنکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از آسمان بسوی
زمین فرود آید بمرتبه که درختان آنقدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکنند
و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را در زمستان بخورند چنانچه
حق تعالی میفرماید و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الا
رض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند
و پرهیز کاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از آسمان و زمین ولیکن
تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا
خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین
حتی آنکه اگر کسی خواهد که خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان
و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوستان خدا
بآنها ذلیل نمیگردد آنها که میخواستند که ایشان را ذلیل کردند اکنون نام ایشان بغیر
لعن و نفرت در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی
از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی نام ایشان را بلند گردانیده و علوم و کمالات ا
یشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز صلوات میفرستند
و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند در روس منابر و منابر را و

وجوه دنانیر و درا هم را بنام نامی ایشان مزین میکردانند و پادشاهان زمین بطوع
و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک استان ایشان میمالند و هر روز چندین
هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان امرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت
زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان
مستحق بهشت میکردند و چندین هزار کس از برکت کریستن بر ایشان و محزون کر
دانیدن از مصائب ایشان صحیفهٔ سیئات خود را از لوث کناه میشویند و چندین هزار
کس ببرکت روایت اخبار و نشر اثار ایشان بسعادت ابدی فایز میکردند و چندین
هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجهٔ معرفت و یقین میرسند و چندین
هزار کس بمتابعت اثار ایشان واقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن اداب
متحلی میکردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا
می یابند و مبتلا ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم
منیعهٔ ایشان صحت مییابند و انها که اندک بصیرتی دارند از مشاهدهٔ جلال ان
بزرکواران مدهوش میکردند و از قرب معنوی انمقربان خداوند رحمن در هر
ساعت بهرها و فیضها می یابند و حق تعالی بزرکی و جلالت و عظمت و شوکت
ایشانرا در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت
ازاین عظمت و جلالت میتواند نمود و اما شبههٔ که در خاص و عوام میباشد
که انحضرت باوجود انکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت
و اهل بیت خود را میبرد شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش انست که احوال
پیشوایان دین را با احوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیکر

است

است و اکر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مثل
تکالیف ما باشد و توانند رفع ان قضاها که بر انها مطلع کردیده اند ازخود بکنند باید
که هیچ قضا بر ایشان جاری نکردد و بر هیچ بلا مبتلا نکردند و جمیع امور موافق
خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که
ایشان بعلم مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه
ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اکر
بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچ کس معاشرت نکنند و هر چیزرا نجس دانند
و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اکر چنین میبود حضرت رسول الله دختر بعثمان نمیداد و عایشه
و حفصه را بحبالهٔ خود بدر نمیاورد و هرکاه چنین باشد پس حضرت امام حسین بحسب
ظاهر مکلف بود که باوجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و باوجود بیعت زیاده
از بیست هزار کس و وصول زیاده از ده هزار نامه از کوفیان بیوفا اکر حضرت
تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود ایشانرا بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی
بر ایشان تمام نمیشد جواب دیکر انکه در وقتی نرفتن فائده میکرد که حضرت در نرفتن
سالم بماند و چنین نبود زیراکه یزید ولد الزنا جمعی را فرستاده بود که حضرت را در مکه
بکیرند و برد او برند یا بقتل آورند چنانچه مکرر میفرمود که چون خواستند که مرا بکشند
کریختم و در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک سفر میکرد حضرت فرمود که ای برادر اکر
که من در سوراخ جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر اورند
و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمرو بن
سعد بن العاص داد و اورا بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد

حضرت را بگیرد یا بقتل آورد و سی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای این کار در آن سال
فرستاد و باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از تمام حج روانهٔ عراق
شد و لهذا در زمان معاویهٔ لعین که برای مصلحت دنیای خود ظاهر را رعایت میکرد و مبادرت
بقتل و ازاله ظاهر نمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هر گاه
حضرت داند که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد را بر کشته شدن با
اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتی که حق تعالی مصلحت
در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید
چنانچه حضرت نوح ؑ را بتن تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی ؑ و هارون
را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول را تکلیف بتبلیغ رسالت ؐ در مکه نمود
و اکر ایشان را برای مصلحت انتشار عابدی حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای تمام حجت
گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی آن امام مظلوم جان شریف
خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر باین یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحهٔ او نمینمود
در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین ؐ مندرس میشد و معاویه
چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود و آن قلیل نیز باندک
زمانی برطرف میشد و قبایح اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و
کفر عالم را میگرفت و شهادت آنحضرت باعث آن شد که مردم قدری از خواب غفلت ؏
بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار
و غیر او بهم رسید و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث ا
نقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس

که مخالفان

که مخالفان چندان قوتی نداشتند و ائمهٔ اهل بیت علیهم السلام علوم الهی را در میان
خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان ظاهر ساختند و بمشاهدهٔ علوم و معجزات ایشان
شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر و حجت بر عالمیان تمام شد و تا
حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان از جمیع
مذاهب مضبوطتر است و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و داناترند و ا
ینک تامل نمی نمائی همه اینها از برکات خروج سید الشهدا است فدای او باد جان من و
جان جمیع شیعیان جواب جهد دیگر آنکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور
بر ایشان اعتراض کردن در هر چیز از ایشان صادر شود انحض جهل و خطاست و
در حقیقت اعتراض کردن در هر چیز از ایشان صادر شود اعتراض بر خدا است و ا
نچه میکردانید بفرمودهٔ خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که
حزین بخدمت حضرت صادق ؑ عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما
اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است
حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که آنچه باید در مدت حیات خود بعمل آورد
در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال او رسیده ؏
برای باقی پس در آن وقت حضرت رسالت ؐ بنزد او میآید و او را خبر میدهد
که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را بنزد خدا باو مینماید و چون حضرت
امام حسین ؑ بصحیفهٔ خود عمل کرد هنوز اینها تمام نشده بود که حضرت رسالت ؐ نزد او
شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد کردانید و چون مشغول جهاد شد
ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند و ما ذون گردیدند چون بزمین رسیدند

انحضرت شهید شده بود خونتم با ایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و
بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد در رجعت و شما یاری او بکنید و انحضرت
طلب خون خود بکند این بود انچه دران صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده
است و بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل وصیّت نامه آورد
و دوازده مهر از طلای بهشت بان زده که هر امامی مهر خود را بردارد و بانچه
در تحت ان مهر نوشته شده در ایّام حیات خود عمل نماید و درین مقام سخن بسیار است
و برای ارباب فطانت در کار انچه مذکور شد کافیست والله الموفق فصل یازدهم
در بیان وقایع جان گداز و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد
تا مراجعت بقیّهٔ عترت طاهره بسوی مدینه طیّبه و شیخ مفید و سیّد بن طاوس و
دیگران این قصّهٔ جان سوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدّس انسروران
جهان و برگزیدگان اهل زمین و اسمان از بدنها جدا کردند خروش از زمین و زمان بر
آمد و فغان از ملائکهٔ اسمان بلند شد و حضرت امام زین العابدین ع در غل و زنجیر
کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن ع که کودک بودند و کشته نشده
بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان امام حسن ع و پرده گیان
عصمت و مخدّرات اهل بیت رسالت ع را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر
نحس نجس علیه اللعنه از مقرّبان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن حرامزاده
و قیس بن اشعث و عمرو بن الحجّاج علیهم اللعنه متوجّه کوفه کردانید و بروایت دیگر سر
انسرور را بخولی اصبحی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزّنا
فرستاد و چون بجنگاه رسیدند و نظر اهل بیت رسالت ع بران بدنهای پسندیده و ا

عضای

ب

عضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتادند و خروش بر آوردند و سیلاب
اشک از دیدها روان کردند و چون نظرایشان در میان شهیدان بر جسد مطهّر سیّد
الشهدا افتاد صدای بشیون بلند کردند و خود را بر شتران افکندند و از گریه و نوحه
ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند
و زینب خاتون فریاد بر اورد که وامحمّداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیدهٔ تو
که با عضای بریده و در خاک و خون غلطیده و بالب تشنه سرش را از قفا بریده اند
و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منوّرش از خون سرخ شده
است و ریش مطهّرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان توایم که ما را با
اسیری میبرند و دختران توایم که ما را مانند کنیزان گرفته میبرند و هیچ حرمت ترا در حق
ما رعایت نکرده اند و خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه
زهرا خطاب کرد و از شکایت حال شهید کربلا و اسیران محنت و بلا وحشیان
صحرا و ماهیان دریا در اتش حسرت کباب کردید پس رو بجسد مطهّر سرور شهدا
کردانید و با جگر بریان و لب خون فشان کفت فدای تو کردم ای فرزند محمّد مصطفی
وای جگر گوشهٔ علی مرتضی وای نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا وای پارهٔ تن خدیجه کبری وای شهید
ال عبا وای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر حضرت سیّد الشهدا دوید و جسد مطهّر
منوّر پدر خود را در بر گرفت و رو بدان بدن مبارک میمالید و مینالید تا انکه
جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان اورد و از بسیاری گریه مدهوش
کردید تا انکه ان محنت زدهٔ مظلومه را بجبر از ان امام معصوم جدا کردند و بسند
معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که انحضرت فرمود که چون در صحرای

کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان
مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال
رسیدیم و نظر من بر آن بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی بلنهاحم
متوجه دفن ایشان نشده است حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم
از آشیانه بدن پرواز کند چون زینب عمه من آن حالت را در من مشاهده کرد گفت ای
نور دیده مستمندان وای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده میبینم گفتم
چگونه جزع نکنم و حال آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای
نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه در میان خاک و خون می بینم که کسی بدفن ایشان
نمی پردازد و متوجه ایشان نمی گردد گویا ایشان را از مسلمانان نمیشمارند عمه ام گفت ای
نور دیده این حالت را جد تو رسول خدا ص بپدر و جد و عم تو خبر داد و فرمود که حق تعالی
گروهی از این امت را خواهد فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد
و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند
گردانید و نشانی برای ضریح مقدس سید الشهدا در این صحرا نصب خواهند کرد که آن اثر
هرگز برطرف نشود و نشان این محو نگردد و هرچند سعی نمایند پیشوایان
کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود و این قصه
چنان که ام ایمن روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص بدیدن حضرت فاطمه آمد فاطمه
حریره برای آنحضرت ساخت و حضرت امیرالمؤمنین ع طبق خرمائی آورد و من کاسه شیر و
مسکه آوردم و آنحضرت با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام از آنها تناول
نمودند و حضرت امیرالمؤمنین ع آبی آورد و حضرت رسالت ص مبارک خود را شست و بر رو دست

کشید



کشید و نظرها از روی سرور و شادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه جد
بر آسمان شد و روی بجانب قبله آورد و دست بدعا برداشت پس بسجده رفت و صدای
گریه آنحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران آب از دیدهای
مبارکش میریخت و آن حالت سبب اندوه جمیع اهل بیت ع گردید پس حضرت امیرالمؤمنین
و فاطمه از سبب آن حالت سؤال کردند حضرت فرمود که چون من باجماع شما شاد
گردیدم جبرئیل نازل شد و حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام
گردانید و عطیه عظیمی را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و
شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر
بخششی که ترا کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خشنود گردی ولیکن
بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بسیار ایشان را در خواهد یافت بر
دست جماعتی که ملت ترا بر خود بربندند و دعوی کنند که امت تواند و خدا و رسول
از ایشان بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان
از یکدیگر دور باشد و حق تعالی برای ایشان این مصائب را اختیار کرده است که
رفع درجات ایشان کرد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل
گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید تا آنکه
بدرجه شهادت خواهد رسید و این فرزندزاده تو حسین شهید خواهد شد
در میان گروهی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در
زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کربلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو
بسیار خواهد بود در روزی که کرب و شدت آنروز نهایت ندارد و حسرت

از روز بپا یان نمی رسد و آن زمین پاکترین بقعهای زمینست و حرمت آن از همه
قطعهای زمین بیشتر است و آن زمینهای بهشت است و چون در آید ان روزی
که فرزند زادهٔ تو و اهل بیت او در آن شهید خواهند شد و احاطه خواهند کرد بایشان
لشکرهای اهل کفر و ... جمیع اطراف زمین خواهد لرزید و کوهها بحرکت و اضطراب
خواهد آمد و دریاها تلاطم و موّاج خواهند کردید و آسمانها و اهل آنها بلرزه و اضطراب
خواهند آمد از روی غضب از برای تو و ذرّیت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو
و برای جزای بدی که امّت تو را خواهند داد ذرّیت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند
مگر آنکه از خدا دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدا اند
بر خلق او و بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و
هرچه در آنها است که منم پادشاه خداوند قادر که بگریزنده از دست من بدر
نمیرود و امتناع کننده مرا عاجز نمیکند و از هر که خواهم در هر وقت که خواهم انتقام
میتوانم کشید بعزّت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر
و برگزیدهٔ مرا کشته و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را
شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان چنان عذاب
نکرده باشم پس در آنوقت هر که و هرچه در آسمانها و زمینها اند بصدای بلند لعنت کنند
بر کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو حلال شمرده و چون آن گروه سعادتمند
بسوی شهادت شتابند حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و
از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفهای از یاقوت و زمرد مملو از آب حیات
و با خود بیاورند حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را

بآن



بآن آبها بشویند و با آنها کفن کنند و بآن طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه
برایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی را برانگیزد که آن کافران آنها نشناسند
و در آن خونها بکفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده باشند تا آن بدنهای
محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سیّد الشهدا در آن صحرا نصب کنند که نشانه
باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانروز
صدهزار ملک از آسمان فرود آیند و بر دور آن احاطه نمایند و صلوات فرستند
بر او و خدا را تنزیه کنند نزد او و طلب آمرزش کنند برای زیارت کنندگان
او و بنویسند نامهای آنها را که بزیارت او می آیند از امّت تو برای تقرب جستن
بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیلها و شهرهای ایشان را و
گروهی از آنها که برایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند
کرد که محو کنند نشان آن قبرها مطهر را و برطرف کنند علامت آن ضریح منوّر را و
خدا نخواهد گذاشت و هر روز علامت را بلند تر خواهد کرد زینب گفت که چون
پدرم امیر المؤمنین ع را ضربت زدند من این حدیث را بخدمت او عرض کردم فر
مود که ام ایمن راست گفته است و گویا می بینم که تو و سایر زنان اهل بیت مراد
را این شهر بمذلّت و خواری اسیر کنند و بترسید که مردم شما را بربایند پس در آنوقت
صبر کنید که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است
که در آنوقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود
و در وقتی که حضرت رسالت ع این خبر را بما نقل کرد ما را خبر داد که شیطان در آن روز
از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و در دور زمین

بر جون

خواهد کرد وبا اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین انچه میخواستیم
از فرزندان ادم بعمل اوردیم ودر هلاک ایشان بنهایت رسیدیم وایشانرا بجهنم
رسانیدیم وازایشان نجات نمییابد مگر کسی که دست بدامان ولایت ومتابعت اهل
بیت رسالت زند پس مشغول گردید بتشکیک مردم در حق ایشان وتحریص مردم
بر عداوت ایشان وعداوت دوستان ایشان تا کفر وضلالت خلق مستحکم گردد
وهیچکس از ایشان نجات نیابد واین حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود
درین مقام بمناسبت بعضی از ان ایراد شد وکلینی بسند معتبر روایت کرده است نقل شیر
که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند انکافران اراده کردند که اسب
بر بدن مبارک حضرت بتازند وچون این خبر باهل بیت رسالت ص رسید اندوه
ومصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه جاریه فاطمه زهرا ع بنزد زینب
خاتون امد وگفت ای خاتون من چون سفینه ازادکرده حضرت رسالت ص
کشتی او در دریا شکست وبجزیره افتاد دران جزیره شیری را دید وبان
شیر گفت منم سفینه ازادکرده رسول خدا شیر چون نام انحضرت شنید همهمه
کرد وازپیش او روانه شد واورا براه رسانید ودرین ناحیه ما شیری هست
مرا رخصت ده که بروم وان شیر را خبر کنم که این کافران چنین اراده کرده اند
زینب خاتون اورا رخصت کردانید وچون فضه بنزدیک شیر رسید وگفت
ای ابا الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که جسد السلام علیک
مطهر امام حسین ع چه کنند میخواهند که بدن شریف اورا پامال سم اسبان
کنند چون شیر این سخن را شنید بخروش امد وبجانب جنکاه رفت ودست خودرا بر روی جسد جنکاه رفت

محترم



وبفعل شیر با انکافران حمله کرد وایشان کوبختند وخبر بعضی بعضی را رسانیدند

ومیبوسید ومیبوئید
محترم انحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد ان بدبختان روسیاه
بان عزیمت متوجه جنکاه شدند وان حالت را مشاهده کردند عمر بن سعد
علیه اللعنه گفت این فتنه ایست افشا مکنید وراه لشکررا گردانید وازاه
عزیمت برگشتند وسید بن طاوس ودیگران روایت کرده اند که چون اهل
بیت رسالت ص بنزدیک کوفه رسیدند بیشتر از اهل کوفه بنظاره بیرون
امدند پس زنی از زنان کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما
ئیم اسیران ال محمد ص ان زن چون ایشانرا شناخت بسرعت از بام خانه بزیر
امد وانچه در خانه داشت از چادر ومقنعه برای ایشان اورد که خودرا با
نها پوشیدند وچون داخل کوفه شدند واهل کوفه امام زین العابدین ع
دیدند که بسیار رنجور وضعیف است ودست مبارکش را در گردن غل کرده اند
ومخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه وشیون
وگریه بلند کردند حضرت باواز ضعیف گفت که شما بر ما نوحه وگریه مکنید پس که
ما را کشته است بشیر بن جذلم اسدی گفت درانوقت زینب خاتون دختر
امیرالمؤمنین ع اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید وبان شدت و
اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان امیرالمؤمنین ع سخن میگوید بعد
از ادای محامد الهی ودرود حضرت رسالت پناه ص وصلوات بر اهل بیت
اخیار وعترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه واهل غدر ومکر وحیله
ایا شما بر ما میگریید وهنوز اب از دیده ما از جور شما نایستاده وناله ما
از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل ان زنیست که رشته خودرا محکم میتاباید

وباز میکشود شما نیز رشتهٔ ایمان خود را کسستید ونیست در میان شما مکر
دعوای بی اصل وسخن باطل وتملق کنیزان وعیب جوئی دشمنان ونیستید مکر
مانند کیاهی که در مزبله روید یا نقره را که اراش قبری کرده باشند بد توشهٔ
برای خود بآخرت فرستادید وخود را مخلد در جهنم کردانیدید آشما برما کریه
وناله میکنید خود ما را کشته اید وبرما میکریید بلی والله باید که بسیار بکریید
وکم خنده کنید وعار ابدی بر خود خریدید ولوث این عار از هیچ آبی از جامهٔ
شما زایل نخواهد شد وبچه چیز تدارک مینمائید ومیتوانید کرد کشتن جکر کو
شهٔ خاتم پیغمبران وسید جوانان بهشت راکسی را کشتید که ملاذ بر کزیدکان
شما وروشن کنندهٔ حجت شما بود ودر هر بلا که باو پناه میبردید ودین وشریعت
خود را از او میاموختید لعنت بر شما که بد کناهی کردید وخود را از رحمت
خدا نا امید کردانیدید وزیان کار دنیا وآخرت شدید مستحق غضب الهی
کردیدید ومذلت ومسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وا
بر شما ای اهل کوفه چه جکر کوشها از حضرت رسالت ص ضریدید پاره پاره
کردید وچه پرده کیان از مخدرات حجرات او بیستر کردید وچه خونها از فر
زندان بر کزیدهٔ او ریختید وچه حرمتها از وضایع کردید قبیح ورسوائی
چند کردید که زمین واسمانها فرو کرفت ابا تعجب کردید که از اسمان خون
بارید انچه در آخرت بر شما ظاهر خواهد کردید از آثار این اعمال عظیم خواهد
بود ویاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور شوید که او بمعاقبهٔ عاه
صیان مبادرت نمینماید ونمیترسد که هنکام انتقام او بکذرد وپروردکار شما

درکون

دیکهن کاه کناه کار دانست راوی کفت بخدا سوکند که مردم را از سخنان انحکم
کوشهٔ فاطمهٔ زهرا حیرتی روداد وبر حال خود میکریستند ودستهای خود را
بدندان میکزیدند ومرد پیری در پهلوی من ایستاده بود چندان کریست
کردیشش تر شد ومیکفت پدر ومادرم فدای تو باد پیران شما بهترین
پیرانند وجوانان شما بهترین جوانانند وزنان شما بهترین زنانند وا
ولاد شما بهترین اولادند هرکز خوار نمیشوید ومغلوب نمیکردید وبزرکی
شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای
عمه بس است وبحمد الله که عاقل وکامل ودانائی وبدانی که بعد از مصیبت
جزع کردن سودی نمی بخشد واز حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که بعد
از آن فاطمه دختر حضرت سید الشهداء این خطبه خواند وحجت خدا بر اشقیاء
تمام کرد حمد میکنم خدا را عدد ریک صحرا وسنکینی عرش تا تحت الثری وایمان باو دارم
وتوکل بر او مینمایم وکواهی میدهم بوحدانیت خدا وباینکه محمد مصطفی ص بندهٔ ورسول
خداست وکواهی میدهم که فرزندان کرامی او در کنار فرات بیجرم وتقصیر شهید
شدند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا ببندم واز آنکه کویم بر تو خلاف
آنچه فرستادی بر پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود کرفت از مردم وا
ز غصب حق او کردند واو را بیکناهی شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را
شهید کردند واو را بقتل آوردند در خانهٔ خدا در حضور کروهی از مسلمانان
خاک بر سر ایشان که رفع ظلم او نکردند در حیات او ونه در هنکام وفات او تا آنکه
او را بردی بتو بسوی خود پاک وپاکیزه وپسندیده با مناقب معروفه ومذاهب مشهوره

داورا مانع نشده در راه رضای تو ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده پروردگارا
اورا در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت اورا نیکو گردانیدی و
اطوار اورا پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بنزد تو
آمد تارک دنیا بود و حریص بر آن نبود و راغب در آخرت بود و جهاد کننده بود در راه
تو و پسندیده گردانیدی اورا و هدایت نمودی بر راه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکه و
غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را ممتحن ساخته
وابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و ما ایم
صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بر جمیع عباد و بکرامی داشته
است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلو
قات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را
حلال دانستند و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل
چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد
برای کینهای دیرینه و دیدها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی بجزای خود
خواهید رسید و خدا در میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بانچه ریختید
از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیر
ما خدا مقرر گردانیده است این مصائب را و وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب
خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از آسمان بشما نازل میشود و شما را
مستاصل خواهد کرد دیگر دیهای شما و شمشیرهای شما را بر روی یکدیگر برهنه
خواهد کرد در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعالی معذب خواهید شد بانچه بر ما

ستم



ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید که الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر میدانید
که چه دستها بنیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما آمدید و چه پاها
بطلب محاربهٔ ما روان شدید دلهای شما سنگ شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر
شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال
قبیحه را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیدهٔ بصیرت شما کشید و راه هدایت
را بر شما مسدود گردانید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت ع از شما
طلب دارد و چه جنایتها آنحضرت نزد شما دارد بمکری که با جدم علی بن ابی طالب ع و
فرزند حضرت رسول ع کردید و ایشانرا بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که
ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشانرا اسیر کردیم ای گوینده
خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشانرا ستایش گفته است
و از شرک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمیرک پدران خود بمیر و در گردهای خود نظر نما و با
عاقبت حال خود گریه کن و حسد بر دید بر بزرگی ~~میکنند و کسی را که خدا نوری نداده~~
ارجانب وجلالت ما ناب بیاورید و دفعت و مکرمت ما را و اینها خدا است بهر که میخواهد عطا
میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز بگریه
آن فرزند سید الشهداء و الجگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و در دیوار
آمد و گفتند بس است ما را ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و آتش
حسرت در کانون سینهای ما افروختی و دلها را کباب و دیدهها را گم آب کردی پس ام
کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حسین ع
وبرباد دستها ضرانا که ای اهل کوفه بد حال شما و ناخوش باد روهای شما چه سبب برادرم

را خوار کردید و یاری نکردید واو را بقتل آوردید واموال او را غارت کردید و پرده کیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مکر نمیدانید
چه کار کردید وچه گناهان واوزار بر پشت خود بار کردید و خونهای محترم را ریختید وچه دختران مکرم را نالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید
بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت ص و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستی
که گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیانکاران پس شعری
چند در مرثیه سید الشهدا انشا کرد و اهل کوفه خروش و واویلاه و واحسرتاه بر آوردند و
صدای ناله و زاری و گریه و نوحه و خروش بفلک سپهر پوش رسانیدند و زنان ایشان
موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روهای خود را خراشید
ند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه میگفتند و وحشتی شد که دیده روزگار
هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین ع اشاره کرد بسوی مردم
که ساکت شوید و بر پای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت
رسالت ص و اهل بیت آنحضرت فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد و هر که
مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین ع منم پسر آنکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات
ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را
اسیر کردند منم فرزند آنکه او را در راه خدا سر بریدند و همین فخر مرا بس است
ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید چه نامها بپدر من نوشتید و
او را فریب دادید و عهد و پیمانها باو نوشتید و باو بیعت کردید و در آخر باو کا
رزار کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد بانچه برای

خود



حضرت
خود بآخرت فرستادید و بد راهی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی
رسالت ص خواهید کرد در روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من
کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه از هر جانب بلند شد و یکدیگر
میگفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت
فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق
خدا و رسول و اهل بیت او زیرا که ما را تبلیغ رسالت و تاسی بحضرت رسالت ص لازم است
چون حاضران این سخن را شنیدند فریاد بر آوردند که یا ابن رسول الله ما همه سخن ترا
شنیدیم و اطاعت تو مینمائیم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم
هرچه میخواهی بفرما که فرمان بردار توئیم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که
با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود
که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر بازی شما را نمیخوریم و دروغهای
شما را باور نمیکنیم میخواهید که با من چنان کنید که با پدران من کردید نه بحق اسما
نهای دوار که اعتماد بر گفتهای شما نمیکنیم و چگونه باور کنم دروغهای بیفروغ
شما را هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است و پدرم و اهل بیت او دیروز
بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسالت ص و
مصیبت پدران و مادران و خویشان خود را و تا حال تلخی آن مصیبتها در کام منست
و آتش آن محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید
و نه بر ما پس شعری در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و شدت عذاب
قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و در بعضی از کتب معتبره از مسلم گچ کار

روایت کرده اند که گفت روزی مرا پسر زیاد حرامزاده برای بنائی دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول کج کاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزدیک من ایستاده بود پرسیدم که این صداهای چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنگ او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود انکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی ع من از ترس خادم سخن نتوانستم گفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا به کناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید الشهدا و فرزندان فاطمه زهرا ع در این محملهایند ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین ع بر شتر برهنه سوار است و غل در گردن و مجروحست و خون از بدن مبارکش میریزد و میگریست و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بد ترین امتها خدا ضرر دهد شما را رعایت جد ما در حق ما نکردید در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید گویا که هرگز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میگوئید دست بر هم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیاء جد منست ای واقعهٔ کربلا

انتوهی



اندوهی در دل ما گذاشتی که هرگز تسکین نمی یابد و اهل کوفه باطفال و کودکان اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان و جو میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت ع حرامست و انها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهدهٔ احوال انقرا با حضرت ذی الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان را شنید از محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در اینحال صدای شیون برخواست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر نیزها کرده بودند پیدا شد و در میان انها سری در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا و شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیهٔ مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر ان سر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد بر آورد که ای ماه فلک امامت که بجور بیشرم رویان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بگردش روزگار رخ خود را در غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمهٔ یتیم خود را بطلب و دلداری کن ای برادر بزرگوار انفرزندان یتیم ماتم زدهٔ رنجور نژاد خود علی بن الحسین ع است خبری بگیر که بدنش از جور کوفیان مجروحست و دلش از ستم دونان مقروح از سخنان جانسوز ان نور دیدهٔ زهرا آتش حسرت از ثری بثریا زبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخسارهٔ زمین گلگون شد و دود آه سوختگان هوا تیره گردید و شیخ بن نما و دیگران روایت کرده اند که عمر نحس لعین سر منور سید الشهدا بخولی اصبحی لعین داد بنزد ابن زیاد ولد الزنا فرستاد چون خولی در شب رسید

در هنگامی که در قصر آن ولد الزنا بسته بودند سر آن سرور را بخانهٔ خود برد آن ملعون
دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری حضرمی پس آن سر مطهر را در خانه پنهان
کرد و نزد یک زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمدهٔ و چه آورده
آن ملعون گفت سر حسین را آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت
رسالت را بخانه آورده بخدا سوگند سر من بر بالین تو نخواهد رسید پس برخواست
و بیرون آمد ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی
آسمان بالا میرفت چون در آن حجره در آمد دید که آن نور از سر منور آن سرور ساطع
و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر بر آمده اند پس روز دیگر ابن زیاد لعین
در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک سید الشهدا را در طبقی
گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند و پرده گیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت
را بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند و بروایت امام زین العابدین سنان بن انس
علیه اللعنة والعذاب الشدید سر مبارک آن حضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند
باین مضمون میخواند پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته که بحسب و
نسب از همه کس شریفتر بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین را
در خشم شد و گفت تو هرگاه میدانستی که چنین است چرا میکشتی و حکم کرد که آن لعین را
بقتل آوردند پس چون سر مبارک آن سرور را نزدیک آن بدگهر گذاشتند تبسم کرد
و اظهار فرح و شادی ملاد نمود و چوبی که در دست داشت و بر لب و دندان سید
الشهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در این حال زید بن ارقم گفت
که ای پسر زیاد چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که من مکرر دیدم که حضرت



رسالت این موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد آن ولد الزنا
گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه آن بود که پیر شدهٔ و خرا
فت ترا در یافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیده ام روزی حضرت رسالت
و برادرش حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و او را بر ران چپ نشانیده بود
و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا بتو میسپارم و شایستهٔ مؤمنان
تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت رسالت را پس گریان از مجلس
آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید
و فرزند مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بنده
گی بگیرد پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته و کنیزان
او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این
زینب دختر فاطمه رسول خدا است آن حرامزاده لعین گفت حمد میکنم خدا را
که شما را رسوا کرد و دروغ شما ظاهر کرد اینکه زینب خاتون گفت حمد میکنم خدا
وندی که ما را گرامی داشت بمحمد پیغمبر خود و پاک کرد ما را از رجس و شک
و گناه پاک کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن ما
نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا چکرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب
خاتون گفت ندیدم مگر نیکی اینها بسعادت شهادت فایض گردیدند و بزودی
خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در
آن وقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه از برای کیست آن ملعون چون از این سخن
در خشم شد حکم کرد بقتل او عمرو بن الحریث گفت بر گفتهٔ زنان ماتم زده

مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا ما را ظفر داد بر برادر طاغی تو و
متمردان اهل بیت تو و سینهٔ ما را از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ ما را کشتی
واصل و فرع اهل بیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینهٔ تو باینها حاصل شده است بد
شفائیست برای تو و بروایت دیگر ام کلثوم رض گفت ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو روشن
شد بکشتن حسین دیدهٔ جدّش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را میبوسید
و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود سوار میکرد مهیّای جواب جدّ او باش در آخرت
پس آن لعین متوجه حضرت امام زین العابدین ع شد و پرسید که او کیست گفتند علی
بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که
من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت خدا او را
کشت حضرت فرمود جانهای همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات
پسر زیاد گفت که تو جرأت مینمائی بر جواب برید او را و گردن بزنید چون زینب خاتون
حرف قتل آنحضرت را شنید مضطرب شد برجست و بآنحضرت چسپید و گفت بخدا
سوگند که از او جدا نمیشوم اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمّه
تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن
در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای دین کرامت ماست پس آن ملعون
امر کرد که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند
زینب خاتون گفت که در آن ایام یکزن از زنان اهل کوفه بنزد ما نیامدند و چون
اسیر بودیم کنیزان بدیدن ما میآمدند و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین
العابدین ع روایت کرده است که گفت چون جدّم حسین مظلوم را شهید کردند

زنان بنی



زنان بنی هاشم در ماتم آنحضرت جامهای سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما
و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین طعام ماتم برای ایشان میساخت
و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر سعد را طلبید و گفت
نامهٔ که من بتو نوشته بودم در قتل حسین بن علی بمن ده عمر گفت که نامه گم
شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را بیاوری میخواهی عذری در دست
داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت که ترا نصیحت کردم که متعرض قتل او مشو
از من نشنیدی و آن محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت میگوید که من راضی
بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر علیه اللعنة گفت
بخدا سوگند که کسی از من بدتر کاری نکرده و اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بغضب
آوردم و قطع رحم کردم و نمیدانم که آخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد
رفت و بر منبر برآمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید
و اتباع او را یاری کرد و کذّاب پسر کذّاب را کشت در آنحال عبد الله عفیف ازدی
که از شیعیان حضرت امیر المؤمنین ع بود و یکدیدهٔ او در جنگ جمل و دیدهٔ دیگرش در جنگ
صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر
مرجانه کذّاب تو و پدر تو و آنکسی ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان
پیغمبر را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد
در غضب شد و گفت کی بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت که من بودم ای د
شمن خدا تو میکشی ذریّت طاهرهٔ حضرت رسالت را که خدا آیهٔ تطهیر در شان ایشان
فرستاده است و دعوی مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصاری که انتقام

نقل عبد الله عفیف ره

کشتند از طاغی لعین پسر لعین یزید پلید که حضرت رسالت ص مکرر او و پدرش را لعنت کرده
پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را این
دیگر من پیساولان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پسر عمان او که اشراف قبیله ازد
بودند او را از دست پیساولان گرفته از مسجد بیرون بردند و بخانهٔ رساندند
ابن زیاد گفت که بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفت
صد نفر اجتماع کردند و سایر قبائل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید
قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ فرستاد و محاربهٔ صعبی در میان این
دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب ازد و طرف طعمهٔ شمشیر شدند و اصحاب
پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند
دختران ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست
شمشیر مرا بمن برسانید چون شمشیر را آوردند و رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت
میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر نیک اخترش میگفت کاش من مرد بودم
و امروز پایین فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم
و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او خبر میکرد که از فلان جانب
آمدند و او از آن جانب شمشیر را حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار
شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش فریاد کرد که و آه که دشمنان
پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر ایشان نماید و آن کور نابینا
شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست
یافتند و او را نزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا

ترا



ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا چه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر
چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد حرامزاده گفت ای دشمن خدا چه
میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنا غلام بنی علاج وای پسر مرجانهٔ
زانیه ترا با عثمان چه کار اگر حق بوده یا باطل بوده خدا میان او و کشندگان او حکم
خواهد کرد ولیکن از من سؤال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا حسب
و نسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ از تو سؤال نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی
ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال
میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند
و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان
نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال بحمد الله خدا بعد
از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کرد ابتدا پسر زیاد
حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر
نور دیدهٔ خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردا
نیدند و از زید بن ارقم روایت کرده است که گفت من در غرفهٔ خانه خود
نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون
از غرفه سر بیرون کردم دیدم که سرها بر سر نیزهها کرده اند و یک سر در میان
آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید و چون بنزد غرفهٔ
من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور روشن شد و دیدم که لبهای او
حرکت میکرد چون گوش دادم سورهٔ کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود

ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن
من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین ع است
گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیب تر است و بروایت
روایت دیگر چون سر آنحضرت در صیارف کوفه در نیزه کردند شروع کرد بآواز بلند
بخواندن سورهٔ کهف وتا این آیه خواند انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی
ودیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلا
لت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مقدس آن بزرگوار را در کوفه بردار
خت او بختند این آیه خواند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی
زود باشد بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهند بود و
بروایات سابقه پس ابن زیاد ولد الزنا فتح نامها باطراف بلاد نوشت و
فرستاد وحقیقت حال را بیزید پلید نوشت که آنچه در باب بقیهٔ اهل بیت رسا
لت ع حکم کند بعمل آورد ونامه در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه
نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین ع
کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم وسایر بیوت مدینه بلند شد
که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر برآمد وگفت این
نالها وشیونها بعوض شیونهاست که برقتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد
پس برای مصلحت گفت من میخواهم که سر او در بدنش میبود ما را دشنام میداد
وما او را مدح میکردیم اما چکنیم باکسی که شمشیر بروی ما کشد واراده قتل
ما نماید بغیر آنکه او را بکشیم هیچ چاره نتوان کرد پس عبدالله بن عایب برخواست

وگفت

وگفت اگر فاطمه ع زنده میبود وسر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوا
تریم بفاطمه ع از تو یزید را وعم ماست وشوهر او برادر ماست وفرزند او فرزند
ماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست وجگرش میسوخت وکشندهٔ او را
ملامت نمی کرد پس یکی از آزادهای عبدالله بن جعفر بنزد او رفت وخبر شها
دت دو فرزند دلبند او را باو گفت عبدالله رض بزبان شکیبائی ورضا گفت
که انا لله وانا الیه راجعون ابو السلاسل آزاد کردهٔ او گفت که از حسین بن علی ع
این بما رسید عبدالله نعل خود را باو زد وگفت ای فرزند کنیز گندیده نسبت
بامام حسین ع چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت
او کشته شوم وبهمین خوشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم
واز این سعادت محروم شدم بحمد لله فرزندان من در رکاب او بسعادت شها
دت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه
وزاری بلند کردند وبر سید شهدا وشهیدان دیگر میگریستند ومرثیها میخواندند
وبروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را پریشان کرد وخوناب اشک
از دیدها روان کرد ومیگفت ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب سید
انبیا در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت من بعد از من وچه
جهت ایشان را کشتید واسیر کردید آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در
میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم واو را نمیدیدند
وچون شب شد از هر طرف اشعار ومراثی بسیار بر آن امام مظلوم
اخیار وشهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند واما یزید پلید چون

بر مضمون نامهٔ ابن زیاد متطلّع شد نامهٔ بان لعین نوشت که سرها و اسیرانرا
بشام بفرست چون ان نامهٔ اشقیا بان والا تبار رسید محضر بن قیس ثعلبه را و بروا
یت دیگر زهیر بن قیس را طلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو بردة بن عوف
و طارق بن ابی ظبیا باگروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای ان سروران
بجانب شام روانه کرد و بعد از چند روز تهیهٔ سفر محنت اثر اهل بیت حضرت خیر
البشر کرد و حضرت امام زین العابدین ع را غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدّرات
سرادق عصمت و طهارت را بر شتران برهنه سوار کردند و با شمر حرامزاده لعین
و جمعی از منافقان از عقب لشکر فرستادند تا بایشان ملحق شدند و سیّد بن طاوس رض
و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در دور خانهٔ کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نمیامرزی گفتم ای
بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر گناهان تو مانند قطرات باران
و برگ درختان باشد و از خدا طلب امرزش نمائی امید امرزش هست و خدا
امرزنده و مهربانست امرد گفت بیا تا قصهٔ خود را برای تو بیان کنم پس مرا بکنار
برد و گفت من در میان ان پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین ع موکّل بودند
در راه شام و هر شب صندوقی که سر انسرور در ان بود در ان میان میگذاشتیم
و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون
ایشان بخواب رفتند صداها مانند رعد و برق از اسمان شنیدم که هرگز چنین صدائی
نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمّد مصطفی ص میاید ناگاه دیدم که
درهای اسمان گشوده شد و صدای شیهه اسبان و قعقعهٔ سلاح مردان

بگوش



در بگوش من امد و دیدم که حضرت ادم ع و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت
پیغمبر اخر الزمان صلی الله علیه و اله و علیهم اجمعین با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل
و کرّوبیان و روحانیان و ملائکه مقربین از اسمان بزیر امدند پس جبرئیل نزد
دیک صندوق امد و سر مبارک سیّد الشهدا را بیرون اورد و بوسید و بر سینهٔ
خود چسبانید و گریست و همهٔ پیغمبران انسر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند
و تعزیت حضرت رسالت ص میگفتند و انحضرت ص میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت
بایشان گفت ببینید که با فرزند من و نور دیدهٔ من چه کرده اند ناگاه جبرئیل نزد
حضرت رسالت ص امد و گفت یا رسول الله حق تعالی مرا مامور کرده اینک است که ترا اطا
عت کنم در حق این امت جفاکار اگر میفرمائی زمین بلرزه می اورم و سرنگون میکنم
چنانکه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای جبرئیل میخواهم که در قیامت بایشان
خصمی کنم پس انحضرت با ارواح انبیاء و ملائکه سما بر سر سیّد الشهدا نماز کردند و برا و
صلوات فرستادند ناگاه گروهی از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را
امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل اوریم حضرت فرمود که اگر مامور شده اید بعمل
اورید ایشان حربها از اتش داشتند و بر هر کس حربه که میزدند اتش در او میگرفت
و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد براوردم که الامان الامان یا ر
سول الله حضرت فرمود که برو که خدا ترا نیامرزد و چون صبح شد دیدم که همه رفیقان
خاکستر شده بودند و بروایتی چون نزدیک شهر بعلبک رسیدند ان سیاه دلان
با بیرقها و علمها و دف و سنج باستقبال ایشان امدند و شادی میکردند ام کلثوم رض
گفت خدا کثرت شما را براندازد و بر شما مسلط کرداند کسی را که شما را بقتل اورد

حدیث راهب

وحضرت امام زین العابدین ع شعری چند در شکایت روزگار وجفاهای زمانهٔ غدّار خواند وگریست وقطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی از انها که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم وسر مبارک امام حسین ع بر نیزه بود وما بر دور او حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم وبعیش وشادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد وبقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت شعری باین مضمون آیا امید میدارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جدّ او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم وبرخواستیم که ان دست را بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز ان دست ظاهر شد وبیت دیگر نوشت باین مضمون بخدا سوگند که ایشانرا شفاعت کنندهٔ نخواهد بود ودر جزا در عذاب مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که انرا بگیرد باز غایب شد وچون گشت باز ان دست ظاهر شد وبیت دیگر نوشت باین مضمون وبتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور ومخالفت نمودند حکم کتاب خدا را وراهب از دیر خود مشرف شد دید که نوری از سر ان سرور بجانب اسمان ساطع است بان لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا میآیید گفتند که از عراق می ائیم وبجنگ حسین ع که پدر او پسر عم پیغمبر شما است ومادر او دختر اوست گفتند اری گفت لعنت بر شما اگر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای خود می نشاندیم پس راهب گفت من التماس دارم که شما سرکردهٔ خود بگویید که دو هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده است انرا از من بگیرد وسر این سرور را بمن بدهد که امشب نزد من باشد وچون وقت رحیل شود بما واپس دهم چون بعمر سعد

لعین

لعین گفتند گفت زر را بگیرید وسر را بدهید که نزد او باشد تا هنگام رفتن پس راهب دو همیان زر که دو هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت وعمر لعین انرا صرافی کرد وسر شمار کرد وبخزانه دار خود سپرد وسر انسرور را بان نیک اختر داد راهب چون انسر بزرگوار را بدیر خود برد صومعهٔ او از نور ان سر منور روشن شد وصدای هاتفی را شنید که گفت خوشا حال تو وخوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب انسر مطهر را با گلاب شست وبا مشک وکافور معطر گردانید وبر سجادهٔ خود گذاشت ورو باسمان کرد وگفت بپروردگار بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک انحضرت بسخن آمد وگفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر انحضرت گفت که منم فرزند دلبند محمد مصطفی ص ومنم جگر گوشهٔ علی مرتضی ع ومنم نور دیدهٔ فاطمهٔ زهرا ومنم شهید کربلا ومنم لب تشنه مظلوم اهل جور وجفا راهب چون این سخنان جانسوز را شنید خروش برآورد ورو وریش خود بر روی انسر گذاشت وگفت خود را بر نمیدارم تا بگویی که من فردا شفیع توام ناگاه صدای از سر مبارک شهید الشهدا آمد که بدین جد من درای تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ پس سر امام حسین ع قبول شفاعت نمود وچون صبح شد وخواستند که سر را از راهب بگیرند بربام دیر آمد وگفت میخواهم با سرکردهٔ شما سخنی بگویم چون عمر نحس لعین بپای دیر امد راهب گفت ترا بخدا وبحق صاحب این سر محمد مصطفی ص سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری ودیگر باین سر خفت نرسانی عمر علیه اللعنه قبول کرد

ولیکن وفانکرد وراهب از دیر فرود امد وسر بعبر اکذاشت ودر کوهها وبیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت الهی واصل کردید وچون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه داران درها اسفال شده است وبر یک روی انها نقش شده است لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی کمان مکن که خدا غافل است از انچه میکنند ظالمان وبر روی دیکر نقش بسته است سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که باز کشت ایشان بکجا است پس ان ملعون کفت انا لله وانا الیه راجعون زیان کار دنیا وعقبی شدم وان سفالها را فرمود که در اب ریختند مولف

کوید که قصه این راهب وظاهر شدن اعجاز سر انور از قصهای مشهور است ودر اکثر کتب خاصه وعامه مذکور است وشعرا بنظم اورده اند واکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود وبعضی روایت کرده اند که ان راهب یهود بود وچون دید که از صندوقی که سر مبارک انحضرت در ان بود نوری ساطع بود ان سر مقدس را از ایشان بوقت معطر کردانید والتماس شفاعت از او نمود سر ان سرور فرمود که اکر دین من در ائی ترا شفاعت میکنم پس ان یهودی جمع کثیری از بابا وخویشان خود را جمع کرد وهمه مسلمان شدند وسید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که پدرم امام زین العابدین ع فرمود چون ما را نزد یزید پلید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند وحضرت اهل بیت را بر استرهای برهنه سوار کرده بودند ودر عقب من بودند وسر مبارک پدر بزرکوارم عالیمقدارم بر نیزه بود ودر پیش روی ما میبردند ونیزه

دارآن

دار آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند وهر یک از ما که میدیدند که آب از دیده ما جاری میشود نیزه بر سر ما میکوبیدند وبا این حال ما را داخل دمشق کردند وچون داخل انشهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند وبروایت اول چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بکو زنان را از راهی دیکر ببرند که نظاره کمتر باشد وبکو که سرها را بیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن سرها وبما بسیار نظر نکنند ان ولد الزنا قبول نکرد واز نهایت کفر وعناد حکم کرد که سرها را در میان

حدیث سهل بن سعد

شتران حرم بردند ودر بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد کفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با اشجار وانهار بسیار وقصور رفیعه ومنازل بیشمار ودیدم که بازارها را ائین بسته اند وپردهها اویخته اند ومردم زینت بسیار کرده اند ودف ونقاره وانواع سازها مینوازند با خود کفتم مکر امروز عید ایشانست تا انکه از جمعی پرسیدم که مکر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست کفتند ای شیخ مکر تو در این شهر غریبی کفتم من سهل بن سعدم وبخدمت حضرت رسالت ص رسیده ام کفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از اسمان خون نمیبارد وچرا زمین سرنکون نمیکردد کفتم چرا کفتند این فرح وشادی برای انست که سر مبارک حسین بن علی را از عراق برای یزید علیه اللعنه بهدیه اورده اند کفتم سبحان الله سر امام حسین ع را میاورند ومردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند کفتند از دروازه ساعات من بسوی دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم



دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آمدند ناگاه دیدم که سواری
می‌آید و نیزه در دست دارد و سری را بر نیزه نصب کرده است که شبیه‌ترین
مردم است بحضرت رسالت ص پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران
برهنه سوار کرده و می آورند پس من رفتم بنزدیک یکی از ایشان و پرسیدم
که تو کیستی گفت منم سکینه دختر حضرت امام حسین ع گفتم من از صحابهٔ جد شما یم
اگر حاجتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را
برد که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر ببرد که مردم مشغول شوند بنظر آن
سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا اینقدر بیحرمتی روا ندارند
سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر را بر داشت و گفتم آیا ممکنست که حاجت
مرا بر آوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم
حاجت من آنست که سر از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی
آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهراشوب
چون خواست که زر را صرف کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش
نوشته بود لا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غافِلًا عَمّا یَعْمَلُ الظّالِمُونَ و بر جانب دیگر وَسَیَعْلَمُ
الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت
کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک حضرت امام حسین ع
که بر نیزه کرده بودند و در پیش روی آنحضرت کسی سورهٔ کهف میخواند و چون
باین آیه رسید اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحابَ الْکَهْفِ وَالرَّقِیمِ کانُوا مِنْ آیاتِنا
عَجَبًا بقدرت خدا سر مبارک سید الشهدا بسخن آمد و بزبان

حدیث منهال بن عمرو

فیهم



ره است

فیهم گویا گفت که امر من از قصهٔ اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره
برجعت آنحضرت برای طلب خون خود پس آنکافران حرم و اولاد پیغمبر را بر
در مسجد جامع دمشق که جای اسیران بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام
بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان
شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد
حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی حضرت
فرمود که این آیه خوانده قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی حضرت
فرمود که آنها مائیم که حق تعالی مودت ما را اجر رسالت ص گردانیده است
باز فرمود که این آیه را خوانده که وَآتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ گفت بلی فرمود
که مائیم آنها که حق تعالی پیغمبر ص خود را امر کرده است که حق ما را عطا کند این آیه
را خوانده وَاعْلَمُوا اَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبی
گفت بلی حضرت فرمود که مائیم ذوی القربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا خوانده
این آیه را اِنَّما یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا
گفت بلی حضرت فرمود که مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت داده بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد
و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بری
میجوئیم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت ع
عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبهٔ من قبول میگردد فرمود بلی آن مرد توبه
کرد چون خبر او به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد

باقر ع مرویست که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید الشهدا را به
یزید پلید میبردند بر شتران برهنه سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیای اهل
شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده ایم سکینه خاتون گفت ای اشقیا
مائیم سبایا و اسیران آل محمد و بروایت دیگر از حضرت صادق ع منقولست که در شام
از سر مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا قوة الا بالله و بروایت دیگر
از حضرت صادق ع مرویست که در اغلال اهل بیت عصمت و جلالت را داخل دمشق
کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین ع رسید و جراحتهای جنگ جمل که
در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر کی مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی
بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و به
بین آوازهٔ کی بلند است و بلند خواهند بود تا روز قیامت پس یزید پلید
مجلسی آراست و بازیلت بسیار بر تخت شوم خود نشست و ملاعین اهل
شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت ص را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند
محفز بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ایم
حضرت امام زین العابدین ع در آن راه با کسی سخن نمیگفت در اینوقت فرمود که بخدا
خلق ظاهر است که فاجر لئیم کیست پس عبدالرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی
نسل فاطمهٔ طاهره را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر بنزدیک او
برد و گفت این مجلس جای این سخنان نیست پس چون آن سر منور را بنزدیک آن ملعون
گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت پدر من بهتر است از پدر
یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم از او و همین

سخن

سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا ع منقولست که چون
سر مبارک حضرت امام حسین ع را بمجلس یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید
در آوردند مجلس شراب آراست و با ندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان
شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب
مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم گردیده ایم و ناسزا
بحضرت امام حسین ع و پدر و جد او ص میگفت و هر مرتبه که در قمار بر حریف خود
غالب میشد سه پیالهٔ شراب زهرمار میکرد و تهٔ جرعهٔ شومش را در پهلوی
طشتی که سر انور در آن گذاشته بودند میریخت پس حضرت فرمود هر که از شیعیان
ماست باید که از شراب و شطرنج باختن اجتناب کند که کار دشمنان ماست و هر که
در وقت نظر کردن شراب یا شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین ع و
لعنت یزید پلید و آل زیاد را حق تعالی گناهان او را محو نماید هر چند بعدد بفرستد
ستارگان آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت امام زین العابدین ع را با سایر اولاد حضرت رسالت ص با غل و
زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند
یزید گفت الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین ع گفت
لعنت خدا بر کسی باد که پدر مرا کشت پس یزید در غضب شد و فرمود که آن حضرت را
بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را
کی بمنازل خود میرساند و محرمی بغیر از من ندارند آن ملعون شرمنده شد
و گفت تو ایشانرا خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی طلبید و بدست نحس

خود آهن را از گردن ان امام عالیمقدار برید و پرسید که را دانستی چرا خود
متوجه شدم حضرت فرمود که برای انکه بغیر تو دیگری برا من منت نباشد گفت
راست گفتی پس آن ملعون حرامزاده این آیه را خواند مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ
أَيْدِيكُمْ حضرت فرمود که این آیه در حق دیگرانست آن آیه در شان ماست که
مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا
لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ یعنی نمیرسد شما مصیبتی در زمین
ونه جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از انکه انفس شما را بیافرینیم تا آزرده
نشوید برانچه فوت میشود از شما وشاد نگردید بانچه داده است بشما پس فرمود
که مائیم که باین آیه عمل کرده ایم وبقضای حق تعالی راضی شده ایم نه غمگین میگردیم
برانچه از ما فوت شود در دنیا وشاد نمیگردیم از انچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بر
وایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین ع فرمود که ما دوازده نفر
بودیم از مردان اهل بیت رسالت ع که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در
گردنهای ما بود وما را بریسمانها بریکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم
ترا ای یزید که اگر حضرت رسالت ع ما را باینحال مشاهده کند چه خواهد گفت
پس فاطمه دختر حضرت امام حسین گفت ای یزید دختران حضرت رسالت ع را اسیر
میکنی پس حاضران همه گریستند وصدای گریه از خانه یزید ملعون بلند شد پس
انملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند وغلها را برداشتند وسر مبارک حضرت امام
حسین ع را در طشتی گذاشتند ونزد انملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام
زین العابدین بر سر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد برکشید واشک

خونین

خونین ریخت وبعد از آن هرگز کله گوسفند تناول ننمود وچون زینب خاتون
نظرش بر سر منور افتاد بیتاب شد وگریبان طاقت چاک کرد وبا صدای حزین
که دلها را پاره پاره کرد فریاد بر آورد یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا ای
فرزند مکه ومنی ای فرزند دلبند سیدة نساء ای جگر گوشه محمد مصطفی ص پس
اهل مجلس آن لعین خروش بر آوردند ویزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید
ساکت بود وسخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید پلید
بود بنوحه بلند شد وفریاد یا حبیباه ای بزرگ اهل بیت رسول خدا ص وای
فرزند دلبند محمد مصطفی ص وای فریادرس زنان ویتیمان وای کشته تیغ اولاد
زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش بر آوردند وان ولد الزنا حرامزاده بیحیا
هیچ متاثر نشد وچوب خیزرانی طلبید وبر دندانهای حضرت سید الشهدا میزد و
میگفت که کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند و
میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم
ومیگفتند ای یزید شل شوی که نیک انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از
صحابه حضرت رسالت بود در آن مجلس حاضر بود وگفت وای بر تو باد ای یزید چوب بر دندان
حسین فرزند فاطمه میزنی ومن مکرر دیده ام که حضرت رسالت ع لب ودندان
او وبرادرش را میبوسید ومیگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد
کشندگان شما را ولعنت ایشان را ومعذب گرداند بعذاب الیم وبرساند ایشان را
باسفل درک جحیم پس یزید خارجی در غضب شد وحکم کرد که او را کشیدند
وازمجلس بیرون بردند پس زینب خاتون دختر امیر المؤمنین ع برخواست

وگفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جدّ خود سیّد پیغمبران
راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند بود آن
که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون
بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و ما را بروش اسیران
از شهر بشهر ببردی که این از خواری ماست نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست پس تکبّر میکنی و شاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو
منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است آیا
فراموش کردهٔ فرمودهٔ خدا وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا
إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ یعنی گمان مبر که ما مهلتی که داده ایم کافران را بهتر است
از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان را مگر برای زیاده گردانند گناهان خود
و از برای ایشانست عذابی خوار کننده آیا از عدالت تست ای فرزند آزاد کرده
ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده اید و دختران مکرّم حضرت رسالت
را اسیر کردهٔ و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مدد
کاری از طغیان بر خدا و انکار رسید پیغمبران و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشند و پیوسته
شمشیرها برروی حضرت رسول برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و ضلالت قدیم است
و کینهٔ دیرینهٔ شمشیرهای بدر و احد است اگر از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت رسالت
نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا نداری با نهایت فرح و سرور چوب میزنی بر لب و دندان
سیّد جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود

کردی





اهل
که در جهنمند و تقرّب میجوئید بسوی ایشان بمستاصل کردن ذریّت محمّد و ریختن خونها
بیت رسالت و خورشیدهای فلک امامت و خلافت بخدا سوگند که نبودی با شیاخ
خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو شل شده بود و کاش از مادر
متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا بگیر
حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که خونهای
ما ریخت و حامیان ما را کشت و بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت
خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شده از ریختن خون ذریّت
او و هتک حرمت او کردهٔ در عترت او و در هنگامی که حق تعالی تفرقهٔ ایشان را بجمعیت مبدل کرده
باشد و برآکند کی احوال ایشان را باجمعیت آورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان گرفته
باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنان را که در راه خدا کشته شده اند مرده اند بلکه
زنده اند نزد پروردگار خود روزی مییابند بخدا بس است تو حاکم کننده و پیغمبر کامل
برای مخاصمهٔ تو و جبرئیل ظهیر و یاور اوست و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته
آنکسی که ترا بر گردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانیده
که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش
ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب در تو فائده میکند بعد از آنکه دیدهای
مسلمانان را گریان و سینهای ایشان بریان گردید موعظه چه سود بخشد در دلها
سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول خدا و سینها
که شیطان در آنها آشیان کرده است و با عانت اینقسم گروه تو کردی آنچه کرد
پس زهی تعجّب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلالهٔ او

میهای ایشان بدستهای اراذل شوکان خبیث ونسلهای زناکاران فاجر که خون ما
از دستهای ایشان میریزد وکوشتهای ما از دهانهای ایشان بیرون میافتد ای
یزید اکر الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو کردد
درهنکامی که نیابی مکر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است ونیست خدا ستم
کننده بر بندکان خود وبسوی خدا شکایت میکنم واوست پناه من وبر او
اعتماد من پس مکری که میتوانی بکن وسعیی که خواهی بعمل آور وتا توانی با ما عداوت
کن بخدا سوکند که نام ما را محو نمیتوانی کرد ووحی برطرف نمیتوانی کرد وبفضلت
ما نمیتوانی رسید وعار کردار خود را از خود دور نمیتوانی کرد ونیست رای تو مکر
اندک مکری وایام دولت تو مکر اندک مدتی وعنقریب جمعیت تو ازهم خواهد
پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا بر ظالمان ستمکا
ران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما سعادت وبرای آخر ما
برحمت وشهادت وسئوال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل سازد واجر ایشا
را مضاعف کرداند ودرمیان ما خلیفهٔ باشد بدرستی که او رحیم ودود است
وخدا بس است ما را ونیکو وکیلیست برای ما یزید ملعون کفت که این قسم سخنان
از جکر سوختکان ولعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین ع خطاب کرد که ای
فرزند حسین ع پدر تو قطع رحم من کرد وبا سلطنت من منازعه نمود ورعا
یت حق من نکرد پس خدا با وچنین کرد حضرت ع کفت ای پسر معاویه وهند پیوسته
پیغمبری وپادشاهی با آبا واجداد من بود پیش از آنکه تو متولد شوی ودر روز
بدر واحد واحزاب رایت رسول خدا در دست جد من علی بن ابی طالب ع بود

روایت

وروایت کافران در دست پدر وجد تو بود وای بر تو ای یزید اکر بدانی که چه کردی
وچه خطاها مرتکب شدهٔ در حق برادران وپدر وعموها واهل بیت من هر آینه
بکوهها بکریزی وبر روی خاکستر بنشینی وفریاد واویلاه وواثبوراه برآوری
آیا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه ع وعلی وجکر کوشهٔ رسول
خدا بر دروازهٔ شهر شما آویخته است واو ودیعت حضرت رسالت است ع در میان
شما پس بشارت باد ترا بخواری وندامت در روز قیامت ودر بعضی از روایات
مذکور است که آن ملعون از سخنان حضرت بخشم آمد ویکی از ملازمان خود
حکم کرد که ببر او را در این باغ وکردن بزن ودر آنجا دفن کن وچون آن ملعون
حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد وحضرت مشغول نماز شد چون از
کندن قبر فارغ شد واراده قتل حضرت کرد دستی از هوا پیدا شد وبر آن لعین خورد
پس او نعرهٔ زد وبر رو در افتاد وجان خود را بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید
آن حالت را دید بنزد پدر لعین خود رفت وآنچه واقع شده بود نقل کرد آن لعین
حکم کرد که او را دران قبر که برای حضرت کنده است دفن کن وحضرت را بمجلس
طلبید وشیخ مفید وسید بن طاوس ودیکران بروایات مختلفه از فاطمه دختر امام
حسین روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید
بردند در اول حال ما را رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخاست
وکفت ای یزید این دختر را بمن بخش واشاره بسوی من کرد من از ترس
بر خود لرزیدم وبر جامهای عمه ام زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین داد وبا
شامی خطاب کرد که ای ملعون تو ویزید هیچیک را چنین امری ندارید یزید

نقل ملعونی که امام زین العابدین را بباغ برد که بکشد

نقل خالد بن یزید

نقل شامی

ملعون کفت اکر خواهم میتوانم کرد زینب خاتون کفت بخدا سوکند که نمیتوانی
کرد مکر آنکه از دین ما بدر روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب
شد و کفت با من چنین سخن میکوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند زینب
کفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر تو و جد تو اکر مسلمان
شده باشی آن لعین کفت دروغ کفتی ای دشمن خدا زینب کفت تو اکنون بپادشاهی
و سلطنت خود مغرور کردیدهٔ و آنچه خواهی میکوئی من دیکر جواب تو نمیکویم پس بار دیکر
آن سخن را اعاده کرد یزید کفت ساکت شو خدا ترا مرکی دهد و بروایت دیکر ام کلثوم
بان شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت قطع کند و دیده های تو را
کور کند و دستهایت را خشک کرداند و باز کشت ترا بسوی آتش جهنم کرداند اولاد
انبیا خدمتکار اولاد نامی شوند هنوز سخن آن بزرکوار تمام نشده بود که حق تعالی دعای
او را مستجاب کردانید زبان او لال شد و دیده های او نابینا شد و دستهای
او خشک شد پس ام کلثوم کفت الحمد لله که حق تعالی بهرهٔ از عقوبت تو در دنیا بتو
رسانید و اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت ص کردد و بروایت سید بن
طاوس در مرتبهٔ دویم از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید کفت که آن دختر
فاطمه حسین است و آن زن دختر علی بن ابی طالب است شامی کفت لعنت خدا بر تو
ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوکند که من
توهم کردم که ایشان اسیران فرنکند یزید کفت بخدا سوکند که ترا نیز بایشان میر
سانم و حکم کرد که او را کردن زدند پس آن ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت ص را
بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین ع را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید

فاطمه

و بر منبر

حدیث ناطق امام زین العابدین بر بالای منبر

و بر منبر بالا کرد و آن خطیب ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت
امام حسین ع کفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین ا
لعابدین ع ندا کرد که ای خطیب خدا بخشم آوردی برای خوشنودی مخلوق جای
خود را در جهنم برای خود مهیا ساختی پس حضرت علی بن الحسین ع فرمود که ای
یزید مرا رخصت ده که بر منبر برآیم و کلمهٔ چند بکویم که موجب خوشنودی خدا
وند عالمیان و اجر و ثواب حاضران کردد یزید قبول نکرد اهل مجلس التماس
کردند که او را رخصت بده که میخواهیم سخن او را بشنویم یزید کفت اکر بر منبر بر
آید مرا و آل ابو سفیان رسوا میکند حاضران کفتند از این کودک چه برمی آید
یزید کفت که او از اهل بیتیست که در شیرخوارکی بعلم و کمال آراسته است چون
اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد و حضرت بر بالای منبر رفت و
حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت ص پناهی و اهل بیت او فرستاد
و خطبهٔ در نهایت بلاغت و فصاحت ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت کرد که دیدهای
حاضران را کریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما
اهل بیت رسالت را شش خصلت عطا کرده و بهفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیا
دتی داده و عطا کرده است ما را علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت
و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را بآنکه از ماست پیغمبر مختار
محمد مصطفی ص و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی ع و از ماست جعفر طیار که
بال و پال خود در بهشت با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول
و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید جوانان بهشتند هر که مرا

شناسد شناسد و هرکه مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب خود
ایها الناس منم فرزند مکه و منی و منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند انکه مقام
ابرهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران منم فرزند بهترین
طائفان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند انکه بر براق سوار شد
و بلند شد بر رقی هوا منم فرزند انکه بردند او را در یک شب از مسجد
الحرام بمسجد اقصی منم فرزند انکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فر
زند انکه در قرب حق تعالی رسید بمرتبهٔ قاب و قوسین او ادنی منم فرزند
انکه نماز کذارد با ملائکهٔ اسمانها منم فرزند محمد مصطفی ص و منم فرزند علی مرتضی
منم فرزند انکه شمشیر بر بینی مردم زد تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند
انکه در پیش روی حضرت رسالت ص بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عنا کرد
و در هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافرانرا منهزم ساخت در جنک
بدر و حنین و کافر نبود بخدا بکطرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران
و اندازندهٔ ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندکان و زینت عابدان و تا
ج کریه کنندکان و صبر کننده ترین صبر کنندکان و بهترین نماز کذارندکان منم مؤید
بجبرئیل ع و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان و کشندهٔ مارقان و ناکثان
و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول ص کرد از مؤمنان منم
فرزند اول سابقان و بر اندازندهٔ مشرکان و تیر زهر آلود خدا بر منافقان و زبان حکمت
عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا و کلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا
یعنی جوان مرد سخی و شجاعت و زرکی و پسندیدهٔ ابطحی قطع کننده اصلاب و متفرق

کننده

کنندهٔ احزاب انکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عظیمتش از همه کس محکم تر بود
و شیر بیشهٔ شجاعت بود و بشمشیر ابدار خود سرهای کافران امیریده بود و
ببارقه شمشیر ابدار اتش در خرمن عمر کفار و فجار میانداخت شیر بیشهٔ حجاز و مرد
مردانهٔ عراق شهسوار بدر احد و شیر بیشهٔ هیجا وارث مشعرین و والد سبطین یعنی
جدم علی بن ابی طالب ع پس فرمود که منم فرزند فاطمهٔ زهراء و منم فرزند سیدهٔ
نساء منم فرزند خدیجهٔ کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنه
صحرای کربلا منم فرزند غارت شدهٔ اهل جور و عنا منم فرزند انکه برا و نوحه کردند
جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند انکه سرشرا بر نیزه کردند و کردانیدند در شهر
ها منم فرزند انکه حرم او را اسیر کردند اولا زنا مائیم اهل بیت محنت و بلا ثم
محل نزول ملائکهٔ سما و مهبط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد و اکرام
و مفاخر اباء عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید پلید ترسید
که مردم از او بر کردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بکو چون الله اکبر کفت
حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرکتر نیست و چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله
کفت حضرت فرمود که شهادت میدهد باین کلمه موی و پوست و کوشت و خون من
چون مؤذن کفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بکو این
محمد نامش را برفعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو اکر کوئی که جد تست
دروغ کفته و کافر میشوی و اکر کوئی که جد منست پس چرا عترت او را کشتی و
فرزندان او را اسیر کردی انملعون جواب نکفت و بنماز ایستاد و ایضا روایت
کرده اند که در مجلس یزید پلید علیه اللعنة مردی از علماء یهود حاضر بود

ازیزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین است پرسید که حسین پسر
کیست یزید گفت پسر علی بن ابی طالب است پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه
دختر محمد یهودی گفت سبحان الله احسین فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را
کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزندزاده
موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است
و شما امروز فرزند او را بقتل آوردید بدا امتی بودید شما یزید گفت که او را گردن
بزنند یهود برخاست و گفت میخواهی مرا گردن بزنید و میخواهید بکشید من
در توریة خوانده ام که هر که ذریت پیغمبر را بکشد تا زنده است ملعونست و چون
بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت
روزی راس الجالوت بزرگترین علما یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان
من و داود هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار
میکنند و شما مردی که یک پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید
الساجدین ع روایت کرده است که چون سر مبارک سید الشهدا صلوات الله علیه را
بنزد یزید پلید آوردند آن لعین خارجی آن سر منور را در مجلس شراب حاضر
میکرد و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد
و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست یزید لعین
گفت ترا باین سر چکار است گفت من چون بنزد پادشاه خود میروم از احوال این
سر مطلع شوم و با و خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد یزید گفت این
سر حسین بن علی بن ابی طالب است فرنگی گفت مادر او کیست آن لعین گفت فاطمه دختر

محمد

محمد رسول خدا ص نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین
تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است و میان من و او پدران
بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند
و شما فرزندان پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یکمادر بیشتر میان
نیست بد دینیست دین شما پس بایزید گفت که آیا شنیده حکایت کلیسیای حافر را
گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی هست که یکسال مسا
فت است و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقعست
و طول آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر
نیست و کافور و یاقوت و عنبر را از آنجا میاورند و درختان ایشان عود است
و آن در دست نصاراست و در آن شهر کلیسیای بسیاری هست و بزرگترین
کلیسیاهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که
در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت عیسی ع بر آن سوار میشده است
و دور آن حقه را بطلا و دیبا زینت کرده اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری
از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و یک دور آن حقه طواف میکنند و آن را میبو
سند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند
سم دراز گوشی را که گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر پیغمبر
خود را میکشید خدا برکت ندهد شما را در خود و دین خود یزید پلید گفت
بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود رسوا میکند چون نصرانی این سخن را
شنید گفت میخواهی مرا بکشی یزید پلید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شما را

در خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او
و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناه ص پس برجست
و سر مبارک را بر سینه خود چسبانید و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو
مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید پلید علیه اللعنة والعذاب الشدید
امر کرد که سر آن سرور را بدر قصر شوم خود نصب کردند و اهل بیت آنحضرت را
امر کرد که داخل خانه آن لعین شدند چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت
داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابو سفیان زیورهای خود را کندند
و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم
داشتند و هند دختر عبد الله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر
در حباله حضرت امام حسین ع بود پرده را درید و از خانه بیرون دوید
و بمجلس آن لعین آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرز
ند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه
بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند زاری و نوحه کن بر فرزند
رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی
بکشتن او نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جا داد و در هر چاشت و شام
حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید و شیخ ابن نما روایت
کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه
از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری منوری سوار بود و ملائکه بسیار
از همه جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان کنیز خوش روئی همراه

بود

بود و گفت چون آن ناقهها از من گذشتند آن کنیز بنزدیک من آمد و گفت ای
سکینه جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام
تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پرسیدم که این پیران که بر شتران سوار
بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود و دویم ابراهیم خلیل بود
و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم آن مرد پیر که دست
بر ریش خود گرفته بود و از ضعف می افتاد و برمیخواست کی بود گفت آن جد
تو رسول خدا بود من چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت
برسانم و شکایت امت او را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا
و در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان
کیستند گفت حوا مادر آدمیانست و دویم آسیه زن فرعون است سیم مریم
دختر عمرانست چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم آن پنجم کیست که از اندوه
دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه برمیخیزد گفت جده تو فاطمه ز
هراست چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم
و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و
جمعیت ما را پراکنده کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا
کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای سکینه بس است دلم را پاره پاره
کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته ام که نزد
حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم و ایضا دیگران از سکینه رضی الله
عنها روایت کرده اند که روزی سکینه با یزید پلید گفت دیشب خوابی دیدم

اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت در شب چون از نماز فارغ
شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریهٔ بسیاری کردم چون بخواب رفتم
دیدم که درهای آسمان گشوده شد و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید
و حوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی
و بانواع انهار و ریاحین آراسته و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت
و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از حوریان
پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین است گفتم آن پیران
که رفتند کیستند گفت اول آدم و دوم نوح و سیم ابرهیم و چهارم موسی گفتم
پنجم کی بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را
نشناختی او جد تو حضرت رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین
علیه السلام رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خود را باو شکایت
میکنم در ان اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت
اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی
بن ابی طالب است پیش من بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزدیک حضرت رسالت
رفتم گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع
کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول
مرا در بر کشید و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان من چه کرده اند
پس از آن بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را بگریه در آوردی
پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد و دران قصر پنج زن دیدم در نهایت عظمت و خلقت

وحسن

و حسن و صفا و نور و بها و دران میان ایشان زنی بود از همه عظیم تر و نورانی تر
و جامهای سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن
خون آلودی در دست داشت و هرگاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه
او می نشست ایشان می نشستند و در همه باب حرمت او را رعایت میکردند از آن حو
ری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری مریم
مادر عیسی و دیگری خدیجه کبری و دیگری ساره زوجهٔ ابرهیم خلیل و بروایتی
هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن بر دست دارد و همه او را تعظیم میکنند جدهٔ تو فا
طمه زهرا است پس نزدیک جدهٔ بزرگوار خود رفتم و گفتم ای جده نامداران پدر مرا
کشتند و مرا یتیم کردند پس آن حضرت مرا بسینهٔ خود چسبانید و بسیار گریست
و خواتین دیگر هم بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید
در روز قیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه
آمدند و سر پدر مرا زیارت میکردند و بالا میرفتند چون یزید پلید این خواب را
شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار بود
و بروایتی دیگر اعتنای باین خواب نکرد و برخواست و قطب راوندی از اعمش
روایت کرده است که گفت من بودم و در کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم
که دعا میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب
ناامیدی او سؤال کردم مرا از حرم بیرون برد و گفت من یکی از آنها بودم که
لشکر عمر سعد لعین خارجی بودیم با چهل نفر بودیم که سر امام حسین ع را بشام بردیم و
در راه معجزات بسیار از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روز

که آن سر مطهر را بمجلس یزید میبردند قاتل آنحضرت سر را برداشت و رجزی میخواند

که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگ را کشته ام و کسی را کشته ام که از

جهت مادر و پدر از همه کس بهتر است یزید گفت هرگاه که میدانستی که او چنین است

پس چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و

شادی بسیار کرد و اهل مجلس همه حجتها بر او تمام کردند و فایده نکرد چنانچه گذشت

پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش و شراب او بود نصب کردند

و مارا بر آن سر موکل کردند و مرا از مشاهده معجزات آنسر بزرگوار دهشت عظیم

رو داده بود و خواب نمیبرد و چون پاسی از شب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند

ناگاه صداهای بسیار از جانب آسمان بگوشم رسید پس شنیدم منادی گفت ای آدم

فرود آی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمد با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدم

که ای ابرهیم فرود آی آنحضرت بزیر آمد با ملائکه بیشمار پس ندائی شنیدم که ای موسی

بزیر آی و آنحضرت فرود آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین حضرت عیسی بزیر آمد

با ملائکه بسیار و بعد از آن غلغله عظیم از هوا بگوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد

بزیر آی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه

بر دور آن قبه که سر مبارک امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت

داخل آن قبه شد و چون نظرش بر آن سر مبارک افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدم

که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد و آن سر در دامن

مطهر آنسرور افتاد حضرت سر را بر سینه خود چسبانید و نزدیک حضرت آدم آورد

و گفت ای پدر من آدم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چکرده اند

در آن وقت



در آنوقت من بر خود لرزیدم ناگاه جبرئیل بنزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله

من موکلم بر لرزانیدن زمین دستوری ده تا زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم

که همه هلاک شوند حضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاک

کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نزدیک هر یک که میرفت و بر ایشان میدمید

آتش در ایشان می افتاد و میسوختند و چون نوبت بمن رسید استغاثه کردم حضرت

فرمود که بگذارید او را خدا بیامرزد تو را پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و رفتند

و بعد از آن شب دیگر کسی آنسر را ندید و عمر بن سعد ملعون ناکام و محروم از

خبر امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید وچون صبح شد همه رفیقان ها کشته شده بودند

که بدانکه در سر مبارک سید الشهدا خلاف میان علما بسیار است و ذکر اقوال ایشان

فائده ندارد و مشهور میان علمای شیعه آنست که حضرت امام زین العابدین

بکربلا آورد و با سایر سرهای شهدا در روز اربعین ببدنها ملحق کردانید و آن منقول

بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر آنکه مردی

از شیعیان آنسر مبارک را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین

دفن کرد و باین سبب در اینجا زیارت آنحضرت سنت است و این روایت دلالت کرد

که حضرت رسالت آنسر گرامی را با خود برد و در آن شکی نیست که آنسر و بدن باشرف

اماکن منتقل کردید و در عالم قدس ببکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم

نباشد و ابن بابویه روایت کرده است که یزید پلید علیه اللعنة حضرت امام

زین العابدین را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشانرا از سرما

و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در آن ایام

سنگ که از بیت المقدس بر میداشتند از زیر آن خون تازه بجوش میآمد و شعاع آفتاب

در هنگام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند چادر سرخی که بر دیوارها افکنده

باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین ع زنان و سرها را بکربلا آورد و در مصابیح

الانوار روایت از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین را

نزد یزید پلید بردند و ایشانرا در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت

گفتند که ما را برای آن درین خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید

غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان میترسند

که خانه بر سر ایشان فرود آید نمیدانند که فردا ایشانرا خواهند کشت و کاه دان را

که زبان ایشانرا نمی فهمند چون حضرت امام زین العابدین جمیع لغتها را میدانست

فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشانرا از حبس رها کردند

و بسند دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین ع در

بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو با آنحضرت رسید پرسید که چگونه شام

کردۀ و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون

که فرزندان ایشانرا میکشتند و زنان ایشانرا اسیر میکردند ای منهال عرب بر

عجم فخر میکند که محمد از عربست و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آنحضرت از ایشا

ن است و ما که اهل بیت اوئیم میکشند و از درهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند

و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا و میگوئیم اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا

اِلَیْهِ رَاجِعُونَ و ایضا روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین

العابدین و عمرو فرزند امام حسن ع طلبید و عمرو کوچک بود یزید با عمرو گفت

که با فرزند

که با فرزند من خالد کشتی بگیر عمر گفت که کشتی بکار نمی آید اگر خواهی شجاعت ما را

امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم یزید

گفت این شجاعت را از پدران بمیراث داری پس با حضرت امام زین العابدین ع گفت

که حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوار

مرا بمن دهی دویم آنکه حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده اند بما پس دهند سیم آنکه اگر ارا

دۀ کشتن من داری کسی همراه مخدرات اسناد عصمت کنی و ایشانرا بحرم جد بزرگوار

خود برگردانند آن ملعون گفت که هرگز روی پدر خود نخواهی دید و از کشتن تو

گذشتم و زنانرا تو بمدینه خواهی برد و آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض

میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم ولیکن جامها که از من گرفته اند چون جا

و چند دران میان هست که حضرت فاطمه ع بریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن

و قلادۀ آنحضرت دران میان هست برای آن آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند

و دویست دینار طلا با آنها داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس

یزید آنحضرت مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فر

مود که میخواهم بسوی مدینه برگردم و محل هجرت جد بزرگوار خود باشم و بعضی

از کتب معتبره روایت کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای

کربلا را بشام آوردند شبی خواب دیدم که درهای آسمان گشوده شد و فوج

فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین ع می ایستا

دند و میگفتند اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ ناگاه

دیدم ابری از آسمان بزیر آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان

یشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید
و خود را بان سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری
میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر
ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد تو امام رسول خداست و این پدر تواست علی
مرتضی و این برادرتست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل
و حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد و میگفت من از دهشت انجا
خائف و ترسان بیدار شدم و چون نزدیک سحر بر کوار رفتم دیدم که نور از آن
سر منور باسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع
گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانهٔ تاری در آمده است
و روی بدیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چه کار
بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او زیاده گردید و سر بزیر افکنده جواب نگفت
و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با عزت
و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول
میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیهٔ آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت
انچه خواهید بکنید و خانهٔ برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامههای سیاه
پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زا
ری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آنحضرت
نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذر
خواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین

و برادر و فرزندان شهید کردند و اهل بیت او را اسیر کردند



برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض
انچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی تو برادران
و اهل بیت مرا کشته که جمیع دنیا برابری نکوی ایشان نمیشود و میگوئی اینها
عوض انچه کرده ام و بروایت شیخ مفید و دیگران یزید علیه اللعنة نعمان بن بشیر را
که از اصحاب حضرت رسالت بود طلبید و گفت مردی از اهل شام که بصلاح
و سداد و امانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیهٔ سفر
ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از جانب ایشان با ایشان بفرست و بروایت
نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای رفع تشنیع
مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم
امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی
نمیشدم باید که پیوسته نامههای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی
از من طلب نمائی که باجابت مقرون نسبت پس امر کرد که ترای رفاقت و جلا
ایشان مقرر کرده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود
و چون روانه شدند و نزدیک عراق رسیدند از امیری که برفاقت ا
یشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از انجا متوجه مکه
کرد او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در انروز جابر بن عبد الله ا
نصاری رحمة الله علیه و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت
انحضرت آمده بودند در آن موضع شریف بکدیگر را ملاقات کردند و نوحه
و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند

نعمان

١٠٧

معه اسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم
که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید
الساجدین ع در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب
کردند و سراپرده برای آنحضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر
ترا مرد شاعری بود آیا توان یافت که بهره‌ای از شعر داری گفتم بلی یا رسول الله
من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و چند شعری در مرثیه
سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را برآمدن مطلع گردان بشیر گفت که من سوار
شدم و بسوی مدینه تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد حضرت رسول ص
رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز با این مضمون
ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و باین سبب بلند
اشک از دیدهای عزون من را روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک
و خون افتاده و سرش بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی
بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت نزدیک شما رسیدند
و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات
بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سرها و پاهای
برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه
و زاری و ناله واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را باین حالت
مشاهده نکرده بودند و هرگز روزی از آن تلختر و ماتمی از آن عظیمتر ندیده
ونشنیده بودند پس همه نزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را

ولید

بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی
تو کیستی و از کجا میآئی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من علی بن الحسین ع
مرا بسوی شما فرستاده و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود
آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه
گریان و نالان بآنجانب دویدند و من چندانکه میتاختم بایشان نمیرسیدم
و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمه آنحضرت
رسیدم فرود آمدم و راه نمییافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که
امام زین العابدین ع بر کرسی نشسته و آب از دیده خونبارش مانند باران
جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیده مبارکش پاک میکند و از
هر طرف صدای گریه و نوحه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند
شده و فوج فوج میآیند و آنحضرت را تعزیت میفرمایند و صدای ناله حزین
بعرش برین میرسد و سیلاب اشک اهل زمین بآسمان رسید و آب دیده
قدسیان روی زمین را گلگون گردانید چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت
بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوند فرمود که حمد میکنم خدا وندی که پروردگار عالمهاست و بادشاه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز
جزا و آفریننده ارض و سما و از ادراک عقلهای دور است و برازهای پنهان نزد
یکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصائب دهور و محنتهای بدرد
آورنده و ماتمهای صبر برانداز ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا کرد ایند
ما را ببدترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان

جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سرها را
بر سر نیزه در شهرها گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام
دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد
از استماع این واقعهٔ غم‌اندوز سیلاب اشک خونین را جاری میتواند کرد بتحقیق
که آسمانهای هفت‌گانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند
و آسمانها و زمینها بر خود لرزیدند و درختان آتش از تنها خود بر آوردند
و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلی
در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این
محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس
نمیدانید که با ما چکردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران
برهنه سوار کردند و از شهری بشهری و از دیاری بدیاری گردانیدند بخدا سوگند که
اگر پیغمبر با ایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و بر انداختن نسل ما میکرد
بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرده
است زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون
چه ماتمیست جانگداز و چه واقعه ایست راحت برانداز نزد خدا اجر خود را
میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشندهٔ مظلومان و ثواب
دهندهٔ صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین
گیر شده‌ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول
فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور

وبرضرح



و بر ضریح مطهر حضرت رسالت پناه افتاد فریاد برکشیدند که واجداه و امحمداه
حسین ترا بالب تشنه شهید کردند و اهل بیت محترم ترا اسیر کردند پس
بار دیگر خروش از اهل بیت و اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه و
از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق منقولست که حضرت امام زین
العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه میداشت
و در شبها بعبادت حق تعالی می‌ایستاد و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای
او میاورد که افطار نماید و میگفت ای مولای من تناول فرما حضرت قطرات
اشک از دیده میبارید و میگفت که چگونه طعام خورم و فرزند رسول خدا
گرسنه شهید شد چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد
و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام را و آب را باب دیده
مخلوط میکرد و تناول مینمود و با این حالت بود تا هنگام وفات پدران بزرگوار
خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزاد کردهای آنحضرت
روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر
روی زمین ناهموار بسجده در افتاد و میگرید و زاری میکند و صدای او
بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند لا اله الا
الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا
چون سر از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم
ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم نشود حضرت فرمود که وای
بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت و حق تعالی

یک پسر او را ناپیدا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد
و دیده‌اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود و من پدر و برادر و هفده
نفر از اهل بیت خود کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد مؤلف گوید
میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تع باشد چنانچه از مناجاتهای
آنحضرت معلوم است و چون این مصائب نیز دخیل بود چنین اظهار میفرموده
باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آن واقعه
عظیمی و داهیه کبری با آنکه گریه دوستان خدا و مقربان حق تع برای یکدیگر
از بابت گریه دیگران نیست که برای محبت بشر باشد و لهذا در فوت فرزندان
خود چندان نمیگریسته‌اند بلکه برای آنکه حضرت امام زین العابدین پدر
بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود آن بزرگوار را
و مناسد نقل آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و معلوم است که
او در زمان خود محبوب‌ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند
و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر
گردید باینجهات میگریست و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا بر میگردد
و تتمه این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است

در بیان آنچه از غرائب معجزات بعد از شهادت آنحضرت بظهور
آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها علی بن
ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول
بر حضرت امیر المؤمنین ع گذشت و حضرت این آیه را خواندند فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ

السماء

السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا کَانُوا مُنظَرِینَ یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان
و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین گذشت حضرت فرمود
که ولیکن بر این خواهد گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریست آسمان و زمین
مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلم و شیخ طوسی بسند معتبر
از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بحضرت صادق ع
عرض کردم که من حاضر میشوم بمجالس مخالفان شما و شما را بخاطر می آورم
پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان
بگو اللَّهُمَّ أَرِنِی الرَّخَاءَ وَالسُّرُورَ راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر
می آورم حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه را پس چه باید گفت
فرمود که سه مرتبه بگو صَلَّی اللهُ عَلَیْکَ یَا أَبَا عَبْدِ اللهِ پس فرمود که چون حضرت
امام حسین ع شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفت گانه و زمینهای
هفت گانه و آنچه در میان آنها است و هر که در بهشت و دوزخ است
و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر آنحضرت
نگریست راوی گفت فدای تو شوم آنها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل
حکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر از جبله مکیه روایت کرده است که
گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب حضرت امیر بود گفت بخدا سوگند یاد
میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان
خدا این روز را روز برکت خواهند دانست و این امریست که البته واقع خواهد
شد و در علم الهی گذشته است و این را من خبر داده است مولای من امیر المؤمنین ع

ومرا خبر داده است که بر آنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا
وماهیان دریا ومرغان هوا و برا وخواهند گریست آفتاب وماه وستا
رگان واسمان وزمین ومومنان جن وانس وجمیع ملائکهای آسمان ع
وزمینها ورضوان خازنان بهشت ومالک خازنان دوزخ وحاملان
عرش الهی واسمان خون وخاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده
است لعنت خدا بر قاتلان حسین ع چنانچه واجب شده است بر آنها که با
خدای تعالی خدای دیگر قرار داده اند وچنانچه واجب شده است بر یهودان
وترسایان وگبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی که حسین
بزرگواری در آن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست
وگفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبه آدم ع را
قبول کرد ودروغ میگویند بلکه توبه آدم ع در ماه ذی الحجه قبول شد ور
وایت میکنند که در این روز توبه داود مقبول شد وچنین نیست آن نیز در
ماه ذی الحجه شد وروایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد
وآن نیز در ماه ذی الحجه شد وروایت میکنند که در این روز حق تعالی کشتی نوح
بر جودی قرار یافت وآن در هجدهم ماه ذی الحجه شد وروایت میکنند که در این
روز حق تعالی دریای را برای بنی اسرائیل شکافت ودر آن در ماه ربیع الاول
بود پس میثم گفت که ای جبله بدانکه حسین بن علی سید الشهدا است ودر روز قیامت
اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب
که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه سید الشهدا حسین شهید

شده است

شده است جبله گفت روزی من بیرون آمدم وشعاع آفتاب دیدم که بر
دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامهای بسیار سرخ رنگین پس فریاد کردم
وگریستم وگفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است وابن قولویه
روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل
بیت المقدس ونواحی آن در شبی روزی که حسین بن علی ع شهید شد دانسته
که آنحضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید گفت هیچ سنگی وکلوخی
را برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید ودیوارها مانند خون
سرخ شد وسه روز خون تازه از آسمان بارید ودر میان هوا شنیدم ع
صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند
امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز حساب معاذ الله نخواهید
یافت شفاعت سید مختار وحیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکه ع
شجاعت را وبهترین جوانان وپیران همه جماعت را وسه روز آفتاب تیره وگر
فته بیرون می آمد وستارها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت
خبر رسید که ابتدای ظهور این غرائب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید
ابرار حسین بوده است وایضا از زهری با سانید معتبره روایت کرده است که چون حسین
بن علی ع شهید شد هر سنگ ریزه که از بیت المقدس برداشتند از زیر آن
خون رنگین میجوشید وایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر ع روایت کرده است
که گریستند بر حسین بن علی آدمیان وجنیان و وحشیان ومرغان تا آنکه
آبهای دیدهای خود را همه فرو ریختند وایضا بسند معتبر از حارث اعور ره

روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد
که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان
را که گردنها بسوی قبر مطهر او دراز کرده‌اند باشند و بر او نوحه و گریه
کنند از اول شب تا بصباح چون چنین امری واقع شود زنهار بر او جفا
مکنند و زیارت او را ترک منمائید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المؤمنین ع در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه حضرت امام
حسین ع بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود
که ای فرزند حق تعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده است که بر هلاک
ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که ترا خواهند کشت و آسمان و زمین
بر تو خواهند گریست و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که برای قتل حسین ع آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود
که آسمان بر حسین بن علی ع و یحیی بن زکریا ع گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست
راوی پرسید که گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد
و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه
گفت که چون حضرت سید الشهدا را شهید کردند یکسال و نه ماه آسمان
مانند خون سرخ بود که آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است از جمعی
از اهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بارید بر سر مردم
و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده است که از روزی
که آسمان را آفریده‌اند بر کسی نگریسته است مگر بر یحیی بن زکریا و پدرم

حسین ع



حسین ع راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را
در هوا باز میداشتند رشح خون بر آن ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه
ظاهر میشود و ایضا بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که قاتل امام
حسین ع ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را
شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین و بر
یحیی بن زکریا و سرخی آسمان گریه او بود و ایضا بسندها معتبر از حضرت امام جعفر
صادق ع و علی بن موسی صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده است که فرمودند
که جغد در زمان جدم رسول خدا ص در خانه‌ها جا میگرفت و با مردم انس میگرفت
و چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد و طعام پیش ایشان
میافکندند پس چون حسین بن علی ع را شهید کردند از بنی آدم رم گرفت و
از آبادانی بیرون رفت و در خرابه‌ها و کوهها و صحراها قرار گرفت و گفت بد
امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خود را میکشید و من ایمن نیستم از شما بر خود
پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت آنحضرت روزه میباشند و آب و دانه
نمیخورند و چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکنند تا صبح و ابن شهرآشوب
از طرق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله ازد که چون
حسین بن علی ع را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبله ما جاها و سبوها
و ظرفها پر از خون شد و ایضا از غرفة بن عبدالله روایت کرده است که روزی
در میان روز از آسمان خون بارید و چون بجامه‌های سفید خود نظر کردیم همه از
خون رنگین شده بود و چون شتران را بردند که آب بدهند خون شده بود

چون خبر رسید همان روزی بود که حضرت امام حسین ع شهید شده بود و از حضرت
صادق ع روایت کرده است که آسمان بر حسین بن علی ع چهل روز خون گریست و از ام
سلیم روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خمها
و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در
افق ظاهر میشود بعد از قتل آنحضرت بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس
روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کرده اند سرخی از جانب مشرق بلند شد
و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بیکدیگر برسند
و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند
آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبهٔ که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما گمان
کردیم که قیامت برپا شده است و در بعضی از کتب معتبره از امام حیان روایت کرده اند
که از روز شهادت آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی را که برمیداشتند
از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت
کرده است که در روز قتل حسین بن علی ع آسمان خون تازه بارید بر زمین و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید
الشهدا حسین بن علی ع را بضربتهای شمشیر از کار انداختند و آمدند که سر مبارک آنحضرت را
جدا کنند منادی از جانب رب العزه از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده
کشتند بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق ع
فرمود بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را
با امام بحق بجا آورند تا طلب کنندهٔ خون حسین که قائم آل محمد صلی الله علیهم اجمعین

است

است ظاهر شود و ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین ع بنزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش ببرادر خود افتاد
گریست امام حسن گفت که یا ابا عبدالله چرا گریه میکنی امام حسین گفت که
میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن گفت که آنچه نسبت بمن ع
میکنند آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل
روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار کس رو بتو خواهند کرد که همه دعوی کنند
که از امت جد تو محمدند و دین اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن
تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت
کردن اموال تو پس در آنوقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون
ببارد و بگرید بر تو هر چیزی حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه
بسند معتبر از عروة بن زبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر رض
را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین
آزار در راه خدا سهل است ابوذر رض گفت که بلی بسیار سهل است ولیکن چگونه ع
خواهد بود حال شما در وقتی که حسین بن علی ع را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از
کشتن امیر المؤمنین از قتلی عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این
امت خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید
و از مردم انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل
میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشهها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر
بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت از هر آسمانی که بالا برود هفتاد

هزار ملک از بیم و ترس بر پا ایستند و مفاصل ایشان لرزد و تا روز قیامت و هم
ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند
قاتلان آنحضرترا و هیچ نمیکذرد مکر آنکه روح مقدس آنحضرترا بر حضرت رسول ص
عرض میکنند و با یکدیکر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد
روایت کرده است که کفت هر روز برای کنجشکها نان ریزه میکردیم و اینها میخو
ردند چون روز عاشورا شد برای اینها نان ریزه کردیم نخوردند دانستیم که برای
تعزیهٔ آن امام مظلوم نان نمیخورند **فصل هفدهم** در بیان کریه و جزع انبیا
و اوصیا و ائمهٔ هدی و ملائکهٔ مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آن
حضرت ابن بابویه و ابن قولویه و دیکران باسانید معتبره بسیار از حضرت صا
دق ع روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت طلبیدند
که بر زمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت
ایشانرا رخصت نفرمود و باسمان برکشتند و بار دیکر رخصت شدند و بزمین آمدند
چون بزمین آمدند آنحضرت شهید شده بود نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده
و کرد آلوده و بر آنحضرت کریه میکنند تا روز قیامت و سر کردهٔ ایشان ملکی است
که او را منصور میکویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال
میکنند و چون وداع میکنند او را مشایعت مینمایند و اکر بیمار شود بعیادت
او و اکر بمیرد بر جنازهٔ او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند
و منتظرند که قائم آل محمد ع ظاهر شود بطلب خون آنحضرت بکنند و ابن بابویه
و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق نقل

کرده اند

کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی ع شهید شد ملائکه کریستند
و بخروش آمدند و کفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از
کسی که برکزیدهٔ ترا و بهترین خلق ترا میکشد پس حق تعالی بایشان وحی کرد که قرار کیرید
ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان ا
کرچه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پردهٔ کشود که ملائکه انوار مقدسه و ارو
اح منورهٔ امامان فرزندان حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز
میکرد حق تعالی اشاره فرمود باو که این حجتی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهد
کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر ع را قائم کفتند و ابن قولویه روایت کرده است
که آن ملکی که بسوی حضرت رسول ص آمد و خبر قتل حضرت امام حسین ع را آورد
ملکی بود که موکل است بدریاها بدرستی که ملکی از ملائکهٔ فردوس اعلی نازل شد بر
دریاها و بال خود را کشود و کفت ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید
که جکر کوشهٔ رسول خدا ص را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و باسما
نها پرواز کرد پس هر ملکی که او را دید آن تربت را میبوئید و بهرهٔ از شرافت آن
تربت مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در محا
سن برقی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حق تعالی موکل کردانیده است
بقبر حسین بن علی ع از روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک ژولیده
مو و کرد آلوده که صلوات میفرستند بر آنحضرت و کریه میکنند تا قیام قائم آل محمد ع و ابن
قولویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر
حسین بن علی نازل میشوند ژولیده مو و کرد آلوده و بر آنحضرت کریه میکنند از طلوع صبح

فصل هفدهم ثواب زیارت

تا وقت زوال شمس وچون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند وچهار هزار دیگر نازل میشوند وبر انحضرت زاری ونوحه میکنند تا طلوع صبح وکلینی وابن قولویه بسند معتبر از حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض کردم که فدای تو کردم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت ونزدیکست اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه ونامه نوشته است انچه باید بان عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود انچه بان مامور شده است میداند که عمرش باخر رسیده است پس حضرت رسالت ص نزد او میاید وخبر وفات او را باو میرساند وخبر میدهد او را بدرجات ومنازلی که نزد حق تعالی دارد وحضرت امام حسین ع صحیفه خواند ودران نامه نوشته بود انچه باید بعمل آورد وانچه میماند که بعد از وفات باید بعمل آورد وباقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل بیاورد بود تا انکه متوجه قتال کردید وان اموری که باقی ماند وبعمل بیاورد ان بود که ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که بیاری او فرود آیند ورخصت یافتند وتا مهیای قتال میکردیدند انحضرت شهید شد چون بزمین آمدند انحضرت را شهید یافتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم واو را یاری کنیم پس چون فرود امدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبه مقدسه او باشید تا ببینید او را که بیرون امده است از قبر خود وبدینجا رجوع کرده است پس او را یاری کنید وبگریید بر مصیبت او وبانچه از شما فوت شده است از یاری او وبلیه ستی که شما را مخصوص گردانیدم بیاری کردن او وگریستن براو پس جزع کردند وگریستند ملائکه برای تقرب بحق تعالی بحسرت انچه فوت

سر فرو کردند ملائکه

شده بود از ایشان از یاری انحضرت وچون انحضرت بیرون آید یاوران او باشند وابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم ودر ما بین مکه ومدینه روزی انحضرت بسیار غمگین یافتم گفتم یابن رسول الله سبب اندوه وحزن شما چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی انچه من میشنوم هر آینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سؤال نداشته باشی گفتم چیست انچه تو میشنوی فرمود که تضرع وابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین ولعنت بر کشندگان امیر المؤمنین ع وقاتلان امام حسین ع هستند وشدت جزع ایشان پس با استماع این صوات ومشاهده این احوال چگونه کوارا میشود خوردن وآشامیدن وایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین روید خاموش باشید ومگوئید مگر سخن خیر زیرا که حضرت که ملائکه شب وروز از حافظان وکاتبان اعمال میایند نزد ملائکه که در حایر میباشند وبا ایشان مصافحه میکنند وچون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه واندوه که بر ایشان غالب گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس وتا طلوع صبح ودر این دو وقت قدری تسکین میکردند پس با ایشان سخن میگویند وسؤال میکنند از ایشان از بعضی از امور آسمان ودر غیر این دو وقت سخن نمیگویند واز گریه ودعا بازمیگردند ومشغول نمیشوند ومتوجه شما هستند وانچه میگوئید در زیارت ودعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر وملائکه حفظه اعمال کدام یک از دیگری سؤال میکنند واز چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظه سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از ان مکان شریف حرکت نمیفرمایند وحفظه از آسمان

سالت

بزیر می‌آیند و بالا میروند و باسمعیل که موکل است بهوا برمیخیزند و بخدمت حضرت ر
و حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و بسایر
ائمه صلوات الله علیهم از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی
وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید
ایشانرا و دعای ما را بایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم
ایشانرا و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید
بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتیست از ما بایشان و چون بر گشتند
کردند بالهای خود را بر دور ایشان بگیرید و ایشانرا مشایعت نمائید و ما ایشانرا
میسپاریم بخداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند
که در زیارت آنحضرت چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را
بفروشند و صرف زیارت آنحضرت نمایند و حضرت فاطمه ع با هزار پیغمبر و هزار صدیق
و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر آنحضرت گریه میکنند و ایشان هم نیز
گریه میکنند و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه ع مینمایند و حضرت فاطمه نعرهٔ
چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت
و از گریه ساکن نمیشود تا آنکه حضرت رسالت ع بنزد او میآید و میگوید ای دختر
گرامی بگریه آوردی جمیع آسمانها را و ایشانرا از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی
پس صبر کن که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون
حضرت فاطمه ع نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکند از
حق تعالی برای ایشان هر چیز را پس ترک میکنند زیارت آنحضرت را که فضیلت زیارت

آنحضرت

ایضاً

آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان کردن و ایضاً ابن قولویه و دیگران بسند معتبر
روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که
من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین ع بودم و نماز میکردم و در آنجا نز
دیک به پنجاه هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش و در تمام شب آنجا
زیارت و نماز میکردند و چون صبح طالع شد و من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم
کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید شهدا را مخا
لفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بر آنحضرت گذشتند و باسمان رفتند و چون
باسمان رسیدند حق تعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدند
که او را میکشند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر شریف
او ژولیده مویان گردآلودگان تا روز قیامت و اینها که تو دیدی ایشان بودند

ذرّه

و ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذرّه نوحه کنندهٔ حضرت فاطمه
ع را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین ع ایستاده بود و میگریست پس
آن زنرا امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن ای جگر گوشهٔ من و مضمون آن
ابیات اینست که دیدها اشک حسرت بیارید بکشتهٔ که در طف کربلا شهید
کردند و سینهٔ او را بطعن نیزه و تیر خود مجروح کردند و من در یاری او حاضر نگر
دیدم و در ماتم او اشک نباریدم و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین ع را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که بر اینها
بود از ملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا ما را رخصت ده که خلق را از روی
زمین برانداریم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان

تا کشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملئکهٔ من و ای اسمانها و زمین
ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد صلی و دوازده و
اوصیا را دیدند پس اشاره کرد بسوی قائم آل محمد ع و سه مرتبه فرمود که ای ملئکه
من و ای اسمانها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او
وشیخ مفید وشیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده اند که روزی ام سلمه رض صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب
گریهٔ تو چیست گفت میباید فرزند من حسین امشب بشهدا ملحق شده باشد
زیرا که تا حضرت رسالت ص از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب ندیده
بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله
این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبرهای
حسین و از اصحاب حسین را میکندم و ایشانرا دفن میکردم و ایضا بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم ناگاه از
خانهٔ ام سلمه صدای شیون بلند شنیدم پس قاید خود را گفتم که مرا بخانهٔ ام سلمه
ببر چون بخانهٔ او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانهٔ او جمع شده
بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب من نگفت و رو
کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب یاری کنید
و با من موافقت نمائید در گریه و نوحه بخدا سوگند که بزرگ شما و سید جوانان
بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهید شده است
پس من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در اینساعت حضرت رسا

درخواب

در خواب دیدم ژولیده مو و گرد آلوده و غمگین از سبب آنحالت سؤال کردم فرمود
که فرزندم حسین و اهل بیت او امروز کشته اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ
شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بخانه در دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین
را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیا آورده بود و حضرت بمن داده بود و فرموده
بود که هرگاه این خون شود بدان که فرزند تو حسین شهید شده است و من
آن تربت را در شیشه کردم و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن
تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه رض آن خون
را گرفت و بر روی خود مالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه
خبر رسید که آنحضرت در آن روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که من چون ا
ین حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و بآنحضرت عرض کردم حضرت
فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ما است و بسند دیگر از ابن عبا
س روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت رسالت ص را در خواب دیدم ژولیده
و گرد آلوده و شیشهٔ پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این چیست
فرمود که خون فرزندم حسین است جمع کردم و در شیشه کردم چون خبر رسید
در همان روز آنحضرت شهید شده بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه رض روایت
کرده است که حضرت رسالت ص شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت
فرمود ژولیده و غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این
چه حالتست که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که آنرا
کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین ع و جماعتی از اهل بیت و فرزندان

را ایمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشتی خاک سرخ بود ۲ پس آن خاک را در شیشه کردم

برداشتم پس از ایمن داد

و سر شیشه را محکم بستم و آن را محافظت نمودم چون فرزندم امام حسین ع از مکه متوجه
عراق شد هر شب و هر روز آن شیشه را بیرون می‌آوردم و نظر میکردم و میبوئیدم
و در مصیبت او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر
کردم بحال خود بود و چون آخر روز نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود
در خانه خود فریاد کردم و گریستم ولیکن از خوف شماتت دشمنان بایشان اظهار
نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده بود و در بعضی
از کتب معتبر روایت کرده اند از مردی از قبیلهٔ بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در
کنار نهر علقمه بعد از رحلت لشکر شقاوت اثر عمر نحس لعین علیه اللعنة عجایب
بسیار از شهدای آن صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد و از جملهٔ آنها آن بود
که چون باد بر آن بدنهای شریف میوزید بوی بسیار نیکوتر از بوی عنبر بمشام
من میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره ها از آسمان بزیر می‌آمدند نزدیک بدن
آن نجوم فلک امامت و خلافت و بالا میرفتند و من با عیال خود تنها در آن صحرا بودم
و کسی را نمیدیدم که حقیقت آن احوال را معلوم کنم و چون نزدیک غروب میشد
سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان آن کشتگان داخل
میشد و چون صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که شیر است که بدر بدن
خوردن آن کشتگان می‌آید چون نظر کردم آسیبی بآن بدنها نرسیده بود
و من از مشاهدهٔ آن حال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجیند و
بر خلیفهٔ زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب از ایشان مشاهده

میکنم



میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار دادم که بخواب نروم شاید حقیقت حال
ایشان بر من ظاهر گردد چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من متوهم
شدم که مبادا شیر باشد و قصد من نماید در این اندیشه بودم که دیدم در میان
کشتگان داخل شد و نزدیکی یک از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن
جسد منور ساطع بود و او را در بر گرفت و رو بر بدن او میمالید از مشاهده اینحا
ل در حیرت بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در
آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر شد و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری
و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن عرصه بلند شد و گویا آن
صداها از زیر زمین می‌آمد و یکی از آنها میگفت واحسیناه واماماه من بر خود
لرزیدم با هزار ترس و بیم بنزدیک آن صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند
دادم که شما کیستید و سبب نوحه و گریه شما چیست گفتند ما ئیم جنیان و هر شب
تا صباح بر حسین لب تشنه شهید غریب نوحه و گریه میکنیم و آنکه تو گمان شیر
میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پدر اوست که هر شب می‌آید بنزد او و
گریه و نوحه میکند [illegible] در بیان نوحه و گریهٔ جنیان است بر آنحضرت
در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند دختر عثمان که چون حضرت
رسالت پناه ص از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمهٔ ام معبد خالهٔ
من فرود آمد و از وی شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند
و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و شیر ندارد حضرت فرمود
که رخصت بده که من آن را بدوشم چون رخصت داد و حضرت دست مبارک

۴
خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر از پستان او فرو ریخت و
دوشیدند تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود همه بیاشامیدند تا
سیراب شدند و چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمهٔ او قیلوله فرمود و چون
بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمهٔ او بود دست شست
و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت و چون از وضو
فارغ شد فرمود که از این درخت امری چند غریب ظاهر خواهد شد پس برخواست
و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیلهٔ من
نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر رسید
دیدم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای
آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوهٔ بسیار نیکو
از آن بهم رسید مانند دنبلون بسیار بزرگی و برنگ ورس بود و بوی عنبر و شیرینی
عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد سیراب میشد
و هر بیماری که میخورد عافیت مییافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بینیاز میشد
و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتری و گوسفندی
که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آنحضرت در خیمهٔ ما فرود
آمد خیر و برکت رو بما آورد و بیک دما برکیاه شد و آبادانی در قبیلهٔ ما بهم رسید
پس ما آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی که بر دور ما بودند از اهل
و همگی مستغنی شدیم
بادیه میآمدند و در سایهٔ آن درخت فرود میآمدند و برگ آن درخت را
برای برکت با خود میبردند و در بیابانها که آب و نانی بدست ایشان نمیآمد

آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود تا گاه صبحی
برخواستیم دیدیم که میوههای آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود
پس بسیار اندوهناک شدیم و در سبب این حادثه متفکر بودیم بعد از اندک وقتی
خبر وفات حضرت رسالت ص بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال
آن درخت بهم رسید آنحضرت رحلت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن
درخت میوه داد اما کمتر از میوهٔ اول در بزرگی بود و لذت و سی سال بر این حالت
ماند پس ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سرهای آن درخت سیاه شده بود بعد از
چند روز معلوم شد که در آن روز حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع شهید شده
بود بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار
اما قبائل عرب می آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امری
بشاخ و برگ آن تبرک میجستند و مدتی نیز بر این حالت ماند پس روزی برخواستیم
دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای
آن درخت خشکیده است و از شاخها و برگهای آن درخت قطرههای خون بر زمین
میریزد از حدوث این حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی حادث شده است و پیوسته
هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از زیر آن درخت
صدای گریه و نالهٔ بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان بلند بود
که میگفت ای فرزند محمد ص مصطفی و ای جگر گوشهٔ علی مرتضی و ای بقیهٔ پیشوایان
رهنما پس از بسیاری صداهای ناله و گریه و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند
ولیکن صدای گریه و نوحهٔ ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز

رسید که از روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سرتاپای آن خشک شد و باد و باران آن را درهم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آنحضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمی‌دیدند که شعری چند با این مضمون میخواندند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلال بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال که گریه میکنند برای شهید آن جمیع اهل آسمانها و پیغمبران و ملائکه و لعنت کرده شده‌اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز این قسم نوحه‌ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی ع نوحه کردند و شعری چند که مضمون آنها اینست که چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول همنام در وقتی که سؤال طلب کند از شما که آخر امتها چه کردید با اهل بیت من و فرزندان و مخلصان من و بجهت تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید و از خدا و رسول شرم نکردید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء ع متوجه عراق بود در شبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند و حضرت در جواب ایشان شعری چند خواندند که مضمون آنها این بود که من میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمیباشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم نادم نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه رض برخاست و گفت میباید که فرزند من حسین شهید

شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت پناه ص از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نمی‌شنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه حسین میخواند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مردی پیر از قبیله بنی تمیم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتله حضرت امام حسین ع با دشمنان و شهادت آنحضرت و چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم که حسین را در کربلا کشتند و در خون خود غلطیده بود و بر دور او جوانها دیدم که از گردنهای آنها خون میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتر خود را دوانیدم که شاید دریابم ایشان را پیش از آنکه حور العین را در بر کشند پس قضا و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته شدنیست پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله احمد مختار انشا کرد ما گفتیم باو که تو کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکرده قبیله از قبائل جنم که در نصیبین میباشیم و بقصد معاونت امام حسین رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت و اصحابش را شهید یافتیم و اکنون بحسرت و ناامیدی بقبیله خود برمیگردیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد حضرت امام حسین ع بیرون آمدند و شب در قریه شاهی فرود آمدند که آن را شاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و یکی پیر و بر ایشان سلام کردند پس آن مرد پیر گفت منم مردی از جن و جوان پسر برادر من است و میخواهد بیاری امام مظلوم برود پس آن جنی پیر گفت که من رائی برای خود و شما دیده‌ام آن کوفیان گفتند که چه رای دیده گفت پرواز میکنم

و صبوحی و خبری برای شامی آوریم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای
او را شنیدیم و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که در حدیث
سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آنحضرت شهید شده است برگشتند و ایضا
ابن قولویه و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت
امام حسین ع گچ پزان کوفه بصحرا میرفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا
صدای نوحه جنیان را می شنیدند که برای آنحضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم

در بیان علتی که بسبب آن حق تعالی مقارن شهادت حضرت سید الشهدا عذاب
خود را بر آن کافران نفرستاد و انتقام آنحضرت را بزمان حضرت قائم ع قرار داد و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت صادق ع
روایت میکند که چون حضرت قائم ع ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین ع را
بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمودند که چنین
بلی چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمودند که چون
راضیند بکردهٔ پدران خود و فخر مینمایند بآنحضرت برای این ایشان را میکشند
و هر که بکردهٔ مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر
مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکردهٔ او راضی شود هر آینه شریک
او خواهد بود پس باین سبب حضرت قائم ع ایشان را میکشد که راضیند بکردهٔ
پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که روزی حضرت علی
بن الحسین ع ذکر کرد قصهٔ آن جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز
شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون کرد پس فرمودند که هرگاه حق تعالی جماعتی را برای

شکار

شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی کند پس چگونه خواهد بود نزد خدا
حال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت آنحضرت نمایند و اگر
چه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرده ولیکن آنچه برای ایشان در آخرت از عذاب مهیا کرده
است اضعاف مضاعف از عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آ
نحضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار
ماهی میبود میبایست خدا ایشان را نیز مسخ کند حضرت فرمودند که معصیت شیطان
زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کرده اند و حق تعالی در دنیا
بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد
در برابر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جای نیست و بسیار است که بگناهان کم در
دار دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می اندازد برای آنکه عذاب
ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قائم آل محمد ع انتقام از ایشان
و از فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که قاتلان حسین کشته
شدند ولیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در رجعت و در قیامت خواهد
شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت
رسول ص که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و
برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت و ایضا از حضرت
صادق ع روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند
و هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت

صادق ع روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند
وهنوز طالب خون او نشده است وایضاً از حضرت امام زین العابدین ع روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی
آمد وبار نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد میکرد و در روزی فرمودند که از
بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری
از بنی اسرائیل وحق تعالی بخت النصر را فرستاد وهفتاد هزار کس را کشت تا خون
یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا
مهدی از فرزندان من بخون هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل آورد فصل
بیست و ... در بیان عذابهائی که در دنیا بعضی از قاتلان آنحضرت وارد شد و
از معجزات آنحضرت که در وقت جنگ و بعد از آن ظاهر شد و ابن شهراشوب
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین فرمود بعمر بن سعد علیه اللعنه
که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد گندم عراق را بسیار نخواهی خورد
آنملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس خوبست پس چنان شد
که حضرت فرمودند امارت ری باو نرسید وبر دست مختار کشته شد وایضاً
روایت کرده است که بوهای خوشی که از انبار آنحضرت غارت کردند همه خون شد
وگیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد وبروایت دیگر از آن بوی خوش
هر که استعمال کرد از مرد وزن البته پیس شد وایضاً ابن شهراشوب و دیگران
روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء ع در صحرای کربلا تشنه بود وخود را بکنار
فرات رسانید وآب برگرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب آنحضرت انداخت

که بر دهان

که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمودند که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند پس آنملعون
تشنه شد وهرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند وچندان
آب آشامید وبآتش جهنم واصل شد وایضاً روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین ع

که شکمش پاره شد

از کافران جفاکار آب طلبید بدبختی در میان ایشان ندا کرد که یا حسین یک قطره از آب
فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یا بحکم ابن زیاد در آئی حضرت فرمود که خداوندا
او را از تشنگی بکش وهرگز او را میامرز پس آنملعون پیوسته فریاد العطش میکرد
وهرچند آب میاشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید وبجهنم واصل شد وبعضی گفته اند
که آنملعون عبدالله بن الحصین الازدی بود وبعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود وایضاً
روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب آنحضرت انداخت وبحنک
آنحضرت آمد حضرت ع آن خون را میگرفت وبجانب آسمان میریخت پس آنملعون ببلائی
مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد وآتش از شکمش شعله میکشید وپشتش از سرما
میلرزید ودر پیش رویش بخاری روشن میکردند واز پشت بادش میزدند و او یخ
بر شکم خود میچسبانید واز تشنگی فریاد میکرد وهرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا
آنکه شکمش پاره شد وبجهنم واصل شد وابن بابویه وشیخ طوسی باسانید بسیار
روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج که سنی بر ما غالب شد
من با چند نفر از کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم وموضعی نیافتیم که ساکن
شویم ناگاه خانه بنظر ما درآمد در کنار فرات که از چوب وعلف ساخته بودند
رفتیم وشب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مرد غریبی آمد وگفت دستوری دهید
که امشب با شما بسر آورم که مرد غریبم واز راه مانده ام وما او را رخصت دادیم

حدیث یعقوب بن سلیمان

و داخل شد چون آفتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم بصحبت داشتن
پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین ع و شهادت آنحضرت و گفتیم که
هیچکس در آن صحرا نبود که بلائی در بدن خود مبتلا نشد پس آن مرد غریب گفت من
از آنهایم که در آن جنگ بودند و تا حال بلائی بمن نرسیده است و مدعای شما شیعیان
بر دروغ است و چون ما این سخن را شنیدیم ترسیدیم و از گفته خود پشیمان شدیم
در آن حالت نور چراغ کم شد و آن بی نور دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند همین
که دست نزدیک چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گشت و چون خواست که آن
آتش را فرو نشاند آتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را
در آب فرات افکند و چون سر بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و منتظر او
میبود تا سر بیرون میآورد و چون سر بیرون میآورد آتش در بدنش میافتاد و پیوسته
این حال بود تا باتش جهنم واصل شد و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ
روایت کرده است که گفت مردی از قبیلۀ دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت
امام حسین ع رفته بود بنزد ما آمد و روی او سیاه شده بود و پیش از آن
در نهایت خوش روئی و سفیدی بود من باو گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است
نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مردی سفید روئی از اصحاب حضرت امام
حسین ع را شهید کردیم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم
راوی گفت که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار
را در پیش زین او آویخته بود که بر زانوی اسب میخورد من از پدر خود [?]
گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر باسب باو نخورد [?]

پدرم

پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بر او میآورد زیاده از نحقی [?] است
که او باین [?] سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید
کرده ام تا حال هر شب که بخواب میروم بنزد من میآید و میگوید که بیا و مرا بسوی	این سر
جهنم میبرد و در جهنم میاندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان
او شنیدم که از صدای کرسنکی [?] فریاد او شبها ما بخواب نمیتوانیم رفت پس من بنزد
زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت آن حضرات حال خود را
رسوا کرده است و چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است
که چون سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنة والعذاب را با سرهای اصحاب او بکوفه آوردند
من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه
دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک
سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت و پیوسته چنین
میکرد و ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای
ابجر بن کعب علیه اللعنة که بعضی از جامهای حضرت امام حسین ع را کنده بود
در تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون
میریخت و جابر بن یزید علیه اللعنة عمامۀ آنحضرت را برداشت و چون بر سر بست در
همان ساعت دیوانه شد و جامۀ دیگر را جعونة بن حویة برداشت و چون پوشید
در ساعت بمرض برص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامۀ دیگر را برداشت و پوشید و
زمین گیر شد و ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مرکبهای از آن ملاعین
که در جنگ امام حسین ع رفته بودند چون بنزد یک ما بر گشت از اموال

آنحضرت شتری وقدری زعفران آورد وچون آن زعفران را کوبیدند آتش
از آن شعله میکشید وزنش بر خود مالید ودر همانساعت پیس شد وچون آن شتر را
ذبح کردند بهر عضوی از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش شعله میکشید وچون
او را پاره پاره کردند از پارهای آن آتش مشتعل بود وچون در دیگ افکندند آتش از
مشتعل گردید وچون از دیگ بیرون آوردند از حنظل تلخ تر بود ودیگری
از حاضران انکه با آنحضرت ناسزا گفت از آسمان دو شهاب آمد ودیدهای او را
کور کرد وسید بن طاوس رض وابن شهر آشوب ودیگران از عبدالله بن رواج
قاضی روایت کرده اندکه گفت مرد نابینائی را دیدم از سبب کوری او سؤال
کردم گفت من از آنها بودم که در جنگ حضرت امام حسین ع رفته بودم وبا نه نفر رفیق
بودم اما نیزه بکار نبردم وشمشیری نزدم وتیری نینداختم وچون آنحضرت را شهید
کردند وبخانه خود برگشتم ونماز عشا کردم وخوابیدم در خواب دیدم که مردی
بنزد من آمد وگفت بیا که حضرت رسول ص ترا میطلبد گفتم مرا با وچکار است
جواب مرا نشنید کشان کشان مرا کشید وبخدمت آنحضرت برد ناگاه دیدم که حضرت ص
در صحرائی نشسته است محزون وغمگین وجامه را از دستهای خود بالا زده است
وحربهٔ بدست مبارک خود گرفته است ونطعی در پیش آنحضرت افکنده اند
وملکی در بالای سرش ایستاده است وشمشیری از آتش در دست دارد وآن
نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند وآن شمشیر را بهر یک از ایشان
که میزد آتش در او میافتاد ومیسوزد وباز زنده میشود وباز دیگر چنین ایشان را
بقتل میرساند من چون این حالت را مشاهده کردم بدو زانو درآمدم وگفتم
السلام

حدیث عبدالله بن رباح قاضی



السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت وساعتی سر بزیر افکند و گفت
ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی وعترت مرا کشتی ورعایت حق من نکردی
گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم ونیزه بکار نبردم وتیری نینداختم حضرت فرمودند
که راست گفتی ولیکن در میان لشکر آنها بودی وسیاهی لشکر ایشان زیاد میکردی
نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش آنحضرت گذا
شته است پس فرمودند که این خون فرزندم حسین است واز آن خون دو میل
در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم ودر بعضی از کتب معتبره
از دربان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون
داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد ومضطرب
گردید ورو بسوی من کرد ایند وگفت دیدی گفتم بلی گفت بکسی نقل مکن
واز کعب الاحبار روایت کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی
که در این امت واقع خواهد شد وفتنهائی که حادث خواهد گردید پس
گفت از همه فتنها عظیمتر واز همه مصیبتها شدیدتر قتل سید الشهدا حسین بن
علی خواهد بود اینست فسادی که در قرآن مجید یاد کرده است که ظَهَرَ
الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ واول فسادها عالم کشتن هابیل
بود وآخر فسادها کشتن آنحضرت ع ودر روز شهادت آنحضرت درهای
آسمان خواهند گشود وآسمانها بر آنحضرت خواهند گریست وچون ببینید که
سرخی در آسمان بلند شده است بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا
آسمان بر کشتن پیغمبران نگریست وبر کشتن آنحضرت میگرید گفت وای بر شما

کشتن حسین امریست عظیم واو فرزند برکزیدهٔ سید المرسلین است و پارهٔ
تن انحضرت است واز آب دهن او تربیت یافته است واو را غلامان بجور وستم
وعدوان خواهند کشت ووصیت جد او حضرت رسالت ص را در حق او رعایت
نخواهند کرد وسوکند یاد میکنم بحق انخداوندی که جان کعب در دست اوست
که بر او خواهند کریست که وهی از ملائکه اسمانهای هفت کانه که تا قیامت کریهٔ
ایشان منقطع نخواهد شد وان بقعهٔ که در ان مدفون میشود بهترین بقعهاست
وهیچ پیغمبری نبوده است مکر انکه بزیارت ان بقعه رفته است وبر مصیبت ا
نحضرت کریسته است وهر روز فوجهای ملائکه وجنیان بزیارت آن مکان
شریف میروند وچون شب جمعه میشود که نود هزار ملک در انجا نازل
میشوند وبر ان امام مظلوم میکریند وفضائل او را ذکر میکنند ودر اسمان
او را حسین مذبوح میکویند ودر زمین او را ابو عبد الله مقتول مینامند
ودر دریاها او را فرزند منور مظلوم میکویند ودر روز شهادت انحضرت
افتاب خواهد کرفت وهشب آن ماه خواهد کرفت وتا سه روز جهان
در نظر مردم تاریک خواهد بود واسمان خواهد کریست وکوهها از هم
خواهد پاشید ودریاها بخروش خواهند آمد واکر باقیماندهٔ ذریت او و
جمعی از شیعیان او بر روی زمین نبوند هر اینه خدا اتش بر مردم میبا
رید پس کعب کفت ای کروه تعجب میکنید از انچه من در باب حسین میکویم بخدا
سوکند که حق تعالی چیزی نکذاشت از انچه بوده مکر انکه برای حضرت موسی ع
بیان کرد وهر بندهٔ که مخلوق شده ومیشود همه را در عالم ذر بر حضرت

آدم ع عرض کرد واحوال ایشان واختلافات ومنازعات برای دنیا بر انحضرت ظاهر
کردانید پس آدم کفت پروردکارا در امت اخر الزمان که بهترین امتانند چرا بنقل
اختلاف بهم رسیده است حق تعالی فرمود که ای ادم چون ایشان اختلاف کردند دلهای
ایشان مختلف کردید وایشان فسادی در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن
هابیل وخواهند کشت جکرکوشه حبیب من محمد مصطفی ص را پس حق تعالی واقعهٔ کربلا را
بآدم ع نمود وقاتلان انحضرت را روسیاه کرد پس ادم ع کریست وکفت خداوندا
تو انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند پیغمبر خود را بی کناه شهید خواهند
کرد وایضا سعد بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید
شد در سال دیکر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف
شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناکاه مردی را دیدم که دستهای او
بریده بود وروی او مانند شب تار سیاه وتیره بود وبه پردهٔ کعبه چسبیده بود و
میکفت خداوندا بحق این خانهٔ محترم که کناه مرا بیامرز ومیدانم که نخواهی امرزید
من کفتم وای بر تو چه کناه کرده که چنین ناامید از رحمت خدا کردیدهٔ کفت من
جمال حضرت امام حسین ع بودم در هنکامی که متوجه کربلا کردید چون آنحضرت را
شهید کردند پنهان شدم که بعضی انجامهای انحضرت را برباییم ودر کار برهنه کردن
حضرت بودم در شب ناکاه شنیدم که خروش عظیم از انصحرا بلند شد وصدای
کریه ونوحهٔ بسیار میشنیدم وکسی را نمیدیدم ودر میان انها صدائی میشنیدم
میکفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند وترا نشناختند
وآب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش کردیدم

حکایت مردی در طواف کعبه

وخود را در میان کشتگان افکندم در انحالت مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که
ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند از ایشان میگوید
که ای فرزند بزرگوار و ای حسین مقتول بر سیف اشرار فدای تو باد جد
و پدر و مادر و برادر تو ناگاه [دیدیم] که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک
یا جدّاه یا رسول الله یا ابتاه یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای
برادر مقتول بزهر جانگداز بر شما باد از من سلام پس فرمودند که یا جدّاه
کشتند مردان ما را یا جدّاه اسیر کردند زنان ما را یا جدّاه غارت کردند اموال
ما را یا جدّاه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریه
بستند و حضرت فاطمه زهرا از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه ع گفت ای
پدر بزرگوار ببین که چه کرده اند با این نور دیده من این امت جفا کار
ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را ببوسم و بروی خود بمالم و چون خدا را
ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه آن بزرگواران خون آنحضرت را برداشتند
و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول ص میگفت که فدای
تو شوم ای حسین ترا با سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای
فرزند گرامی که جامهای ترا کند حضرت امام حسین ع فرمودند که ای جد بز
رگوار شتر داری با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم ان بجزای ان
نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه
نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه
کند در دنیا و در آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من

سیاه

حکایت خواب دیدن حدّاد ملعون

سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رد
نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد و ایضا روایت کرده است که مرد حدّادی
در کوفه بود و چون لشکر عمر سعد علیه اللعنة بجنگ حضرت سید الشهداء میرفتند
او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست
میکرد و میخ خیمهای ایشان را میساخت و شمشیر ایشان را اصلاح میکرد پس الحدّاد
گفت که من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه امام را
شهید کردند چون برگشتم شبی در خانه خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت
بر پا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک
سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه
دیدم که سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در غایت مهابت و جلال
و چندین هزار از پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت
او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمالش منور گردیده و بسرعت گذشت
بعد از ساعتی سواری دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عرصه قیامت را بنور جمال خود
روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر
حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و
فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی
مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا
ببردن من مامور کرده اند ترا سوگند میدهم که بگوئی آن کیست گفت این
علی مرتضی کرّار است گفتم آنکه پیش از او گذشت کی بود گفت احمد مختار بود

گفتم اینها که در دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبرانند و صدیقان و شهیدان و
وصالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این مرد بر آمده اید و هر چه میفرماید اطاعت
میکنید گفتند ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم
بچه سبب مرا فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون
نظر کردم عمر علیه اللعنه را دیدم با آن لشکری که همراه او بودند و جمعی را دیدم
میشناختم و جمعی را نمیشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیدها
وگوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پاره در زنجیرهای آتش بودند و پاره غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من
ملائکه بر بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه بردند دیدم که حضرت
رسالت بر کرسی رفیع نشسته است و دو مرد پیر نورانی در جانب راست
او ایستاده اند از ملکی پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است
ویکی ابرهیم پس حضرت رسول گفت که چکردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان
حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت شما آوردم پس حضرت رسول
فرمودند که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت
از هریک از ایشان سؤال میکرد که چه کردید با فرزند من حسین و میگریست
واهل محشر همه از گریه او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر او
او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او
جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت
فریاد بر آورد که فرزند غریب من و اهل بیت مطهر من بعد از من با ایشان چنین

کردند

که بعد پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادران من نوح
پدر من ابرهیم ببینید که چکرده اند امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس
خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم
پس یک یک ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت
از او پرسید که تو چکردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم
و با آن اشرار همراه بودم روزی عمود خیمه حسین بن نمیر لعین شکست و آنرا
صلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان
زیاده کرده و قاتلان فرزند مرا یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل
محشر فریاد بر آوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی
او چون مرا پیش بردند و احوال خود را عرض کردم همان جواب را بمن فرمود
امر کرد که مرا بسوی آتش ببرند از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان
من و نصف بدن من خشک شده بود و هر کس از من بیزاری جستند اند و مرا
لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد
در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت و شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است
که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و
بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفتم حضرت فرمودند دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان گرمی آهن و آتش را
گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است

وبا من صداقت ومحبتی داشت بعد از چند روز که از دیدنهای مردم فارغ
شدم بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می آمد چون
نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر نزد ما آمدی وما را مبارکباد نگفتی
وبا ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم ودر این
چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم تا بکناسهٔ کوفه
رسید ودر آنجا عنان کشید وایستاد وچنان یافتم که انتظاری میبرد
ناگاه دیدم که جماعتی میایند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر
بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم وچون اندک زمانی گذشت آن ملعون
را آوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست من آمدی گفت جلادان طلبید
ند وحکم کرد که دستها وپاهای او را ببریدند وفرمود که بستهای آوردند
وآتش بر آنها زدند وامر کرد که او را درمیان آتش انداختند چون آتش
در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا در همه وقت نیکوست
اما در اینوقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من از برای آن بود که در این سفر
بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رسیدم واحوال این ملعون را از من
پرسید وچون من گفتم او را زنده گذاشتند [آنحضرت] دست بدعا برداشت ونفرین کرد
او را که حق تعالی حرارت آهن وحرارت آتش را باو بچشاند وامروز اثر استجابت
دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت
این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب بزیر آمد ودو رکعت نماز
کرد وبعد از نماز بسجده رفت وسجده را بسیار طول داد وسوار شد وچون

دید

وچون دید که آن ملعون سوخته بود برگشت ومن همراه او روانه شدم
تا آنکه بدر خانهٔ من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی وبخانهٔ
من فرود آئی واز طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای
منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهار دعا کرده است وخدا
اینها را بدست من مستجاب کرده است ومرا تکلیف میکنی که فرود آیم و
طعام بخورم امروز برای شکر این نعمت روزه میدارم وحرمله همان ملعون
است که سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد لعین برد وعبد الله رضیع
را با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد وبعضی گفته اند که او سر مبارک حضرت را
جدا کرد وایضا روایت کرده است که مختار بن ابو عبیده در شب چهارشنبه شا
نزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت وشش از هجرت خروج کرد ومردم باو
بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خدا وسنت رسول ص عمل نماید وطلب خون
حضرت امام حسین ع وخونهای اهل بیت واصحاب آنحضرت را ودفع ضرر
از ایشان وبیچارگان بکند ومؤمنان را حمایت نماید ودر آنوقت که عبد الله
بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج
کرد ولشکر او را گریزاند واز کوفه بیرون کرد ودر کوفه ماند تا محرم
سال شصت وهفت شد وعبید الله بن زیاد لعین در آنوقت حاکم ولایت
جزیره بود ومختار لشکر خود را برداشت ومتوجه دفع او شد وابرهیم بن
مالک اشتر را سپهسالار لشکر کرد وابو عبد الله جدلی وابو عماره کیسا
را همراه آن لشکر کرد پس ابرهیم در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه

حکایت مختار از عهدها برون
وبیان نمودن انتقام خدا و

تمیم

بیرون رفت با دو هزار کس از قبیلهٔ مذحج واسد و دو هزار کس از قبیلهٔ
همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار نفر از قبیلهٔ کنده و
ربیعه و دو هزار نفر از قبیلهٔ حمرا و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیلهٔ
حمرا و چهار هزار کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند و چون ابرهیم بیرون
میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون امد ابرهیم گفت سوار شو خدا
ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو
و میخواهم که قدمهای من گرد آلود شود در نصرت و یاری آل محمد پس وداع
کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابرهیم رفت تا بمداین فرود امد تا تعقیب
و چون این خبر بمختار رسید که ابرهیم از مداین روانه شده از کوفه بیرون
امد تا انکه در مداین نزول کرد و چون ابرهیم بموصل رسید ابن زیاد
لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون
هر دو لشکر در برابر هم صف کشیدند ابرهیم در میان لشکر خود ندا کرد
که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشندهٔ حسین بن علی
و اهل بیت او و اینک بپای خود نزد شما امده است با لشکرهای خود که لشکر
شیطانند پس مقاتله کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمائید و ثابت
قدم باشید در جهاد ایشان و شاید که حق تعالی ان لعین را بدست شما بقتل
رساند و حزن و اندوه سینهای مؤمنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو
لشکر بیکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون
حسین بن علی پس جمعی از لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم

کردند

خدا
کردند ابرهیم ایشانرا ندا کرد که ای یاوران خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان
پس برگشتند و عبدالله بن بشار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المؤ
منین که میفرمودند ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را بر نهری که انرا
جازر میگویند و ایشان ما را خواهند کرد بمرتبهٔ که از نصرت ما بنو
خواهیم شد و بعد از ان بر خواهیم گشت و بر ایشان غالب خواهیم شد
و امیر ایشانرا خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید گردید
پس ابرهیم خود بر میمنهٔ لشکر تاخت و سایر لشکر بجرات او جرات کردند
و ان ملاعین را منهزم ساختند و از پی ایشان رفتند و ایشانرا میکشتند و
میانداختند و چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد
علیه اللعنة و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب بن باهلی
و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس که والی خراسان بود و سایر اعیان لشکر
ان ملعون علیهم اللعنة بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند
پس ابرهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم که
نفری را که ایستاده بودند و مقاتله میکردند من رو بایشان رفتم در برابر
من مردی امد بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک
او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت
کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش را جدا کردم و از استر گردید و بر کنار
رنهری افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود
و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بروید و او را طلب کنید پس مردی امد

ای ابرهیم

ابرهیم گفت ای عبدالله نفرستید بدن از خون
امیر المؤمنین علیه السلام ۳ ... بکو بد
عبدالله سوگند یاد کرد
بیست ... ۲

وازمیان کشتگان او را طلب کرد ودر همان موضع که ابرهیم گفته بود
یافت وسرش را نزد ابرهیم آورد ابرهیم فرمود که بدن او را در تمام آن
شب میسوختند وبدود آن مردود دیدهٔ امید خود را روشن میکردند
وخاکستران بداختر زنگ آئینهٔ سینهای خود میزدودند وبروغن بدن
آن پلید چراغ امل وامید خود را تا صبح افروختند وچون مهران غلام آن
ملعون آن دید که بر پیه بدن آقای او در آتش چراغهای عیش خود را افروخته بودند چون
سوگند یاد کرد که هرگز چربی گوشت را نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست
میداشت ونزد او مقرب بود وچون صبح شد لشکر ابرهیم غنیمتهای لشکر مخالف را
جمع کردند ومتوجه کوفه گردیدند ویکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخته در وقت جنگ
وبشام رفت بنزد عبدالملک مروان چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری
از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت که کوزهٔ آبی
از برای من بیاور پس از آن آب آشامید وقدری از آن آب در میان زره و
بدن خود ریخت ونقیهٔ ابر ابو ناصیهٔ اسب خود پاشید وسوار شد ودر دریای
جنگ غوطه خورد ودیگر او را ندیدم وگریختم وبسوی تو آمدم پس ابرهیم سر
ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد آن سرها را
وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد بسیار کرد و گفت
الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند نزد من که من چاشت میخوردم
زیرا که سر حضرت سید الشهدا را نزد آن لعین وقتی بردند که او چاشت میخورد
وچون سرها را نزد مختار گذاشتند ماری سفید پیدا شد ومیان سرها میگردید

تا بس

تا سر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن لعین داخل شد واز سوراخ گوشش
او بیرون آمد وباز سوراخ گوش او داخل شد واز سوراخ گوش او داخل
شد واز سوراخ بینی او بیرون آمد وچون مختار از چاشت فارغ شد برخاست
وکفش پوشید وته کفش خود را مکرر بر روی آن ملعون میزد ودر جبین آن کبین
آن لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت وگفت این کفش را
بشوی که بر روی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد وحصین بن نمیر وشر
حبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی وعبدالله بن شداد
جشنی وسایب بن مالک اشعری نزد محمد بن حنفیه فرستاد وعریضهٔ با او
نوشت که اما بعد بدرستی که فرستادم یاوران وشیعیان ترا بسوی دشمنان
تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت درست
ست وبانهایت خشم وکین در دشمنان دین مبین وایشان را ملاقات کردند
نزدیک منزل نصیبین وکشتند ایشان را بیاری رب العالمین ولشکر ایشان را
منهزم ساختند ودر دریاها وبیابانها متفرق گردانیدند واز پی آن ملاعین
مدبران رفتند وهرجا که ایشان را یافتند بقتل آوردند وکینهای دلها
مؤمنان را پاک کردند وسینهای شیعیان را شاد گردانیدند واینک سرهای سرکر
دهای ایشان را بخدمت تو فرستادم وچون نامه وسرها را نزد محمد بن حنفیه
آوردند در آنوقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند
پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد وچون سر آن لعین را بخدمت
آنحضرت آوردند حضرت چاشت تناول مینمود پس فرمودند که چون

مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت زهر مار میکرد و سر حسین را بنزد او من بنزد ابن زیاد کذاشته بود من در انوقت دعا کردم که خدا وندا مرا از دنیا بیرون
مبر تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم
خداوند را که دعای من مستجاب کردانید پس امر فرمود که آن سر را انداختند در بیرون
و چون سر او را بنزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بکردانند
چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند ناکاه ماری پیدا شد
و بر بینی آن لعین چسبید بار دیگر آنرا بر نیزه کردند و باز باد آنرا بر زمین انداخت
و همان مار پیدا شد و بر بینی آن چسبید تا آنکه سه مرتبه چنین شد و چون این
خبر با بن زبیر دادند کفت سر این ملعون را در کوچهای مکه بیندازند که مردم پای
مال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که را مییافت بقتل میرسانید
و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر علیه اللعنة شفاعت کردند و امان
از برای او طلبیدند چون مختار مضطرب شد کفت او را امان دادم بشرط آنکه
از کوفه بیرون نرود و اکر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی بنزد
عمر علیه اللعنة آمد و کفت من امروز از مختار شنیدم که سوکند یاد میکرد که مردی را
بکشد و کمان من آنست که مقصد او تو بودی پس از کوفه بیرون رفت و بسوی
موضعی که در خارج کوفه بود که آنرا حمام میکفتند و در آنجا پنهان شد باو کفتند
که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون مطلع میشود که
از کوفه بیرون رفته میکوید که امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون ترسید
در همان شب بخانه برکشت راوی کوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت
مختار

مختار چون نشستم هیثم بن الاسود آمد و نشست و بعد از آن حفص بن عمر آمد و
کفت پدرم میکوید که چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من
داری مختار کفت تا به بنشین و فرمود که ابو عمره را بطلبید پس دیدم که مرد کوتاهی
آمد و سراپا آهن کرده بود بمختار حرفی در کوش او کفت و دو مرد دیکر را
طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر نحس عمر علیه اللعنة
را آورد پس مختار کفت با حفص که این سر را میشناسی حفص کفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا
اِلَیْهِ رَاجِعُونَ مختار کفت که ای ابو عمره اینرا هم بپدرش ملحق کردان که در جهنم
پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار کفت عمر بعوض حسین
و حفص بعوض علی بن الحسین ع و حاشا که خون اینها با خون آنها برابری تواند کرد
بعد از کشتن ابن زیاد و عمر سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبایل و وجوه عرب
همه مطیع او شدند پس مختار کفت بر من هیچ طعام و شرابی کوارا نیست تا یکی از قاتلان
حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من هیچیک از آنها را زنده نخواهم
کذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هر که
شریک بوده است در خون آنحضرت ع و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او
کرده است پس هر که را می آوردند و میکفتند که این از قاتلان آنحضرتست یا معاونت
بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن
علیه اللعنة شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسیده
بود آن شتر را نحر کرده است و کوشت آنرا قسمت کرده بود چون این خبر را شنید
کفت تفحص کنید و از این کوشت داخل هر خانهٔ که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود

تا خانها را خراب کردند وهر که از آن کرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند پس
عبدالله بن اسید جهنی ومالک بن هشیم کندی وحمل بن مالک محاربی را
بنزد او آوردند کفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی ع کفتند ما را بجبر
بجنک او بردند کفت ایا نتوانستید که بر او منّت کذارید وشربت آبی باو
برسانید پس با مالک کفت تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی
کفت نه مختار کفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها وپاهای او ببریدند
واو بخون خود غلطید تا بجهنّم واصل شد وان دو ملعون دیکر را فرمود که
کردن زدند پس قراد بن مالک وعمرو بن خالد وعبدالرحمن بجلی وعبدالله
بن خولانی را نزد او حاضر کردند پس کفت ای کشندکان صالحان خدا از شما
بیزار باد عطرهای انحضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که
ترین روزها بود پس فرمود که ایشانرا ببازار بردند وکردن زدند پس معاذ بن هانی
وابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک انحضرت را ع
برای ابن زیاد برده بود چون بخانه ان لعین رفتند او در بیت الخلا پنهان
شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند وبیرون آوردند ودر اثنای راه
مختار را دیدند که با لشکر خود می آید کفت این لعین را برکردانید تا در خانه
خودش بجزای خود برسانم پس آمد بنزد در خانه او ودر انجا او را بقتل رسانید و
وجسد پلیدش را باتش سوختند وبرکشت وچون شمر ذی الجوشن لعین را
طلب کرد انملعون بسوی بادیه کریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود
بر سر او فرستاد وبا اصحاب او مقاتله بسیار کردند انملعون خود نیز جنک بسیار

کرد

کرد تا انکه از بسیاری جراحت مانده شد واو را کرفتند وبخدمت مختار
آوردند مختار فرمود که روغنی را بجوشانیدند وانملعونرا در میان آن
روغن افکندند تا انکه همه بدن پلیدش مضمحل شد وبروایت دیکر ابو عمره
کشت وسرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان آنحضرت
بود وهر که را مییافت میکشت وهر که میکریخت خانه او را خراب میکرد
وندا کرد که هر غلامی که اقای خود را بکشد که از قاتلان انحضرت باشد و
سر او را بنزد من بیاورد من انغلام را ازاد میکنم وجائزه می بخشم پس
بسیاری از غلامان اقای خود را کشتند وسرهای ایشانرا بخدمت او
آوردند وشیخ ابو جعفر نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون
مختار در کار خود مستقل کردید بتفحص قاتلان امام حسین ع در امد واول
طلب کرد انجماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک انحضرت ع
واصحاب او بتازند وفرمود که ایشانرا بر رو خوابانیدند ودستها وپاها
ایشانرا بزمین بمیخهای آهن دوختند وسواران بر بدنهای ایشان تاختند
تا پاره پاره شدند وپارههای ایشانرا باتش سوخت پس دو کس را آوردند
که شریک شده بودند بر قتل عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب ع وفرمود که ایشانرا
کردن زدند وجسد پلید ایشانرا باتش سوختند پس مالک بن بشیر را
آوردند وفرمود که در میان بازار کردن زدند وابو عمره را با جماعتی فرستاد
بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند وانملعون از شیعیان
اهل بیت بود از خانه بیرون امد وبظاهر کفت که نمیدانم او در کجاست

واشاره میکرد بسوی بیت الخلا که در انجا پنهان شده پس اورا از انجا بیرون آوردند
وباتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری
بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود اورا گرفت و تیرباران
کردند و عبدالله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مرّه که قاتل علی بن الحسین ع بود
فرستاد و انملعون نیزه در کف گرفته بود انخانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله
زد و اورا از اسب افکند عبدالله برجست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش
را شل کرد و او گریخت و بر او دست نیافتند و زید بن ابن رقادرا طلبید و فرمود
که اورا سنگ باران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه بسره
گریخت و مختار خانهٔ اورا در کوفه خراب کرد باز از بصره بیرون رفت بجانب
قادسیه رسید و چون نزدیک قادسیه رسید جواسیس مختار اورا گرفتند و بنزد
او آوردند فرمود که اول انگشتهای ان لعین را بریدند پس دستها و پاهای
انلعین را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش آوردند و انلعین را
در میان ان روغن افکندند تا بجهنم واصل گردید پس طلب عمر بن صبیح
فرستاد و شب اورا در خانه اش گرفتند و فرمود که سراپای اورا بنیزه پاره پاره
کردند و محمد بن الاشعث گریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون
مختار بطلب او فرستاد و از راه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر
لعین ملحق شد و مختار فرمود که قصر و خانهٔ او خراب کردند و اموال اورا
غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد بنزد او آوردند و گفتند که انگشت ع
مبارک حضرترا قطع کرده است و انگشتر حضرترا برداشته است مختار فرمود که

دلهٔ

دستها و پاهای اورا بریدند و در خون خود تا بجهنم واصل شد و در تفسیر
امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که چنانچه
بعضی از بنی اسرائیل اطاعت کردند و ایشانرا گرامی داشت و بعضی معصیت
کردند ایشانرا معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود و اصحاب
انحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین ع عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمودند
که انهایند که مامور ساخته اند ایشانرا بتعظیم ما اهل بیت و رعایت حقوق
ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و رسول و فرزندان
اورا که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیرالمؤمنین ایا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمودند
که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرگوار من حسن و حسین
ع را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت
بشمشیرهائی که بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه در بنی اسرائیل
مسلط گردانید گفتند انکه بر ایشان مسلط خواهد شد کیست یا امیرالمؤمنین
فرمودند که پسریست از قبیله ثقیف که اورا مختار بن ابوعبیده میگویند
و حضرت علی بن الحسین ع فرمودند که این خبر بحجاج لعین رسید باو گفتند
که علی بن الحسین ع از جد خود چنین روایتی میکند حجاج گفت که بر ما معلوم
نشده است که رسول خدا این را گفته باشد علی بن الحسین ع کودکیست
و باطلی چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد و مختار را بیاورید بنزد
من تا من دروغ اورا ظاهر گردانم چون مختار آوردند نطع طلبید و غلامان

خود کفت شمشیرها و رهید و او را کردند بزنند ساعتی کذشت و شمشیرها وردند
کفت چرا شمشیرها و رهید کفتند شمشیرهای ما در خزانه است و کلید خزانه پیدا
نیست پس مختار کفت که نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرکز دروغ نکفته است
و اکر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از
شما را بقتل میرسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمانش را کفت که شمشیر
خود را بجلاد بده تا او را کردن بزند چون جلاد شمشیر را کرفت و بسرعت متوجه
شد که او را کردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش آمد و شکمش شکافته شد
و مرد پس جلاد دیکر را طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را کزید و
افتاد و مرد پس مختار کفت ای حجاج نمیتوانی مرا کشت خاطر آر آنچه کفت
نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف که در وقتی که عربان را
میکشت و ایشان را استیصال میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در
زنبیلی کذاشتند و سر راه شاپور آویختند و چون شاپور بنزد او رسید
و نظرش بر او افتاد کفت کیستی کفت منم نزار مردی از عرب و از تو سؤالی دارم
کفت بپرس نزار کفت بچه سبب اینقدر از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت
بتو نکرده اند شاپور کفت برای آن میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب
بیرون خواهد آمد که او را محمد کویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشا
هان عجم بدست او برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم که او بهم نرسد
نزار کفت اکر آنچه دیده در کتب دروغ کویان دیده روا نباشد که بیکناهی چند را
بکشتن دروغ کوئی بقتل رسانی و اکر در کتب راستکویان دیده پس خدا حفظ خواهد

کرد

در شکمش



کرد آن اصل را که انمرد از او بیرون می آید و تو نمیتوانی که قضای خدا را
زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کنی و اکر از جمیع عرب نماند مکر یک کسی که این مرد از او
بهم خواهد رسید شاپور کفت راست کفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و بآن سبب
او را نزار کفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج
حق تعالی مقدر کرده است که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم
یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اکر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد
که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و کفتهٔ حضرت رسول حق است و در آن
شکی نیست باز حجاج جلاد را کفت که بزن کردن او را کفت او نمیتواند اکر خواهی
تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کرداند چنانچه عقرب را بر او
مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را کردن بزند ناکاه یکی از خواص عبد الملک
بن مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از وی بدارید و نامهٔ حجاج داد که عبد
الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامهٔ برای من
آورد که تو مختار بن ابی عبیده را کرفتهٔ و میخواهی او را بقتل رسانی بسبب آنکه نقل صحیح
از حضرت رسول بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت و چون نامه
بتو رسد دست از او بدار و متعرض او مشو که او شوهر دایهٔ پسر ولید بن
عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده
است اکر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اکر را
ست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد
و مختار بهر که میرسید میکفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین ۲

خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل او
کرد مختار گفت که تو مرا نمیتوانی کشت و در این سخن بودند که بان نامهٔ از
عبد الملک بن مروان کبوتر آورد و دران نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض
مختار مشو که او شوهر دایهٔ پسر ولید است و آن حدیثی که شنیدهٔ اگر حق باشد
ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر
برای انکه مقرر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد
و گفت که اگر چنین سخنان از تو مشنوم که گفتهٔ تو را بقتل خواهم رسانید
باز فائده نکرد و مختار این قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج
بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی بود تا انکه حجاج او را گرفت و باز
ارادهٔ قتل او کرد و با نصفار ان الحال نامهٔ عبد الملک رسید که او را مکش پس
حجاج او را حبس کرد و نامهٔ بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن
کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد هشتاد و سه هزار از انصار
بنی امیه خواهم کشتن عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر انچه
میگوید حق است پس ما البته او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط کردد
چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بتربیت موسی تا انکه بر او مسلط کردید
و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت بر
ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد انچه کرد روزی حضرت
علی بن الحسین ؑ خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب
انحضرت گفتند یا بن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه

وقت



وقت خواهد بود فرمودند که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد
و شمر ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتی که ما چاشت خوریم پس چون
رسید روز وعدهٔ که امام زین العابدین ؑ از برای خروج مختار فرموده بود و
اصحاب انحضرت ؑ در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر
کرد و فرمودند که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند
در کجا حضرت فرمودند که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد
که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها را در فلان روزی برای ما خواهند
آورد و چون ان روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب انحضرت بخدمت
انحضرت رفتند و حضرت طعامی از برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد
ان دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را
که مرا از دنیا نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر
میکرد بسوی ان سرها و مبالغه مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود
که بعد از چاشت حضرت حلوائی برای مهمانان انحضرت میاوردند و در ان
روز بسبب انکه مشغول انتظار ان سرها کردید حلوا نیاوردند یکی از ندیمان
مجلس گفت یا بن رسول الله امروز حلوا بما نرسید حضرت ؑ فرمود که کدام
حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از
اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود
و حضرت امیر المؤمنین او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید
و میفرمود که کیس یا کیس یعنی ای زیرک و دانا تر و ایضا بسند حسن روایت

کرده است که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که دشنام مدهید مختار را که
او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را شوهر
داد در وقتی تنگ دستی مال میان ما قسمت کرد و ایضاً بسند معتبر از عبد الله
بن شریک روایت کرده است که در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت
امام محمد باقر ع بر منی و حضرت ع تکیه فرموده بودند و حلاقی طلبیده بود
که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آنحضرت نشستم مردی پیری
از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شدند
و فرمودند که تو کیستی گفت من حکم پسر مختارم حضرت او را نزدیک خود
طلبیدند و او را بسیار نزدیک خود نشانیدند پس ابو الحکم گفت مردم در
در باب پدر من بسیار گفتگو میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه
بفرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت که
میگویند دروغگو بود و هرچه تو بفرمائی در حق او اعتقاد خواهم کرد
حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهرهای زن
من از زری بود که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شدهٔ ما را
بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را
و بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین ع
میبود و رخت خواب از برای او می افکند و حدیث را از او روا میگرفت خدا
رحمت کند او را اگر هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضاً بسند معتبر از عمر پسر

علیهما
علی بن الحسین ع روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله بن زیاد و عمر سعد
اللعین را برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد
خون پدرم را از دشمنانم و خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضاً بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم موی خود را
شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را نفرستاد
و ایضاً از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار
دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانهٔ عقیل بن ابی طالب را و خانهای از بنی
هاشم که بنی امیه لعنة الله علیهم خراب کرده بودند پدرم بدان زر ساخت و چون
مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد از
قبول نکرد و رد کرد و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
مختار نامه بخدمت امام زین العابدین ع نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت
آنحضرت فرستاد و چون رسولان او بدر خانهٔ او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل
شوند حضرت ع فرستاد که دور شوید که من هدیهٔ دروغگویان را قبول نمیکنم
و نامهٔ ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای آن نوشتند
که این نامهٔ بسوی مهدی محمد بن علی آن نامه را بسوی محمد بن الحنفیه بردند و او
هدیها را قبول کرد و نامهٔ او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد انتقام بکشد برای دوستان خود
انتقام برای ایشان ببدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود
انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام بکشید برای یحیی بن زکریا به

بخت النصر که بدترین خلق خدا بود و ابن ادریس بسند موثق از حضرت صادق ع
روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت با حضرت امیر المؤمنین ع
و امام حسن و امام حسین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا
کند ایشانرا که بفریاد من برس یا رسول الله و حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه
ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسول ع
با حضرت امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت ع
مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد
راوی گفت که این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود مختار راوی گفت
که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارهائی که او کرد حضرت فرمودند
که اگر دل او را بشکافند هر آینه چیزی از محبت ابو بکر و عمر در دل او ظاهر میشد
بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر جبرئیل
و میکائیل قلیلی از محبت ایشان در دل داشته باشند هر آینه حق تعالی ایشانرا برو در آتش
اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین
العابدین صد هزار درهم زر فرستاد حضرت ع نخواست که آنرا
قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر گردد پس حضرت
آن مال را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد
الملک نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آنحضرت ع
مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می بندد بر خدا و بر ما و مختار
دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث

کجی

پس حضرت فرمود که

مؤلف گوید

در حال

۱۷۵

امامیه

در حال مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی در میان علمای شیعه
رضوان الله علیهم در این باب اختلافی هست و جمعی او را خوب میدانند
و میگویند که حضرت امام زین العابدین ع بخروج کردن او راضی بود ع
بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و بعضی
و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین خروج کرد و دعوی امامت و غرضی
خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض
او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیلهٔ آن کرده بود و اول بحضرت
امام زین العابدین ع متوسل شد چون حضرت ع از جانب حق تعالی مأمور
نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس بمحمد بن الحنفیه
متوصل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود
و مذهب کیسانیه از او در میان مردم ظهور پیدا شد و محمد بن حنفیه را امام
آخر میدانند و میگویند زنده است و غائب شده است و در آخر الزمان
ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل این مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان
نمانده است و ایشانرا باین سبب کیسانیه میگویند که اصحاب مختار را مختار را
کیسانیه میگفتند برای آنکه حضرت امیر المؤمنین موافق روایات ایشان او را
بکیس خطاب کرد یا باعتقاد آنکه سرکردهٔ لشکر او و متصدی امور او ابو عمره
بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست
که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و باطل را وسیلهٔ
ترویج امر خود میکرده است ولیکن چون کارهای عظیم بر دست

فصل بیست ونهم

اوجاری شده است امید نجات دربارهٔ او هست ومتعرض احوال
این قسم مردم نشدن شاید اولی واحوط باشد فصل بیست ونه
در بیان معجزات وغرایبی که نزد مرقد مطهر واز تربت منور آنحضرت
ظاهر گردید شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون
رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن
عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار بود وگفت بیا برویم نزد این مرد ونمیدانستم
که مطلب او کیست وچون او را جلیل وعظیم میشمردم از او نپرسیدم که کیست
ودر رکاب او روان شدم ومن پیاده با او روان شدم وچون رسید بجائی
که معروف بود بخانهٔ عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من وگفت ای پسر
حمانی ترا برای این زحمت فرمودم وهمراه خود آوردم تا بشنوی که با این طا
غی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کیست او گفت این فاجر کافر
موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی رسید
ومتعارف چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می آمدند او فرود نیامد
وخواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که او را منع کند چون او را شناخت مانع
او نشد واو بر الاغ سوار بود ویک پیراهن پوشیده وبندهای پیراهن را
کشوده داخل خانه شد ومرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست
که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از
عقب او روان شدم وسواره رفت تا پیش ایوان وموسی در صدر ایوان
بر کرسی نشسته بود ودر جانب او ملازمان او مکمل ومسلح ایستاده بودند چون

نظر



نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت ونزدیک طلبید وبر روی تخت خود نشانید
من چون بر پیش ایوان رسیدم بساولان نگذاشتند که نزدیک روم چون
ابوبکر در محل خود قرار گرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز با ایوان بالا رفتم
وپیراهنی وازاری پوشیده بودم پس نزدیک خود نشانید موسی گفت
شفاعت اینمرد آمده گفت نه این را آوردم که بر تو گواه بگیرم گفت در
چه چیز میخواهی گواه بگیری ودر آن ایام آن ملعون فرستاده بود وحوالی
قبر حضرت امام حسین را شخم کرده بود وتخم پاشیده بود که اثر قبرا [illegible]
بر طرف کند ابوبکر گفت چون دیدم که آنچه تو کردی با این قبر آمدم که با تو
سخن گویم موسی گفت کدام قبر گفت که قبر حسین پسر علی وپسر فاطمهٔ دختر
رسول خدا چون موسی این سخن را شنید چنانچه غضب بر او مستولی شد که
نزدیک بود که بترکد پس گفت ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا ترا
خبر دهم بدان که من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره
چون بپل کوفه رسیدم دو خنزیر رو بمن آوردند وحق تعالی مرا بمردی از بنی
اسد از شر ایشان نجات داد وگذشتم وچون بشاهی رسیدم راه را گم کردم
ودر آنجا پیرزالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم اراده
غاضره دارم گفت در این وادی برو وچون باخر این وادی میرسی راه از برا
تو پیدا میشود من چنین کردم وراه یافتم وچون به نینوی رسیدم در آنجا
مردی پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این
قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم

ولیکن بخواطرم می آید که در این بیابان فرات را منع کرده‌اند از حسین بن علی
و اهل بیت و اصحاب او و از وحشیان و جوانان منع نکردند گفتم وای
بر تو آن واقعه را بخاطر داری گفت آری بحق آنخداوندی که آسمانرا بلند
کرده است که بدیدهٔ خود آن واقعه را دیدم و اکنون می‌بینم تو را و اصحاب
تو را که اعانت میکنید بر امری که دیده‌های مسلمانان را باید که مجروح
کنید از گریه و زاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آن واقعه کدام
است گفت آنچه حاکم شما کرد و شما بر او انکار نکردید که قبر فرزند رسول
خدا شخم کرد و آب بر آن بست و زراعت کرد گفتم آن قبر کجاست گفت
در همین موضع واقعست که تو ایستاده و بتو نزدیکست و اثر قبر را بر
طرف کرده‌اند ابوبکر گفت پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز در مدت عمر
خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در خواب گفتم با آن مرد پیر که کسی هست
آن قبر را بمن نشان دهد پس آن مرد گفت پس با من آمد و نزد حایری آورد
که دری داشت و دربانی بر آن در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون
در ایستاده بودند گفتم بدربان که میخواهم داخل شوم و زیارت کنم فرزند
رسول خدا را گفت در اینوقت داخل نمیتوانی شد گفتم چرا گفت که اینوقت زیارت
ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل با
گروه بسیار از ملائکه بزیارت آنحضرت آمده‌اند ابوبکر گفت از آنخواب
بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود
و چند روز بر اینخواب گذشت و نزدیک شد که اینخواب را فراموش کنم

ناگاه

یکی
که از

ناگاه مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیلهٔ بنی غاضره برای قرضی
از ایشان داشتم پس روانه شدم و از آن خواب هیچ در خاطر نداشتم چون بپل
کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشانرا دیدم خواب بخاطر
من آمد دزدان گفتند که هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود
خرجی برداشته بودم گفتم وای بر شما من ابوبکر بن عیاشم و برای قرض خود
بیرون آمده‌ام مرا از راه خود منع مکنید که من مهمان بسیار دوست میدارم
پس مردی از میان ایشان فریاد برآورد که مولای منست بحق خداوند کعبه
که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه برسانید
و من پیوسته تعجب میکردم در تاویل آنخواب که ساعت بساعت بظهور می آمد تا آنکه
به نینوا یعنی کربلا رسیدم آنمرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم
دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من بمنزلهٔ وحی بوده است پس آنچه در خواب
از او سؤال کردم مرا همان جواب گفت که در خواب دیده بودم گفت بیا تا من ترا
بموضع آن قبر برسانم پس مرا بموضع برد و نشان داد که این موضع قبر آنحضرت است و ا
طراف آنرا دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و آنچه در خواب دیده بودم بعینه
حایر و دربان پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کرده‌ام که آنخواب خود
را همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت و تعظیم قبر او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که
خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان قصد زیارت او نمایند سزا
وار است که مردم رغبت نمایند در تعظیم و زیارت آن که ابو حصین مرا خبر داد که
حضرت رسول فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا در بیداری دیده است

وشیطان شبیه بمن نمیتوانند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید
آنملعون گفت که من خواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانهٔ خود را تمام
کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که اینسخن را نقل کرده هر اینه گردن
ترا بزنم و گردن اینهمه را اگر او ورده بر من گواه گیرم ابوبکر گفت که خدا
نخواهد که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن
گفته‌ام موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابوبکر
گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آنملعون در غضب شد و
گفت بگیرید این پیر و او را و هر دو را گرفتند و پاهای ما را میکشیدند و سرهای ما بر سنگها
میخورد و ما را میزدند و ریش ما را میکندند و موسی فریاد میکرد که بکشید این
دو ولد الزنا را و ابوبکر با آنحال میگفت که بس کن خدا زبان ترا قطع کند و انتقام از
تو بکشد و خدا و ندا رضای ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر
تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم و ابوبکر
دید که جامهای من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت
ای حمانی ما از برای خدا حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول
ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی که گذشت پیک آن ملعون آمد و ما را
طلبید و ما را نزد او بردند و سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح
شده و تا رسیدند با وجهی تعب عظیم کشیدیم و دراز گوش ابوبکر کم شده بود
و او را پیاده میبردند و هرچند قدم راه که میامد بخطر میرنشست و میگفت خدا
وندا این تعب را در راه رضای تو کشیده‌ام مرا ثواب ده چون ما را نزد

آنملعون

جاهل
آنملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با ابوبکر گفت که ای احمق
متعرض میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد ترا چکار است که در
میان ما و بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار با و گفت ابوبکر گفت سخن ترا تمام کنی
و خدا ترا جزای شر دهد موسی گفت که بیرون رو خدا ترا قبیح گرداند بخدا
سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد پس
با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیدی اظهار
کنی که شیطانی بخواب این احمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا
بر شما باد چون بیرون آمدیم حیات تازه یافتیم و از خود نا امید شده بودیم ابو
بکر در راه پیاده میرفت و دراز گوش او را برده بودند و با من گفت که اینحدیث
حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعام روایت مکن
و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از اهل زمان متوکل علیه اللعنة که
او را ابرهیم دیزج میگفتند گفت متوکل علیه اللعنة مرا بکربلا فرستاد که
قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم نامهٔ نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که
من دیزج را بکربلا فرستادم که قبر حسین را بشکافد چون نامه را بخوانی مطلع
باش که او بعمل آورد و آنچه او را بآن مامور ساخته‌ام بانه دیزج گفت
چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چکردی گفتم هرچند کندم
چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم
نامهٔ نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر
کردند او را گاوان زمین را شخم کرد و آب بران بست که اثر قبر ظاهر نباشد

حدیث ابرهیم دیزج

راوی میگوید که من دیزج را در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم
گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه همراه نبردم و چون قبر را شکا
فتند بوریای تازه دیدم افتاده و جسد تازه پاکیزه بر روی او و خون از بدن
بوئی از بوی مشک خوشبوتر از او ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم
و قبر را پر کردم و چون گاو بستم که شخم کنم هر چند نزدیک قبر رسید بر میگشت
و نتوانستم که آن موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد
کردم که اگر این خبر را در جائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا
ابو عبدالله باقطانی — از ابو عبدالله باقطانی روایت کرده است که گفت هرون معری که یکی از امرای متوکل
بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای
او و ریش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک و بد بوئی از روی او می آمد چون
نزد او تقربی بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست
مرا خبر ده و چون بمرض موت افتاد باز این را از او سؤال کردم و ضامن شدم — و مرا هیچ نگفت
برای او که بکسی نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا با دیزج فرستاد که قبر حسین بن
علی ع را بشکافیم و آب بر او ببندیم چون خواستیم که متوجه آن ناحیه شویم حضرت
رسول ص در خواب دیدم که گفت با دیزج مرو و نزد قبر حسین و آنچه مامور
~~شده بعمل میاور چون صبح شد و مرا ترغیب بر رفتن کردند شقاوت بر من غالب~~
~~شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل میاوردیم چون صبح شد و مرا ترغیب~~
بر رفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل
آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول ص در خواب دیدم و فرمود که نگفتم

کرد

حدیث فضل بن محمد

کرد و با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه
بر روی من زد و آب دهن بر روی من افکند و از آنشب تا حال روی من چنین
سیاه مانده است و این چرک متن از و دفع میشود و ایضا بسند معتبر از فضل بن
محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من در همسایه ابراهیم دیزج بودم
چون بیمار شد بمرضی که در آنمرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در
حال بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه
و آشنی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم چه حال داری و چه میشود ترا آنگفت — هیچ ۲
و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره
او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر
میدهم ترا و از خدا طلب آمرزش مینمایم بدرستی که متوکل مرا مامور ساخت
که بروم بکربلا و اثر قبر امام حسین را برطرف کنم و گاو بر آن زمین ببندم و شخم کنم
چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودیم با بیلها
و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کارکنان بکار دارید که قبر حسین را خراب
کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود
خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغائی و صداهائی بلند شنیدم و غلامان
آمدند و مرا بیدار کردند من ترسناک برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند
امری رخ نموده است که از این عجیب تر امری نمیباشد و جماعتی در میان ما و قبر
پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر برویم تیر بجانب ما می اندازند و چون
نزدیک ایشان رفتیم صدق گفتار ایشان بر من ظاهر شد و این در اول شب بود

از شبهای میان ما پس غلامان خود را امر کردم که ایشان بنی تیر بیندازند
هرچه تیر انداختند از تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع
عظیم عارض شد و در همان ساعت تب ولرزه مرا گرفت و یاد کردم واز قبر
دور شدم و مخالفت امر متوکل کردم وکشته شدن بر دست او را بر خود قرار
دادم راوی گفت که من باو گفتم که آنچه میترسیدی از شر متوکل از او ایمن
گشتی و دیشب متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم اینرا ولیکن در بدن
خود حالتی مییابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت که این حکایت در اول
روز بود و وقت پیش از شام آن لعین در زمره جهنم واصل شد وایضا از ابو مفضل شیبانی
روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه را — ابو مفضل شیبانی
دشنام میداد واین قصه را بیکی از علما نقل کرد واز او فتوی طلبید برای قتل او
آن عالم گفت که کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که
پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت هرگاه من اطاعت خدا کنم
در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد
از او هفت ماه زندگانی کرد مؤلف گوید که میتواند بود که کوتاهی عمر او بسبب — مؤلف گوید
سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده
بنجس خلافت نباشد وایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت
کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند بزیارت
قبر حسین ع وگروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را مقرر
کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را

از زیارت

از زیارت آنحضرت پس آن مرد آمد بکربلا با لشکر خود واین در سال دویست
وسی وهفت از هجرت بود وچون او خواست که مردم را منع کند از زیارت
اهل قری ونواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند وگفتند اگر متوکل
همه ما را بقتل میرساند که اولاد وبازماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخوا
کرد وما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم واگر ما را ریزه ریزه
کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر بمتوکل ملعون نوشت در جواب
او نوشت که بگذار ایشان را وبرگرد بسوی کوفه وچنان اظهار کن که برای
مصلحت دیگر رفته بودم ودیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست چهل وهفت
از هجرت وباز خبر باو رسید که کوفه واطراف ونواحی بزیارت آنحضرت میروند
وجمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت ع میشود وبازار آرائی میشود ومردم سوار
ومعامله بسیاری میکنند پس باز یکی از امرای خود را با لشکر گرانی فرستاد
وفرمود که در میان مردم ندا کردند که از عهد وامان ما بیرون است هر که بزیارت
حسین میرود فرمود که اطراف قبر حضرت را زراعت کنند وهر که را بیابند که بزیا
رت آنحضرت میرود او را بکشند وخانه اش را غارت کنند ومردم از ترس کم
بزیارت میرفتند وآن ملعون سادات علویه را طلب وتفحص میکرد وشیعیان را — تا بدست منتصر پسر خود
تجسس مینمود وایشان را بقتل میرسانید اندک زمانی که از این حال گذشت کشته شد
وبجهنم واصل شد وایضا روایت کرده است از عبدالله طوری که گفت حج
کردم در سال دویست وچهل وهفت وچون از حج برگشتم متوجه عراق گشتم
وحضرت امیر المؤمنین ع را با نهایت بیم وترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل

امام

ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت انحضرت پس متوجه زیارت حضرت حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که اب انداخته اند بر حوالی قبر انحضرت و کاوها بسته اند و ان زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون کاوها را نزدیک قبر انحضرت ع میرسانیدند هرچند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا از زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و بعد از ان برکشتم و با خود میکفتم که اکر بنی امیه انحضرت را شهید کردند ایشان بنی بالکر دعوی قرابت و خویشی او میکنند بتاسف انکه در کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم کفتم چه واقع است کفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند پس دانستم که اعجاز انحضرتست و خدا را شکر کردم که این روز را بدل ان روز دیدم وایضًا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که کفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق امد جریر از او پرسید که چه خبر داری کفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین را هموار کنند و درخت سدره که نزدیک قبر انحضرت بود و علامت ان قبر بود انرا قطع کنند چون این خبر شنید دست باسمان برداشت و کفت الله اکبر امروز فهمیدیم معنی حدیث رسول خدا را که حضرت سه مرتبه فرمودند که خدا لعنت کند قطع کننده سدره را امروز معلوم شد که غرض انحضرت ع این ملعون بوده است که درخت سدره را قطع کرد برای انکه مردم را از زیارت انحضرت قطع کرد وایضًا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن محمد الفوج که کفت خبر داد مرا عم من

عمر بن



عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای انکه قبر امام حسین را خراب کنیم چون بکربلا رسیدیم و کاوها را بستیم که قبر انحضرت را شخم کنیم هرچند نزدیک قبر انحضرت میرسیدند می ایستادند و پیشتر نمیرفتند تا انکه من عصا بدست خود کرفتم و انقدر بر کاو زدم که عصا ریزه ریزه شد و کام بر نداشت و عم من با نهایت عداوتی که با اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهراشوب روایت کرده است که مستر شد عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین را کرفت و کفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند وایضًا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک قبر انحضرت ع حدثی کرده بود او و اهل بیت او همه دیوانه شدند و بخوره و پیسی مبتلا شدند و تا امروز اولاد ایشان بخوره مبتلااند وایضًا روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که اب بر قبر انحضرت ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و اسمان در هوا ایستاده و زید چون انمعجزه را مشاهده کرد این ایه را خواند یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و مقید ا بمقال انست که هفده مرتبه جای قبر را شخم کردند و چون بر میکشتند قبر را بحال خود میدیدند چون انشخص که متوکل باین کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که کفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم شبها نزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه نزد او رفتم

بلاغ اعمش

کفتم چه میکوئی در زیارت امام حسین ع کفت بدعت است وهر بدعتی ضلالتست
وهر ضلالتی بازکشت ان بسوی اتش است پس من از نهایت خشم ناک از پیش او برخواستم
وبخانه برکشتم وباخود قرار دادم که سحر میروم بنزد او وبعضی از فضائل انحضرت و ثواب
زیارت او را بر او ادا وذکر میکنم اکر در این معامله اصرار نمود او را بقتل میرسانم چون سحر شد
رفتم بدر خانه او ودر را کوبیدم واو را صدا زدم زوجه او جواب کفت وکفت که او
در اول شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش کفت من نیز از عقب او
روان شدم وچون بمرقد منور انحضرت رسیدم دیدم که ان مرد پیر در سجده است و
میکوید ودعا میکند واز حق تع طلب توبه وامرزش مینماید چون سر از سجده بر
داشت کفتم که تو دیروز میکفتی که زیارت حسین بدعتست وامروز خود بزیارت امده
کفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم ودر
این شب خوابی غریبی دیدم ومرد جلیل القدری را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار
بلند ونه بسیار کوتاه در غایت عظمت وجلالت ومهابت وحسن وجمال وکمال
وکروهی عظیم بر دور او برامده بودند ودر پیش روی او سواره میرفت وانسوار
تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت وهر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت
چند روز راه را روشن میکرد من پرسیدم که این بزرکوار کیست که این کروه
بسیار باو احاطه کرده اند مردی کفت او محمد مصطفی است کفتم ان شهسوار که
در پیش روی او میرود کیست کفت او علی مرتضی است ناکاه ناقه از نور دیدم که
هودجی از نور بر ان ناقه بسته بودند ودو زن با نهایت نور وجمال وعظمت و
جلال در ان هودج نشسته بودند وان ناقه در زمین واسمان پرواز میکرد پرسیدم

که این

که این زنان کیستند کفت فاطمه زهرا وخدیجه کبری پس جوانی دیکر سواره دیدم مانند
ماه تابان پرسیدم که این جوان کیست کفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا
میروند کفت بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیک هودج حضرت فاطمه ع رفتم
دیدم که براتها ورقعها نوشته از اسمان نزد هودج انحضرت میریزد پرسیدم که این
براتها چیست کفت اینها برات بیزاری از اتش جهنم است برای انها که زیارت امام
حسین ع میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعها برای من بکیرد کفت تو
میکوئی که زیارت انحضرت بدعتست تا از این توبه نکنی وبزیارت انحضرت نروی
از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف وهولناک از خواب بیدار
شدم برخواستم ومتوجه زیارت شدم وتادیب کردیدم از کفته خود ای اعمش
بخدا سوکند که تا روح من از بدن من مفارقت نکند از زیارت انحضرت مفارقت
نخواهم کرد وابن بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا ع روایت
کرده که کفت چون قصیده ابیاتی خود را بخدمت حضرت امام رضا ع خواندم
وجایزه عظیم از ان حضرت یافتم وبرکشتم وبشهر ری رسیدم ودر انجا شبی
نشسته بودم در منزل خود وقصیده در مدح اهل بیت ع انشا میکردم ناکاه
کسی در را میزد کفتم کیست کفت یکی از برادران توام چون در را کشودم
شخصی داخل شد ودر کنار خانه نشست کفت مترس من برادر توام از جن
ودر شب ولادت تو متولد شده ام ومیخواهم حکایتی برای تو نقل کنم که موجب
سرور ومزید بصیرت تو کردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابی طالب ع
بودم وشبی باکروهی از متمردان جن بیرون امدیم برای اضلال مردم پس بکروهی

چون

رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین ع بودند در میان شب
خواستیم که اسبی با ایشان برسانیم دیدیم که ملائکهٔ بسیار از اسمان و ز
مین با ایشان احاطه کردند ونمیگذارند که ما نزدیک ایشان رویم و شر
جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بعضی بزرگواری اهل بیت ع
معلوم شد و تادیب شدم و با ایشان متوجه زیارت انحضرت شدم و همراه
ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت ص کردم پس در انجا بمنزل بزرگی رسید
م که جماعت بسیار بر در او جمع شده بودند و مسایل دین خود را از او میپرسید
ند پرسیدم که این مرد کیست کفتند این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق ع
پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام کفت و فرمود که خوش امدی ای اهل
عراق ایا بخاطر داری انشتر را که نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت
ایشان نزد تو تمام بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا کناه ترا امرزید کفتم
حمد میکنم خداوندی را که منت کذاشت بر من بمعرفت شما و روشن کردانید
دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بان مشرف کردم و با اهل
خود بر کردم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر ع از پدر خود علی بن الحسین ع
از پدر خود حسین از پدر خود علی بن ابی طالب علیهم السلام که حضرت رسول ع
فرمودند که یا علی بهشت حرامست بر پیغمبران تا من داخل نشوم و بر اوصیای
پیغمبران تا تو داخل نشوی و بر امتهای پیغمبران تا امت من داخل نشوند و بر امت
من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بر امامت تو یا علی سوکند یاد میکنم
بحق خداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی

مکر

عیل ای د

مکر انکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیلهٔ درست نکند پس انجمی کفت که بکیر این حدیث را
که هرکز این حدیث را از مثل کسی نخواهی شنید این را کفت و ناپیدا شد و دیکر او
را ندیدم و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را
با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین ع را محو کنند و از نهر علقمی آن
را ببندند و هر که بزیارت انحضرت رود بقتل رساند و این خبر بزید مجنون رسید
که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد
بکوید و کسی متعرض او نکردد و از استماع این خبر بسیار محزون کردید و در
مصر بود و از انجا متوجه زیارت انحضرت شد با دیدهٔ کریان و دل بریان چون
بکوفه رسید بهلول دانا را در انجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود برای
اختیار دین از شر مخالفان در پناه دیوانگی کریخته بود و چون زید بهلول را دید
سلام کرد بهلول کفت تو مرا از کجا میشناسی و هرکز مرا ندیدهٔ زید کفت که ارواح
را با یکدیکر ربطها است و انها که در عالم ارواح با یکدیکر مربوط بوده اند در این
عالم یکدیکر را با آن اشنائی میشناسند بهلول کفت راست کفتی و بکو از برای چه
از بلاد خود بیرون امدهٔ و بی توشه و مرکوبی این تعب کشیدهٔ تا باین موضع رسیدهٔ
زید کفت که چون شنیدم که این بیحیا با قبر سید الشهدا این جور و جفا کرده است
بیتاب شدم و در بیابانها پا برسنک زدم و با دیدهٔ کریان و سینهٔ محزون باینجا رسیدم
بهلول کفت من نیز با تو در اینحالت موافقم بیا با یکدیکر رفیق شویم و بزیارت ا
نحضرت رویم پس دست یکدیکر را کرفتند و متوجه زیارت انحضرت شدند و چون
باین موضع شریف رسیدند که آب برانموضع بسته اند و بقدرت حق تمام آب بردور

مکاتبت زید و بهلول

مانند ماه تابان که از میان
در دود ان فرا گیرد

ست
نشده ا

حایر بلند شده است و مرقد مطهر منور انحضرت بلند شده و یکقطره داخل حایر
و در میان آب مینماید چون اینحالت را مشاهده کردند یقین ایشان زیاده شد
و گفتند هر که نور خدا را خواهد که فرو نشاند خایب و نا امید میگردد و نور
خدا برغم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود پس انمردی که این کار ا
باو فرموده بودند و مدتها سعی کرده بود در محو قبر انحضرت ع باب بستن و کندن و
شخم کردن [کردن] و محو نتوانست کردند نظرش بر زید و بهلول افتاد بنزد ایشان آمد
و بازید گفت ای شیخ انکجایی گفت از مصر گفت برای چه امدهٔ باینجا و خلیفه حکم
کرده است که هر که بیاید بزیارت انحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من تنها
برای این آمده ام و این در دل من جا کرده است و مرا باینمکان کشیده است پس
انمرد بر پای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتها است که من در اینمکان
سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و سعی من ثمرهٔ نمی
بخشد مکرر آب را بستم برای قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت
و هر چند گاو بندم چون بنزد مرقد منور رسید ایستاد و پیشتر نرفت و اکنون
ببرکت تو هدایت یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت
حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد چون انمرد بنزد آن
ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد انملعون بغضب آمد و فرمود که او را
کردند زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد
که او را بر دار زدند که دیگر کسی فضلت اهل بیت رسالت را نقل نکند و
زید چون این واقعه را شنید بسر من رای رفت و بدن او را برداشت و غسل داد

کاو هادار ندم
بر

وکفن

قران

وکفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت
میکرد و چون روز سیم شد صدای نوحه و گریه بسیار شنید و زنان و مردان بسیار
دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و از
پی جنازه می ایند و جمعیت عظیم بر دور ان جنازه کرده اند و علمهای بسیار بلند کرده
اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است پرسید که این جنازهٔ کیست گفتند
این جنازهٔ ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته است
پس او را دفن کرده اند و انواع دیباهی و مشک و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبهٔ
عالی بر قبر او بنا کرده اند چون زید اینحالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند
و گریبان خود را پاره پاره کرد و فریاد بر آورد که وا ویلاه و وا اسفاه حسین گرسنه غریب
و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی گریه
بر او نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند و اوجگر گوشهٔ محمد
مصطفی و نور دیدهٔ علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمه زهرا است و برای کنیز سیاهی اینقدر
گریه و نوحه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند
در این باب انشا کرد و یکی از حاجبان متوکل ان را که باو برسانند چون متوکل
ان ابیات را خواند و در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد
و زید او را نصیحت بسیار کرد متوکل در خشم کردید و گفت کیست ابو تراب که تو
اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضلت و شرف و نسب او را
بلندتر از من میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد
او را مگر منافقی و از فضایل انحضرت ع بسیار نقل کرد تا انکه متوکل امر کرد که

اورا بزندان بردند وچون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی
آمد بسر او وسرپائی بر او زد که برخیز وزید را از حبس بیرون آور واگر نه
در همین ساعت ترا هلاک میکنم پس برخاست وزید را طلبید وخلعت داد
ونوازش کرد گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت
دهی که قبر امام مظلوم را عمارت کنم ومتعرض زایران او نشوی متوکل گفت
رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد ودر شهرها ندا میکرد که هر که خواهد
بزیارت قبر حسین رود او را امانست وابن قولویه وسید بن طاوس بسند
معتبر از حسین دختر زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند که گفت در آخر زمان بنی
مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت امام حسین ع رفتم بجانب قبر وچون نزدیک
رسیدم مردی بسوی من آمد وگفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی
رسید پس من ترسان برگشتم وچون نزدیک طلوع صبح شد بار دیگر رفتم
باز همان مرد بیرون آمد وگفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا
ترا عافیت دهد چرا نمیتوان رسید ومن از کوفه بقصد زیارت آنحضرت
آمده ام پس حایل مشو میانه من وزیارت آنحضرت زیرا که میترسم صبح طالع
شود واهل شام مرا در اینجا بیابند وبکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت مو
سی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است ورخصت یافته است
وبا هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است وتا صبح طالع نشود باسمان
نمیروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که بحراست
قبر حسین واستغفار کردن برای زایران آنحضرت مقرر شده ام چون این را شنیدم

حال

حضرت ع

حدیث موسی بن عبد العزیز

حال من متغیر شد وبرگشتم واول طلوع صبح بسوی ضریح مقدس برگشتم وبر او
سلام کردم وقاتلان آنحضرت را لعنت کردم ونماز صبح را ادا کردم وبسرعت تمام
از ترس اهل شام برگشتم وشیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت
کرده است که گفت روزی یوحنان نصرانی طبیب در شارع خانه ابی احمد مرا ملا
قات کرد وگفت سوگند میدهم بحق پیغمبران ودین تو که مرا خبر دهی که کیست این مرد
که قبر او در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است وگروهی بسیار از شما بزیارت او میروند
او کیست آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم از اصحاب او نیست ولیکن پسر دختر
پیغمبر ما است پس سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه غریبی از او دارم گفتم که
مرا ابن شاپور خادم هرشید در شب مرا طلبید وچون بنزد او رفتم مرا با پس گفت
خود برد وبخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که
عقلش زایل شده است وبر بالشی تکیه کرده بود وطشتی نزد او گذاشته بودند
حشای اندرون او همه در آن طشت بود ودر آن ایام هرون او را از کوفه طلبیده بود
پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید وگفت وای بر تو این چه حالتست که او را
هلاک میکنم وچرا این بلا بسر او آمد خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل
از این صحیح وسالم نشسته بود وندیمان او بر دور او نشسته بودند وبسیار خوش
دماغ وخوشحال بود وهیچ آزاری نداشت ناگاه نام حسین بن علی ع نزد او مذکور
شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی تربت او را دوا قرار داده
اند وهر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی از بنی
هاشم که در مجلس او حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم وهر معالجه که

کرد او شاه

کرکردم سودی نه بخشید تا انکه کاتب من مرا گفت که تربت حسین شفای دردها است
ازان بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم شفا یافتم موسی گفت ایا
چیزی ازان تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است گفت قطعهٔ
ازان تربت برای من بیاور ان هاشمی فرستاد و قلیلی ازان تربت را حاضر کرد
پس موسی انرا گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد
کرد که النار النار اتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم
اینها از او جدا شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس عیش او بماتم مبدل شد
نصرانی گفت که در انوقت شاپور بمن گفت که ایا چارهٔ دربارهٔ این مرد متواح
کردمن شمع را نزدیک طلبیدم و در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز
و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم پس
بشاپور گفتم که هیچکس چارهٔ او نمیتواند کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده
میکرده است شاپور گفت راست میگوئی نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم
کرد من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر همان حال مانده بود و بهوش
نیامد تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که بعد ازان یوحنا را دیدم
که مکرر بزیارت انحضرت میرفت با انکه نصرانی بود پس بعد ازان مسلمان شد
و در اسلام کامل گردید و ایضا روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز کردم
در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای
سفر پوشیده بود پس یکی از انها گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها ومن درد اندرون داشتم و هر دوا که کردم نفع ندیدم تا انکه از خود

بلا بکری ۲

نا امید



نا امید کردیدم پس پیرزالی از مردم کوفه که نزد ما امد میبود روزی بنزد یک
من امد و مرا باین حال مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت
میخواهی که ترا معالجه بکنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد که این
رانخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد و چون خوردم در ساعت شفا یافتم
و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند ماه بدیدن او رفتم
و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه چه چیز مرا دادی و تسبیحی در دست داشت گفت بیک دانهٔ
ازاین تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از خاک قبر امام حسین است گفتم ای را
فضیه مرا بخاک قبر امام حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون امدم در همان ساعت
که علتی که داشتم عود کرد بعد تر از اول و تا حال ازار میکشم و از خود نا امید کردیده ام
پس مؤذن ازان گفت و برخواستند بنماز دیگر ایشان را ندیدم
در بیان عدد اولاد و ازواج انحضرتست و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که
انحضرت را شش فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین و کنیت انحضرت ابو محمد بود
و مادرش شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانویه گفته اند و علی
اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مرة
ثقفیه بود و جعفر که مادر او زنی از قبیلهٔ قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات
یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و سکینه
که مادر او ربابه دختر امرء القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسن است و فاطمه و مادر
او ام اسحق دختر طلحة بن عبد الله تیمی بود و فرزندان انحضرت از حضرت امام زین العابدین
بهم رسید که بعد ازان حضرت باقی ماند و در عدد اولاد انحضرت اختلاف بسیار است و ابن

مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که آن بزرگواری که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او در سن هیجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین بیست و دو سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر ع در آن صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او همه بر بامها بر آمدند و چون او را بمسجد بردند مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اُف بادا نا پیروز باد هرمز که فرزند او را اسیر تو شود عمر گفت این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که او بزرگ زاده است ترا نمیرسد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول ع فرموده است که گرامی دارید هر قوم را که گرامی اند و حضرت ع فرمود که او را مخیر گردان که هر که را از مسلمانان که خواهد اختیار نماید و هر که را خود اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیر ع از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه باید نام تو شهربانویه باشد پس با حضرت امام حسین گفت که ای ابو عبد الله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب شریف آنحضرت بهر دو متصل

حکایت شهربانویه

بود

## باب ششم

میباشد در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین است فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرتست و شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم جمادی الاول از سال سی و شش هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت از هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شده از سال سی و هشت از هجرت و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت از هجرت واقع شد از شهادت حضرت امیر المؤمنین بدو سال و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت و سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه هفت سال رسید و مادر آنحضرت موافق مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را بحضرت امام حسین ع داد و آنکه حضرت امام حسین ع گرفت حضرت امام زین العابدین ع از او بهم

یکی
رسید و چون آنحضرت ع از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و آن دختر
نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام
حسین آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین
شهید شد حضرت امام زین العابدین ع او را بیکی از شیعیان تزویج کرد و این سبب
شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین ع مادر خود را بمولای خود تزویج نمود

مولای یعنی یکی از غلامان خود
مؤلف گوید

مؤلف گوید که این حدیث مخالفت دارد با آنچه گذشت در فصل احوال اولاد
حضرت امام حسین ع که شهربانویه را در زمان عمر آوردند و شاید که از
راویان اشتباهی کرده باشند و آن روایت که در اینجا مذکور شده اشهر و اقوی
نیست چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و سبیه
و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد
مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند
مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بفرزندان او دراز میکنی
عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر
المؤمنین ع فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است
پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمودند که
جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافران باشند ولیکن
برای او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را باو تزویج کنی
و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کن عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل

مجلس



امام
مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت
حسین ع گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین ع از او پرسید بزبان فارسی که چه
نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه ترا نام
کردم گفت این نام خواهر منست حضرت فرمود باز بفارسی گفت که راست
گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین ع و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت
نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل
زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیاء ذریت طیبه منست پس امام
زین العابدین ع از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان
بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول ص داخل خانه او
شد با حضرت امام حسین ع و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او
تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت
در دل من جای گرفت وقع پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم
آنحضرت را باز در خواب دیدم و بر دست او مسلمان شدم پس فرمود که در این
زودی لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد
و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست
بتو رساند تا آنکه بفرزند من برسی و حق تعالی حفظ کرد که هیچکس بمن دست
نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین ع را دیدم دانستم که
همانست که در خواب با حضرت رسول ص نزد من آمده بود و حضرت رسول ص
مرا بعقد او درآورده بود و باین سبب او را اختیار کردم

وشیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد
در یکی از بلاد مشرق وان دو دختر یزدجرد بن شهریار را برای حضرت فرستاد یکی
را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین ع داد و حضرت امام زین العابدین
ازو بهم رسید ودیگری را بمحمد بن ابی بکر داد وقاسم جد مادری حضرت صادق ع
ازاو بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین ع خاله زاده بودند ومشهور
در کنیت انحضرت ابو محمد است وبعضی ابو الحسن نیز گفته اند والقاب مشهوره آن
حضرت زین العابدین ع وسید العابدین وزکی وامین وسجاد وذو الثفنات است
ونقش نگین انحضرت وبروایت حضرت صادق ع الحمد لله العلی بود وبروایت حضرت
امام رضا خزی وشقی قاتل الحسین بن علی بود وابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر ع روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را
مگر انکه سجده کرد برای شکر ان نعمت ونخواند ایه از کتاب خدا که دران سجده باشد
مگر انکه سجده میکرد وهرگاه خدا ازاو بلیه را دفع میکرد که ازان در بیم بود یا مکر
مکر کننده را ازاو میکردانید البته سجده میکرد وهرگاه از نماز واجب فارغ ع
میشد البته سجده میکرد وهرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای
شکر انسجده میکرد واثر سجده در جمیع مواضع انحضرت بود پس باین سبب انحضرترا
سجاد میگفتند وایضا از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود که از بسیاری
سجود در پیشانی نورانی پدرم برامد پینه ها بهم رسید ودر هر سالی دو مرتبه انها را
میبرید وباین سبب انحضرترا ذو الثفنات میگفتند وایضا روایت کرده است
که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد ومیگفت خبر داد مرا زین



آنحضرترا

العابدین ع یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از زهری پرسید که چرا
زین العابدین میگوئی گفت برای انکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت
کرد از ابن عباس که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند
که کجاست زین العابدین ع پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید
وصفهارا بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد وبسند معتبر دیگر این مضمون
را از حضرت صادق ع روایت کرده است که در کشف الغمه نیز روایت کرده است
که شبی انحضرت در محراب عبادت ایستاده بود وبا پروردگار خود مناجات میکرد
پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که انحضرترا از عبادت خود مشغول
کرداند وحضرت باو ملتفت نشد پس آمد وابهام پای انحضرت را در دهان
گرفت وگزید وباز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد ودانست که ان ع
شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون وباز متوجه عبادت شد پس
هاتفی سه مرتبه اورا ندا کرد که توئی زین العابدین وباین سبب انحضرت ملقب شد
باین لقب وباسانید معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حق تعالی اراده
میفرماید که امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربت آبی از زیر عرش برمیدارد وبپدر آن
امام میرساند که او میاشامد ونطفه امام ازان اب منعقد میشود وچهل
روز در شکم مادر سخن نمیشنود وبعد چهل روز هرچه گویند میشنوند وچون ع
متولد میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد ودر میان دو دیده او مینویسد
این ایه را وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع
العلیم وبروایت دیگر در شکم مادر این ایه را بر بازوی راست او مینویسد

وچون بمنصب امامت میرسد حق تعالی در شهری نوری از برای او مقرر میکند
که هر که در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید فصل دوم در شدائد
واحزانی که بر آنحضرت وارد شده تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود و ابن قولویه
و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت علی بن ا
لحسین بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال گریست
و هرگاه طعامی نزد آنحضرت حاضر میکردند میگریست و چون آبی بنزد آنحضرت
می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب را مضاعف میکرد پس یکی از
غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را
هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود که إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ
مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی شکایت نمیکنم درد و اندوه خود را مگر بخدا و من
میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیآورم کشته
شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و بروایت دیگر فرمود
که چون نگریم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که وحشیان و درندگان
میخوردند و با لب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر با حضرت گفتند که بقدری
میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمودند که نفس خود را در روز
اول کشته‌ام و بر او میگریم و ایضاً ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده‌اند که از بسیاری گریهٔ آنحضرت یکی از آزادکردهای آنحضرت
گفت که آیا وقت آن نشده است که گریهٔ تو آخر شود حضرت فرمودند که وای
بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپدید شد و از بسیار

گریه

فصل دوم

گریه دیدهای او سفید شد و از دوری غم و اندوه پشت او خم شد با آنکه میدانست
که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادر و عموها و هفتاد نفر از خویشان خود را
که در برابر من و دور من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت برسد و ایضاً
روایت کرده‌اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیاری مهربانی میکرد گفتند یا ابن رسول الله
فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود که بخاطرم می آید کشته شدن ا
یشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده است
که عبدالملک بن مروان علیه اللعنة فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را زنجیر
کنند و بشام ببرند و جماعت بسیاری را بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی
کردم و از ایشان رخصت شدم که آنحضرت را سلام کنم چون بخدمت آنحضرت رسیدم دیدم
که پاهای مبارک آنحضرت را بزنجیرها بسته‌اند و غل در گردن آنحضرت گذاشته‌اند از مشاهده
آن حال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی
که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن و لیکن میخواهم که باشد و عذاب
الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم
چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای مبارک خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که
دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن و بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته‌اند
در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که ما را
بنزد بسیار غریبست ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در
محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد
عبدالملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را با او نقل کردم عبدالملک گفت در همان

روزی که پاسبانان او را نیافته بودند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چکار است پس از آنحضرت
خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی نسبت باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی بنزد من
باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم که علی بن
الحسین چنان نیست که تو گمان کردهٔ او ارادهٔ در خاطر ندارد و بنفس خود مشغول است عبد
الملک گفت که نیکو شغلی است شغل او و خوشا حال او و خوشا شغل او و ایضا روایت کرده است
از سعید بن المسیب که چون یزید پلید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل
مدینه را بقتل رساند آن ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صلعم ببستند
و اینها را بود در مرقد منور آنحضرت موقوف باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند
و هر روز حضرت امام زین العابدین ع مرا بهمراه داشت و می آمد بنزد قبر حضرت رسول ص و دعائی
میخواند که نمی فهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما اینها را میدیدیم و اینها ما را نمیدیدند
و مردی سوار بر اسب اشهبی سوار بود و جامهای سبز پوشیده بود و حربهٔ در دست داشت
هر روز می آمد و بر در خانهٔ آنحضرت می ایستاد و هر که ارادهٔ میکرد که داخل خانهٔ آنحضرت
شود حربه را بجانب او حرکت میکرد و بی آنکه حربه باو برسد او می افتاد و میمرد
چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین ع بخانه رفته زیورهای
زنان خود را و جامهای ایشانرا و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای آن سوار بیرون
آورد و گفت یابن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان
بر مدینه غالب شدند من از حق تعالی رخصت طلبیدم که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و باعث کرده
امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید ببهانهٔ حج بمدینه آمد که از اهل

مدینه

مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن به بندگی من اگر خواهم
ترا بکشم و اگر خواهم به بندگی بگیرم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب
و نسب و پدر تو در دین از من بهتر نیست چرا برای تو اقرار بکنم یزید گفت که اگر اقرار نکنی
بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن
علی ع فرزند رسول خدا پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن
الحسین را طلبید و همان تکلیفی که آن مرد کرده بود حضرتش کرد حضرت فرمود که اگر برای تو
اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم با آنچه
سؤال کردی یزید گفت خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو هیچ کم نشد مترجم
گوید که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ
و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن لعین آمده بود چنین بیعت گرفته باشد
چنانچه بر راویان اشتباهی شده باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صا
دق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم امام محمد باقر ع میگفت که چون وقت
وفات پدرم حضرت امام زین العابدین ع شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور
چون آوردم فرمود که این آب متغیر هست نمیخواهم پس بیرون بردم و نزدیک چراغ
ملاحظه کردم موشی مردهٔ در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت
و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وفات داده اند ناقهٔ مرا در حظیرهٔ ضبط کن و
علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقهٔ خود را
رها کرد و از حظیره بیرون آمد و بنزدیک قبر رفت بی آنکه قبر را دیده باشد و سینهٔ
خود را بر قبر آنحضرت ع گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیدهایش میریخت چون

مترجم گوید

این خبر را بحضرت امام محمد باقر ع دادند حضرت بنزد ناقه امد وفرمود که ساکت
شو وبرکرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست وبجای خود برکشت
وباز بعد از اندک زمانی برکشت بنزد قبر وناله واضطراب میکرد ومیکریست
در این مرتبه که خبر او را بحضرت کفتند فرمود که بکذارید او را که بی تابست وچنین
ناله واضطراب میکرد که بعد از سه روز هلاک شد وحضرت بران ناقه بیست و
حج کرده بود ویک تازیانه بران ناقه نزده بود وعلی بن ابرهیم بسند حسن از
حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در شب وفات
مدهوش کردید وچون بهوش باز آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و
اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم
خداوندی را که راست کرد وعدهٔ ما را ومیراث داد بما زمین بهشت که در هر جای آن
که خواهیم قرار کیریم نیکو اجریست مزد عمل کنندکان برای خدا این را فرمود وبریا
ض بهشت ارتحال نمود وکلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
همین روایت را واضافه کرده است که سورهٔ اذا وقعت وسورهٔ انا فتحنا تلاوت
فرمود وبعد از ان ایه را خواند وبعالم بقا ارتحال نمود وایضا بسند معتبر از امام محمد
باقر ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا
سینهٔ خود چسبانید وفرمود که ای فرزند کرامی ترا وصیت میکنم بانچه مرا وصیت
کرد پدرم در هنکام شهادت خود کفت که پدرش او را وصیت کرده بود بو
صیت در وقت وفات خود که زنهار ستم نکنید بر کسی که یاوری بر تو بغیر از خدا
نداشته باشد واز احادیث معتبرهٔ بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر

میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند وابن بابویه وجمعی را اعتقاد آنست که ولید بن
عبدالملک علیه اللعنة آنحضرت را زهر داد وبعضی هشام بن عبدالملک علیهما اللعنة
نیز کفته اند وشیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که کفت
من با سعید بن المسیب کفتم که تو میکوئی که علی بن الحسین ع نظیر خود در عصر خود
نداشت سعید کفت که چنین بود وکسی قدر او را نشناخت علی بن زید کفت
که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازهٔ آنحضرت نماز نکردی کفت که قاریان
قران نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت در خدمت او میرفتند ویکی از سا
لها من در خدمت او رفتم وهزار نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند
چون بمنزل سفا فرود امدیم حضرت فرود امد ودو رکعت نماز کرد وبعد از نماز
بسجده رفت وتسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت وکلوخ که بر دور آنحضرت بود
بتسبیح آنحضرت تسبیح کردند وصدای تسبیح از همه بلند شد ما ترسیدیم چون سر
از سجده برداشت فرمود که ای سعید ایا ترسیدی کفتم بلی یا بن رسول الله ص
فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود وچون جبرئیل
این تسبیح را خواند جمیع آسمانها وانچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند
واسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و
بدکار همه بر جنازهٔ آنحضرت حاضر شدند وهمه کس آنحضرت را بخوبی ونیکی یاد کردند
وجمیع مردم از پی جنازهٔ آنحضرت بیرون رفتند امروز میتوانم نماز تنها در مسجد
حضرت رسول ص بکنم وهیچ روز دیکر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد
چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم وبعد از آن صدای تکبیر اهل زمین

شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای
تکبیر بر رو در افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز
آنحضرت باز برگشته بودند و نه نماز آنحضرت را دریافتم و نه نماز مسجد را و این
است زیان کاری بزرگ و پیوسته بر این حسرت هستم که چرا بر آنحضرت
نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند در هیجدهم ماه محرم
سال نود چهارم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این
سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را
اختیار کرده است و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه
یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در
بیست و نهم ماه محرم این سال ذکر کرده است در مدت عمر شریف آنحضرت
نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین در وقت وفات پنجاه
و هفت سال بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد
از امام حسین سی و پنج سال زندگانی کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت
کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی
پنجاه و نه نیز گفته اند فصل ششم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان
واقع شد از حضرت صادق منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت
امام زین العابدین داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و باین سبب
حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت توئی

شقی بن

شقی بن کثیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید
نام کرد حجاج گفت چه میگوئی در شان ابوبکر و عمر ایشان در بهشت اند یا
در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست
که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست
که کی در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت من بر
ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت که کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک
از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر اند حجاج گفت که کدام یک نزد خالق پسندیده
ترند سعید گفت که علم این نزد کسیست که اشکار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت
نمیخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس آن لعین امر کرد
بقتل او و یافعی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید
زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش می شد و باز بهوش
می آمد و میگفت چه میخواهید از من سعید بن جبیر و بروایت دیگر آنست که هر
گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدا بچه
جهت مرا کشتی و ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو
کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری جو
از علی بن ابی طالب گفت چه کرده است که از او بیزاری بجویم گفت خدا مرا
بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاها
های ترا گفت هر چه میکنی در روز قیامت تو را قصاص خواهم کرد از برای خود
اختیار کن و هر چه اسان تر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان

ست

ندارم که بشناسی آنکس را که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجا
گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است وانتقام از ایشان خوا
هد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار
کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت من برای مصاحب خود آ
که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و شیخ کشی بسند معتبر از
حضرت امام علی النقی علیه الصلوة والسلام روایت کرده است که چون قنبر
آزادکردهٔ حضرت امیرالمؤمنین نزد حجاج لعین بردند از او پرسید که تو چه
خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر کردم
حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت که این آیه را تلاوت
مینمود فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا
أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ یعنی چون فراموش کردند آنچه را یاد ایشان ۲ عطا کرده
شده بود گشودیم ایشانرا بناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند پس بریده شد
آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عا
لمیان است پس حجاج گفت که این آیه را برای ما تأویل میکرد و در پادشا
هی ما میدانست قنبر گفت بلی حجاج گفت که اگر بفرمایم که گردنت را بزنند چه خوا
هی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خوا
هی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کر
ده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم که یکی از اصحاب ابوتراب را

۲ آنچه که بودند که بسبب ستم بر ایشان درهای نعمت را ... از ایشان

بیابم

کسی را

بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند که کمان نداریم
که صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید
و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب ۲ گفت خدا مولا
ی من است و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ۲ ولی نعمت منست حجاج گفت که
بیزاری شو از دین او قنبر گفت که دین دیگر بهتر از دین او مرا نشان ده تا از دین
او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم هر نوع کشتنی که میخواهی از برای خود
اختیار کن قنبر گفت که اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه
بهر نحوی که مرا میکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را
خبر داده که مرا مانند گوسفندی سر خواهی برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان
نحو کشتند باب پنجم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوالات در
درج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم حضرت ابی جعفر
محمد بن علی باقر ۴ علوم الاولین والاخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه
الطاهرین و اولاده المعصومین فصل اول در تاریخ ولادت و اسم و کنیت
و لقب آنحضرتست و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که ولا
دت شریف آنحضرت در روز جمعه یا روز شنبه غرهٔ ماه مبارک رجب واقع شد
و بعضی سیم ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت
و اسم شریف محمد بود و کنیت او ابوجعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی
بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت ۴ آنحضرت را با
ین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافندهٔ علوم اولین و آخرین بود و حضرت

رسول خدا بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او
باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت
صادق الْعِزَّةُ لِلّٰهِ بود و بروایت دیگر الْعِزَّةُ لِلّٰهِ جَمِیعًا و بروایت دیگر نگین انگشتر آن حضرت
این کلمات بود ظَنِّي بِاللّٰهِ حَسَنٌ وَبِالنَّبِيِّ الْمُؤْتَمَنِ وَبِالْوَصِيِّ ذِي الْمِنَنِ وَبِالْحُسَيْنِ وَالْحَسَنِ و بر نگین
دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر امام حسن ع
بود و او را ام عبد الله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش با امام حسن ع
و امام حسین ع هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث
معتبر از امام جعفر صادق ع منقول است که چون یکی از مادران ائمه معصومین ع اجمعین بیکی
ایشان حامله میشود در تمام آن روز از سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس
مرد پیر را در خواب بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانائی بردبار چون از خواب بیدار
میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود که گوینده را نمی بیند و میگوید
که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت و بشارت باد
ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقلی و گرانی نمییابد تا نه ماه از حمل او بگذرد
پس صدا اهلی بسیار از ملائکه از خانه خود میشنود و چون شب ولادت
میشود نوری در خانه خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن
امام پس امام مرتبع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزیر نمی آید و چون بزمین میرسد
رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از آن حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده
و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش
همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از دو دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد

فصل دوم

## فصل دوم در بیان آنچه در حیات آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت

وسید بن طاوس رض روایت کرده است بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع
که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در آن سال من در خدمت پدرم بحج رفته
بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را
براستی به پیغمبری فرستاده و ما را بآنحضرت گرامی کرده اند پس مائیم برگزیدگان خدا بر
خلق او و بندگان خدا از بندگان او و خلیفه های خدا در زمین پس سعادتمند کسیست
که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسیست که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام
اینخبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون
بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم و مرا
بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد نود روز
چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و
لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب
داده بود و بزرگان قومش در حضور او مکرر تیر میانداختند و چون در ساحت خانه
داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم و چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم
گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که پیر شده ام و اکنون از من تیر اندازی
نمی آید اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین
خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده ترا معاف نمیدارم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان
و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان را گرفت و یک تیر از او گرفت و در زه کمان
گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیری دیگر گرفت و بر فاق

بتیر اول زد که از نوک تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت
و بر فاق تیر دویم زد که از نوک تیر بدو نیم کرد و در میان نشاند محکم شد تا آنکه نه تیر چنین
پیاپی افکند هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و از ابتدا دو نیمه کرد و هر تیر که آنحضرت می افکند
بر جگر هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت
نیک انداختی ای ابوجعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر آن
قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر
میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در
خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب
از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام لعین آنحالت را در پدرم مشاهده کرد از
غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود نشانید و من از عقب او رفتم چون
نزدیک او رسیدم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید
پس دست در گردن من درآورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس روی
بسوی پدرم کرد و گفت پیوسته باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که
کسی مثل تو در میان ایشان هست مرحبا بر تو که این تیر اندازی را کی تعلیم تو کرده است
و در چه مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت
شایع است و من در حداثت سن چند روز مرتکب این بودم و از آن زمان تا
حال ترک آن کرده ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست
گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم آیا ای جعفر مثل تو در زمین
امر هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت و کمال و اتمام دین را که حق تعالی

در آیه

بهترین
بود

این میفرماید
در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما اعطا
کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین از ما خالی نمیباشد از یکی از ما که در او
کامل باشد آنچه دیگران در آن قاصرند چون این سخن از پدرم شنید بسیار در غضب شد
و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب آن لعین بود
و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما
که همه فرزندان عبد مناف یکی نیست فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص
گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده
است هشام گفت که آیا چنین نیست که حق تعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه
خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده
است و حال آنکه حضرت رسول ص بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید
ولله میراث السموات والارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص بشما باشد و حال
آنکه بعد از محمد ص پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از
خدا ما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به
و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت ص
برادر خود را علی بن ابی طالب ع را مخصوص میگردانید بامری چند که از سایر صحابه مخفی
میداشت و چون این آیه نازل شد وتعیها اذن واعیة یعنی حفظ میکنند آنها
را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی من از
خدا سؤال نمودم که آنها را گوش تو گرداند و باین جهت علی بن ابی طالب ع
میگفت که حضرت رسول ص هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب ع

پنهان

دیگر کشوده میشود چنانچه شمارا ذخیره را بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران

میدارید همچنین حضرت رسول راز های خود را بعلی میگفت و دیگری محرم انها نمیداشت

و همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم بان اسرار بود بان

رازها مخصوص کردانید و باین طریق العلوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام

گفت که علی دعوای این میکرد که من علم غیب میدانم و حال انکه خدا در غیب خود احدی را

شریک و مطلع نکردانیده است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر

حضرت رسول کتابی فرستاد و دران کتاب بیان کرد انچه بود و خواهد بود

تا روز قیامت چنانچه فرموده است که وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ

هُدًى وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است که وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و

فرموده است که مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی

پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده الله علی را بر انها مطلع کرداند و حضرت

رسول امر کرد علی را بعد از انکه قرآن را جمع کند متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود

و دیگری را حاضر نکند و با اصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی

عورت من مگر برادرم علی که او از منست و من از ویم و او دوست مال من و بر او لازم است

انچه بر من لازم بود و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعدهای من پس با اصحاب

گفت علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من

قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی

و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بعلم و قضا علی بن ابی طالب است یعنی

او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب مکرر میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک

مرد

طویل

میشد عمر گواهی بعلم انحضرت میداد و دیگران انکار میکردند پس هشام ساعتی

سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم

گفت که اهل و عیال من از بیرون امدن من در وحشت و خوفند اسند عا دارم

که مرا رخصت دهی هشام گفت که رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم

دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد و من نیز او را وداع کردم و

بیرون امدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت

کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان

و رهبانان نصارا اند و درین کوه عالمی دارند که عالمترین علمای ایشان است و

هر سال یکمرتبه نزد او می ایند و مسائل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای

انجمع شده اند پس پدرم نزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را

پیچید که او را نشناسند و بان کوه بالا رفت و چون نصاری

نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و ان ترسایان مسندها برای

عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند و انچه

هلی نشاندند و از بسیاری معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را دریافته

بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را

بحریر زردی بر سر بست و پلکهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد

و بسوی حاضران نظر کرد چون نظرش بهشام رسید که انحضرت بدین نصاری رفت

کسی از مخصوصان خود فرستاد که انچه میان ایشان و انحضرت میگذرد او را خبر دهد

چون نظر ان عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت

حکایت قسیسان

فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان
فرمود که جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو
سئوال کنم یا از من سئوال میکنی پدرم گفت تو سئوال کن نصرانی گفت ای
گروه نصاری غریب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از من سئوال
کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا مرا از ساعتی
خبر ده که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت که از ما بین طلوع صبح است تا طلوع
افتاب گفت پس از کدام ساعتها است پدرم گفت از ساعات بهشت است ۱
و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که در دنیا ۲
خواب نبرد در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت
کنندگان بسوی آخرت گردانید و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضحی ۳
ساخته و برای انکار کنندگان و متکبران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی
گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و
می آشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا نظیر آن هست حضرت
فرمود که بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادرش میخورد و از او چیزی جدا نمیشود
نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال
ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوه های بهشت ۴
برطرف نمیشود و هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا
نظیری دارد حضرت فرمود بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن ۵
بیفروزند کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت مرا خبر ده از تو مسئله

کنم

کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سئوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی
که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو یکساعت متولد شدند
و در یکساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری
صد و پنجاه سال از عمر او گذشته بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر بودند که مادر
ایشان بایشان در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی
عزیر را میراند و بعد از صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی
کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت از من داناتر
را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن
نخواهم گفت و هرچه خواهید از او سئوال کنید و بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد
آنحضرت آمد و معجزات آنحضرت را مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و او را گفتند
که خبر مباحثه امام محمد باقر ع با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر
گردید و آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت
و بروایت دیگر آنحضرت را حبس فرستاد و بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او
گردیده اند پس بزودی حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد به
مداین که در سر راه هست ندا کنند در میان مردم که دو پسر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد
که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار
کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه
کند خونش هدر است چون پیک بشهر مداین رسید بعد از آن ما وارد آن شهر شدیم
و اهل آنشهر درها را بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی

طالب ع گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند
چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت و فرمود که از خدا
بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته‌اند و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله
میکنید چرا از متابعه ما امتناع مینمائید ان ملاعین گفتند که شما از یهود و نصاری
بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید و هر چند پدرم ایشان را
نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشائیم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما تا آنکه
هلاک شوید حضرت چون اصرار نمود ان اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود
که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود و بر سر مدین مشرف
بود حضرت بر آن کوه بر آمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آیا
باتی که حق تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتملست بر مبعوث گردیدن شعیب
بر اهل مدین و مغلوب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی
میفرماید که بَقِیَّتُ اللّٰهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ پس فرمود که مائیم بقیة خدا در زمین
خدا سوگند پس حق تعالی بادی سیاهی تیره انگیخت که آن صدا را بگوش مردان و زنان و صغیر و کبیر
ایشان رسانید و ایشان را دهشتی عظیم عارض شد و بر بامها بر آمدند و بجانب آن
حضرت نظر میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بر آنحال مشاهده کرد بصدای
بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است
که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا
سوگند که اگر در بر روی او نگشائید البته عذاب بر شما نازل خواهد شد پس ایشان
ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما

روزی

روزی دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین القصه را بهشام رسانید آن ملعون باو نوشت
که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن بهشام
برحمت الهی واصل شد پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک
کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد و کلینی بسند صحیح ۴
از زراره روایت کرده است که گفت روزی از حضرت امام محمد باقر ع شنیدم که فرمود ۴
که در خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا می
آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم
از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بر آن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد گویا
آنحضرت این خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از این خواب برحمت رب
الارباب واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول ص و میگفت فرزندان امام حسن
فرزند بزرگتر است و اولی است از فرزندان امام حسین ع پس روزی زید عمّم را بخانه ۴ع
قاضی برد و در اثنای خصومت با عمّ من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندیه عمّ من
گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نگویم
گفت و بنزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند یاد کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن
نگویم و اعمامی دیگر ترک کردم و اگر تو بنزد متعرض او شوی حق ما ضایع میشود چون زید
شنید که پدرم متعرض جواب او نخواهد شد شاد گردید که من او را در نظر مردم بی
قدر خواهم کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر ع آمد و گفت بیا دعوی برویم ۵
بخانه قاضی چون حضرت از خانه بیرون آمد و او را نصیحت کرد که از این دعوی

ناحق بگذار و با دوستان خدا بی جهت مخاصمه مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم
که بدانی که حق با من است بدانکه کاردی داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت
خدا بسخن درآی و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد و بر زمین
افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید ستمکار امام محمد باقر ع احق و سزاوارتر است از تو
و اگر دست از مخاصمت او برنداری من ترا هلاک میکنم زید از مشاهده این حال
مدهوش شد و افتاد پس پدرم او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید
این سنگی که بر روی او ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق از منست گفت بلی پس
آنجانب سنگ که زید بر روی او ایستاده بود بحرکت درآمد بشدتی که نزدیک
بود که شکافته شود و آنجانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن
سنگ بسخن درآمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر ع اولیست بحق از تو
پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین
افتاد و پدرم دست او را گرفته و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید
این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور خواهی کرد گفت
بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خداوند هر سست و سخت
بحرکت آمد و زمین را شکافت و بنزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را
بر سر ایشان گسترانید و بقدرت خداوند بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکا
ری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از این سخن بردار و اگر نه ترا هلاک
میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید
و درخت بجای خود قرار گرفت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعه و مخاصمه با

پدرم

مروان

پدرم نکند حضرت برگشت و زید در همان ساعت متوجه شام شد و بنزد عبدالملک
رفت و چون بمجلس او درآمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر و دروغگوئی که حلال
نیست ترا که او را بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک لعین نوشت بوالی
مدینه که امام محمد باقر ع را مقید گردان و بنزد من فرست و بزید گفت که اگر قتل او را
بتو بفرمایم قبول خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد
الملک نوشت که اینجوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن
محض نصیحت و خیرخواهی است و آنمردی که امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی
تو فرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع و عبادت باو
نمی رسد و چون در محراب عبادت صدا بقراءت و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان
نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در
خواندن و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع
و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم
و بر عمر و دولت تو میترسم اگر آسیبی باو برساند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را
بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او چون نامه بعبدالملک رسید مضمون
نامه پسندید و از او خوشنود شد که بان امر شنیع مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی
کرده است و چون نامه را بزید خواند زید گفت که رشوه داده است و والی را از خود راضی کرده
است عبدالملک گفت در این بهانه ترا خاطر میرسد که باین سبب او را در معرض انتقام
خود درآوریم زید گفت بلی نزد اوست شمشیر حضرت رسالت و سایر اسلحه و زره و انگشتر
و عصا و متروکات آنحضرت ص بفرست و آنها را از او بطلب اگر آنها را نفرستد تو را ازبرای

کشتن او راهی بهم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک لعین
بوالی مدینه نوشت که هزار هزار درهم برای محمد بن علی باقر بفرست و اسلحه و زره حضرت
رسالت را از او بطلب پس والی بخانهٔ پدرم آمد و نامهٔ عبد الملک را برو خواند پدرم
گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود
بر آنها که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای والی
فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد عبد الملک بدیدن آنها بسیار شاد گردید
و زید را طلبید و آنها را باو نمود گفت ترا بازی داده است و هیچیک از اینها متعلق بحضرت
نیست پس عبد الملک به پدرم نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفر
ستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور کن
و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و بر
مفاخرت آن متاعها را با ایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول است که برای
من فرستادند بحسب ظاهر زید را گرفت و مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه آن بود که
نمیخواهم که بخون هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامهٔ
نوشت بپدرم که پسر عم تو را برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو
باشد و زینی برای آنحضرت فرستاد که بر آن سوار شود چون زید را بخدمت حضرت آوردند
حضرت بنور امامت دانست که اینها همه مکر و حیله است و آن ملعون زید را فرستاده است
که آنحضرت را شهید کند پس آن مظلوم با زید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم است ارادهٔ
که کردهٔ و این چه امور شنیعی است که بر دست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم
که در چکاری من میدانم که آن زین را از چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز

تعبیه کرده اند

تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است که شهادت من باین نحو باشد پس آن زین را
بامر خلیفهٔ ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده
بودند و بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون آنحضرت از سواری مراجعت نمود
بدن مکرمش ورم کرد و آثار موت بر خود مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای آنحضرت
را حاضر کردند و در میان آنها جامهای سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته بود و فرمود
که اینها در میان کفنهای من قرار بدهید و سه روز در درد و الم و مشقت بود و روز
سیم بسایر شهدای اهل بیت رسالت ملحق گردید پس حضرت صادق فرمود که آن زین هنوز
نزد ما آویخته است و هر وقت که در آن نظر میکنم شهادت آن بزرگوار را بخاطر میآورم
و چنین آویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از
چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد
تا آنکه بعذاب الهی واصل شد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندا
نهای حضرت امام محمد باقر ع جدا شد و آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله
و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن و در کافی و بصائر
الدرجات و سائر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق ع فرمود که پدرم را بیماری
صعبی عارض شد که اکثر مردم بر آن حضرت خائف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان
شدند حضرت فرمود که در این مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من آمدند و
مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی
حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون
حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل ده و کفن کن در سه جامه

که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد و یکی پیراهنی بود که خود میپوشید
و فرمود که عمامه بر سر من به بند و عمامه را از جامه‌های کفن حساب مکن و برای من
زمین شق مکن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان
ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن و آب بر قبر من بریز و اهل مدینه
را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی
بعمل میاوردم بگواه گرفتن احتیاج نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه
گرفتم که بدانند که تو ولی و وصی منی و در امامت با تو منازعت نکنند پس گفتم
ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح‌تر میبابم و اثر آزاری در تو مشاهده
نمیکنم حضرت فرمود که آن گروه کس که در آن مرض مرا خبر دادند
که صحت میابم در این مرض بنزد من آمدند و گفتند که در این مرض بعالم بقا رحلت
مینمایم و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن
الحسین ع از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا زود باش که ما انتظار تو میبریم
و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که در شب
وفات پدرم بزرگوار خود بنزد آنحضرت رفتم که با او سخن بگویم اشاره کرد که دور
رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم با آنکه پایین رو دکان خود مناجات
میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این
شب دار فانی را وداع میکنم و بریاض قدس انتقال مینمایم و در این شب حضرت
رسالت ص بعالم بقا رحلت نمود و در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین ع
برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد و قطب

راوندی

بزرگوارم
راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون شب وفات پدر
بشد و حال او متغیر گردید چون آب وضوی آنحضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او
میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان میکردند که حضرت از بیهوشی تب
این سخن میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن افتاده بود و حضرت بنور
امامت در آن حالت دانسته بود و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که
مردی که چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که برو و نماز کن بر امام محمد باقر ع که
ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آن مرد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه
شد چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت کرده است و دید که آنحضرت
را غسل میدهند و ایضاً بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر ع هشتصد
درهم برای تعزیت و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت صادق ع روایت
کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال وقفی بکن از برای ندبه کنندگان که ده سال
در منی در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت
من زاری کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت
بود و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته‌اند که ماه وفات
آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه ربیع
الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته‌اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه ماه ذی
الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات پنجاه و هفت
سال بود با جد خود حضرت امام حسین ع چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال
بود و مدت ایام امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را

پنجاه و هشت نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت
آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین ع به سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت
سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و باید خود علی بن ا
لحسین سی و پنج سال و دو ماه ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود علی بن الحسین ع
نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در وقت وفات
آنحضرت پنجاه و هفت ساله بود در سال صد و چهاردهم هجرت بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال
بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود و ابن بابویه و دیگران ذکر
کرده است که شهادت آنحضرت بامر ابرهیم بن ولید علیه اللعنة و العذاب واقع شد
و آنحضرت را مسموم کردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته و آنچه روایت قطب
راوندی دلالت کرد که شهادت آنحضرت بامر عبد الملک بود و مخالف اقوال مشهور
و تواریخ مضبوط است و شاید از آن روایت هشام افتاده باشد و قبر مقدس
آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام
حسن ع و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر ع بدار بقا رحلت
نمود حضرت صادق ع هر شب میفرمود که چراغ میافروختند در حجره که حضرت در آن حجره
وفات یافته بود **باب هشتم** در تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات
حضرت مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک و الطریق امام المغارب
و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة و السلام
**فصل اول** در بیان نسب و کنیت و اسم و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت
آنحضرتست اسم مبارک آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب

انحضرت



صادق است

آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق ع بود و مشهورترین القاب آنحضرت
و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که آنحضرت امام زین العابدین ع پرسیدند
که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر ع که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او کی امام
خواهد بود گفت جعفر گفت جعفر نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا
خصوص او را صادق ع مینامند و حال آنکه شما همه صادق ع و راست گوئید فرمود
که پدرم مرا خبر داد از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود
فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق ع مینامند زیرا که پنجم از فرزندان
او جعفر نام خواهد داشت و دعوای امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا
و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین ع
گریست و فرمود که گویا می بینم که جعفر کذاب را بر انگیخته است خلیفه جور زمان
خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات
الرحمن و گویند که آنحضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده
بینی بود و مویهای او سیاه و مجعد بود و بر خد خد رویش خال سیاهی
بود و بروایت حضرت امام رضا ع نقش نگین آنحضرت اَللّٰهُ وَلِيِّي وَعِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ
بود و بروایت معتبر دیگر اَللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و بروایت معتبر دیگر اَنْتَ
ثِقَتِي فَاعْصِمْنِي مِنَ النَّاسِ و بروایت دیگر اَنْتَ ثِقَتِي وَاعْصِمْنِي مِنْ خَلْقِكَ و
بروایت دیگر اَنْتَ ثِقَتِي فَقِنِي شَرَّ خَلْقِكَ و بروایت دیگر مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ
اِلَّا بِاللّٰهِ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ و بروایت دیگر اَللّٰهُ عَوْنِي وَعِصْمَتِي مِنَ النَّاسِ و
بروایت دیگر رَبِّ عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال

هشتاد وسیم هجرت بود وبعضی هشتاد وشش نیز کفته اند واشهر آنست که
در هفدهم ماه ربیع الاول بود وغرهٔ ماه رجب نیز کفته اند وروز ولادت را بعضی
جمعه وبعضی دوشنبه کفته اند وپدر انحضرت امام محمد باقر ع بود ومادر انحضرت
ام فروه دختر قاسم بن پسر محمد بن ابی بکر بود واکر در پدران ومادران انبیاء واوصیا
کافر ومنافقی باشد ضرر ندارد ومیباید که ایشان در پشت کافر ورحم کافر
نبوده باشند وکویند که نام فاطمه بود وکلینی بسند معتبر روایت کرده است که قاسم
محمد از معتمدان ومخصوصان حضرت امام زین العابدین بود وفرمود که مادرم از
انها بود که ایمان آوردند وپرهیزکار ونیکوکار بودند وخدا دوست میدارد نیکوکا
ران را وباسانید معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود که درباب امام سخن م
میکویید که عقلهای شما بان نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود
وختنه کرده متولد میشود وچون از رحم بزیر می آید دست بر زمین میکذارد وصدا — ونافبریده ٢
بشهادتین بلند میکند وملکی در میان دو دیدهٔ او مینویسد این ایه را وتمت کلمة
ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم وچون بمرتبهٔ امامت
فایز میکردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میکرداند که احوال الشهر را
باو عرض نماید فصل دوم در بیان بعضی از ستمهائی که از جابران بان امام
متقیان رسید وروایات معتبره مذکوره که ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت
اساس بنی عباس بود انحضرترا بعراق از مدینه طلبید وبعد از مشاهدهٔ معجزات
بسیار وعلوم بیشمار ومکارم اخلاق واطوار آن امام عالیمقدار نتوانست
اذیتی بان جناب رساند ومرخص ساخت وانحضرت بمدینه معاودت نمود

وچون

وچون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد وبر کشتن انحضرت واتباع انحضرت مطمع
شد بار دیکر انحضرترا بعراق طلبید وپنج مرتبه یا زیاده ارادهٔ قتل ان امام مظلوم
نمود وهر مرتبه معجزهٔ عظیمی مشاهده نمود واز ان عزیمت برکشت چنانچه ابن
بابویه وابن شهر اشوب ودیکران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانقی
لعنه الله علیه حضرت صادق ع را طلبید که انحضرترا بقتل آورد وفرمود که شمشیری
حاضر کردند ونطعی انداختند وربیع حاجب خودرا کفت که چون او حاضر شود وبا
مشغول سخن شوم ودست بر دست زنم ورا بقتل آور ربیع کفت که چون حضرترا
آوردند ونظر منصور براو افتاد کفت مرحبا خوش امدی ای ابو عبد الله ما شما
را برای ان طلبیدیم که قرض شمارا ادا کنیم وحوائج شمارا بر آوریم وعذر خواهی بسیار کرد
وانحضرترا روانه کرد ومرا کفت که باید بعد از سه روز انحضرترا روانهٔ مدینه کنی
چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید وکفت یا بن رسول الله ان شمشیر و
نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود وچه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی و
فرمود که این دعا خواندم ودعارا تعلیم او نمود وبروایت دیکر ربیع برکشت وبا
منصور کفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل کردانید منصور
کفت ای ربیع چون او داخل خانهٔ من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من
آمد ودندان بر من میخایید وبزبان فصیح میکفت که اکر اندک آسیبی بامام ر
سانی کوشتهای ترا از استخوانهایت جدا میکنم ومن از بیم او چنین کردم وسید
بن طاوس ره روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که بحج آمد بربذه
رسید روزی بر حضرت صادق ع در خشم شد وابرهیم بن جبله را کفت برو

وجامهای جعفر بن محمد را در گردن او بپیچ از رو بکش ونبرد من بیاور ابرهیم گفت چون
بیرون رفتم انحضرترا در مسجد ابو زر یافتم وشرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود
که حضرترا ببرم وباستین او چسبیدم وگفتم بیاکه خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود
انا لله وانا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد وبعد
از نماز دعائی خواند وگریهٔ بسیاری کرد وبعد از ان متوجه من شد وفرمود که بهر روش
که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا باین طریق نخواهم برد دست
انحضرترا گرفتم وبردم وجزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون بنزدیک پرده مجلس آن
لعین رسید دعای دیگر خواند وداخل شد چون نظر ان لعین بران سید امین افتاد
شروع بعتاب کرد وگفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من
بدار که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است وزود مفارقت خواهد شد
چون ان ملعون این سخن را شنید حضرترا مرخص گردانید وعیسی بن علی را از عقب حضرت
فرستاده بود وانحضرت بپرس که مفارقت من واو بفوت من خواهد بود یا بفوت
او چون از حضرت پرسید فرمود که بفوت من برگشت وبمنصور نقل کرد ان لعین از این
خبر شاد شد وایضا روایت کرده است که روزی منصور لعین در قصر حمرای خود
نشست در ان عمارت مگر برای قتل او سیاست ودر ان ایام که حضرت صادق ع را
از مدینه طلبیده بود وانحضرت داخل شده بود چون شب شد وبعضی از شب گذشت
ربیع خادم را طلبید وگفت قرب ومنزلت خود را در نزد من میدانی وانقدر ترا محرم خود
گردانیده ام که بسیار است که ترا بر امری چند مطلع میگردانم که انها را از اهل وحرم خود پنهان
میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت بمن ومن نیتی در

وهر روز که در ان قصر می نشست

دو

دولتخواهی تو مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین است میخواهی که در این
ساعت بروی وجعفر بن محمد را بهر حالتی که بیابی بیاوری وبگذاری که هیات
وحال خود را تغییر دهد ربیع گفت که بیرون رفتم وگفتم انا لله وانا الیه راجعون
٢ شدم زیرا که اگر او را درین وقت بنزد این لعین حاضر کنم باین شدت غضبی
که او دارد البته او را هلاک میکند واخرت از دستم میرود واگر حاضر نکنم
بنیاد ومرا میکشد ونسل مرا بر طرف میاندازد ومالهای مرا میگیرد پس مترددشدم
میان دنیا واخرت ونفسم بدنیا مائل شد ودنیا را بر اخرت اختیار کردم محمد
پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید ومن از همه پسرهای او جری
تر وسنگین دل تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد واز دیوار خانه
او بالا رو وبیخبر بسوی او داخل شو وبهر حال که او را بیابی بیاور پس اخر
شب بمنزل انحضرت رسیدم ونردبانی گذاشتم وبخانهٔ او بیخبر در امدم دیدم که پیراهنی
پوشیده ودستمالی بر کمر بسته وبنماز مشغولست نماز است وچون از نماز فارغ شد گفتم
بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم وجامه بپوشم گفتم نمیگذارم پس فرمود که
بگذار بروم وغسل بکنم ومهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم ونمیگذارم پس انمرد پیر
ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن وسر وپای برهنه
از خانه بیرون آوردم چون پارهٔ راه آمد ضعف بر او غالب شد ومن ع
رحم کردم بر او واو را بر استر خود سوار کردم وچون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم
که با پدرم میگفت وای بر تو ربیع دیر کرد ونیامد پس ربیع بیرون آمد وچون
نظرش بر امام افتاد واو را باین حالت مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص

بسیار بخدمت حضرت داشت وان بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود
که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم
و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت
و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت
دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد
ربیع دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی
خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد
از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان
عباس و هرچند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فائده نمی بخشد حضرت فرمود
که بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی
امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما اهل بیت
رسید این ارادت نکردم و از من بایشان بدی نرسید و با شما چرا این ارادها
کنم و با خویشی و نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی
سر بزیر افکند و در آنوقت در روی نگیه مندی نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود
و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و
دست در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون آورد و نزدیک آنحضرت
انداخت و گفت این نامهای تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند
و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من
اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام و من در جوانی چنین عزمها نکردم اکنون

کم ضعیف

که ضعف و پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان
لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ در رسد و مرگ بمن نزدیک شده است و هرچند آن امام
مظلوم این سخنان معذرت آمیز میگفت طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را
بقدر یکشبر از غلاف کشید ربیع گفت دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز
کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف
کرد و گفت شرم نداری که در این سخن میخواهی که فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت
فرمود که نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها
نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف
کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خود
زنم هرچند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کنم از آنچه پیشتر در حق
آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید و شمشیر را تمام
از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت میشوم ایستاده بود
و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول نمینمود پس ساعتی
سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع
حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام را نزدیک خود طلبید و بر مسند
خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین
اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او
برو تا بمنزل او و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و اکرام
و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد شدم و بیرون آمدم

وبه تعجّب بودم از انچه منصور اوّل در باب او اراده داشت وانچه اخر بعمل آورد
چون بصحن قصر رسیدم وگفتم یا بن رسول الله ومن متعجبم از انچه اوّل
برای تو در خاطر داشت وانچه اخر در حق تو بعمل آورد ومیدانم که این اثر آن
دعا بود که بعد از نماز خواندی واندعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود
که بلی دعای اوّل دعای کرب وشدايد بود ودعای دوّیم دعائی بود که حضرت رسول
در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور ازرده شود این زر را
بتو میدادم ولیکن مزرعهٔ که در مدینه دارم وپیش از این ده هزار درهم بقیمت
آن بمن داده‌اند ومن بتو نفروختم از ابتو می بخشم من گفتم یا بن رسول الله من دعا
هارا از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید وتوقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل
بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم وان دعاها را بتو تعلیم میکنم
چون در خدمت انحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند ومن نوشتم وتمسّکی برای
مزرعه نوشت وبمن داد من گفتم که یا بن رسول الله در وقتی که شما را بنزد
ان لعین آوردند وشما مشغول نماز ودعا شدید وان ملعون اظهار طیش میکرد
وتاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف واضطراب در شما مشاهده نمیکرد
حضرت فرمود که کسی که جلالت وعظمت خداوند ذوالجلال در دل او جلوه
کرده است ابهت وشوکت مخلوق در نظر او نمینماید وکسی که از خدا میترسد
از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون بنزدیک خلیفه برگشتم وخلوت شد
گفتم ایّها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اوّل حال
بآن شدّت غضب جعفر بن محمّد طلبید وبمرتبهٔ ترا در غضب دیدم که هرگز چنین

غضبی

وباز
غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا انکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی
بقدر یکذراع کشیدی وبعد از ان شمشیر را برهنه کردی وبعد از ان برگشتی
واو را اکرام عظیم نمودی وان حقّهٔ غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو
خوشبو کردی واکرامهای دیگر ظاهر نمودی ومرا مامور بمشایعت او ساختی سبب اینها
چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان دا
که بفرزند فاطمه وشیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان میگردد
بس است ما را از انچه از مفاخر ایشان درمیان مردم مشهور ودر السنهٔ خلق مذکور است
پس گفت هرکه در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم ونزد او برگشتم گفت بغیر
از من وتو وخدا کسی در اینجا نیست اگر یک کلمه از انچه با تو بگویم از کسی بشنوم ترا وفرزند
ترا بقتل میآورم واموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصرّ بودم
بر قتل او وبرانکه از او عذری قبول نکنم وبودن او بامن هرچند خروج بشمشیر نکند گرانتر است
از عبد الله بن الحسن وانها که خروج میکنند زیرا که میدانم که او وپدرانش را مردم امام میدانند
وایشانرا واجب الاطاعه میشمارند واز همه خلق عالم‌تر وزاهدتر وخوش اخلاق‌ترند
ودر زمان بنی امیّه من احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبهٔ اوّل قصد قتل او کردم و
شمشیر را یکشبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت برای من متمثّل شد ومیان من واو
حایل کرده بود ودستها گشوده بود وآستینهای خود برزده بود وروترش کرده بود واز روی
خشم بسوی من نظر میکرد من بآن سبب شمشیر را بر غلاف کردانیدم چون در مرتبهٔ دوّم اراده
کردم وشمشیر را بیشتر از اوّل از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول نزد من متمثّل
شد نزدیکتر از اوّل وخشمش زیاده وچنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او فصل

قتل من میکرد وباین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم در مرتبهٔ سیم جرأت کردم وکفتم بنها ازاحوال جن میباید باشد و پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام ازغلاف کشیدم و دراین مرتبه دیدم که آنحضرت متمثل شد و دامن بر زده واستینها بالا بسته و برافروخته کردیده چنان و نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او بمن برسد وباین سبب و باین جهت از آن اراده بر کشتم واورا اکرام کردم وایشان فرزندان فاطمه اند وجاهل نمیباشد بحق ایشان مکر کسی که بهرهٔ از شریعت نداشته باشد زنهار مباد کسی این سخنان را از تو بشنود محمد ربیع کفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مکر بعد از مردن منصور ومن نقل نکردم مکر بعد از مردن مهدی وموسی وهرون وکشته شدن محمد امین وایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی که از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد امین وابرهیم پسرهای عبد الله بن الحسن را زحضار مجلس بنزد منصور دوانیقی رفت وکفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن الخنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال واسلحه بکیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز با عانت او اینکارها کرد ان ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بدادو عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام را بنزد او فرستد داود نامهٔ منصور را بخدمت حضرت فرستاد وکفت باید که فردا روانه شوی صفوان کفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتری برای من حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول ص شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیکر شتران برای آنحضرت حاضر کردم ومتوجه عراق شد وچون بشهر منصور رسید بدر خانهٔ او رفت ورخصت طلبید وداخل شد وان ملعون اول آنحضرترا اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب بخطاب کرد وکفت شنیده ام

ام که معلی برای تو اموال واسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این بر من افتراست منصور کفت که سوکند یاد کن حضرت بخدا سوکند یاد کرد منصور کفت که بطلاق وعتاق قسم بخور حضرت فرمود که بخدا سوکند یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوکندهای بدعت یاد کنم منصور کفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم وحال آنکه مائیم معدن علم وحکمت منصور کفت الحال جمع میکنم میان تو وانکه اینهارا برای تو کفته است تا برابر تو بکوید و فرستاد وآن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید وکفت بلی چنین است وانچه در حق او کفته ام صحیح است حضرت باو کفت که سوکند یاد میکنی کفت بلی و شروع کرد بقسم وکفت وَاللهِ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الطّالِبُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ حضرت فرمود که در سوکند تعجیل مکن وهر نحو که من میکویم سوکند یاد کن منصور کفت که این سوکند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا وکریم است وکسی که اورا مدح کند بصفات کمالیه و برحمت وکرم او را معاجلهٔ عقوبت نمیکند پس فرمود که بکو بیزار شوم از حول وقوت خدا وداخل شوم در حول وقوت خود اکر چنین نباشد چون این سوکند یاد کرد در ساعت افتاد ومرد وبعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ اینحال برخود لرزید وخائف کردید وکفت سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد وایضا روایت کرده است از محمد بن عبد الله اسکندری که کفت من از جملهٔ ندیمان ابو جعفر دوانقی ومحرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم واورا بسیار مغموم یافتم واه میکشید واندوهناک بود کفتم ایها الامیر سبب تفکر واندوه شما چیست کفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم وسید وبزرک ایشان مانده است

ودر باب او چارهٔ نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد الصادق گفتم امّا
او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را
از طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد با امامت او داری
و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام
این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن از او
شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون من
ابو عبد الله صادق ؑ را طلب نمایم و مشغول سخن کردم و کلاه خود را از سر بردارم
و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتیست میان من و تو و در همان ساعت
کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد
مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست
و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش
بر هم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار
آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بندهٔ
که در خدمت آقای خود بنشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف
آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول ؑ و فرمان برداری تو آم گفت من
شما را نطلبیدم و رسول اشتباهی کرده است و اکنون که تشریف آوردهٔ هر حاجت که داری
بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بیضرورتی طلب ننمائی گفت چنین باشد
و حضرت برخواست و بیرون آمد و من خدا را حمد بسیار کردم که آسیبی از آن لعین
باین امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف را طلبید و

حمايد

کفت

خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام
بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ ؑ
شد گفت چون حضرت صادق ؑ را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد دیدم که
اژدهائی عظیم پیدا شد و دهان خود را گشوده و کام بالای خود را بر بالای قصر
من گذاشت و کام پائین خود را [illegible] در زیر قصر من گذاشت و دم خود را
بر دور قصر و خانهٔ من گردانید و بزبان عربی فصیحی با من گفت که اگر بدی اراده میکنی
نسبت بآنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو میبرم و باین سبب عقل پریشان شد و بدن
من لرزید بحدی که دندانهای من بر هم میخورد راوی گفت که من گفتم اینها از او عجب
نیست زیرا او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب بخواند [illegible] روز میشود و اگر
بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میکرد پس بعد از
چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد و
چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که خواند در وقت دخول
مجلس منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من فرمود و ایضاً روایت کرده است که ربیع
حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت می بینی که چها از جعفر بن محمد مردم
نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود طلبید و گفت
با هزار نفر برو بمدینه و بنجر برو بخانهٔ امام جعفر و سر او و پسرش موسی را برای من
بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانهٔ
حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت
امام موسی ؑ فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانهٔ ما آمد و امر کرد

لشکر خود را که سرهای آن دو تا نه را ببریدند و برگشت چون نزد منصور رفت گفت
آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت منصور چون که چه کردی گفت
سر کیسه را گشود سرهای ناقه‌ها را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون
داخل خانهٔ امام جعفر شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص
دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر اینها را جدا کردند و او رنگ
منصور گفت زنهار که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع ۴
مگردان و تا او زنده بود کسی را بر این مطلع نگردانیدند فصل در بیان
تاریخ شهادت آن نیر فلک امامت است خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت
در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد
و بعضی دوشنبه پانزدهم رجب سال مذکور گفته‌اند و اکثر عمر شریف آنجناب را
شصت و پنج سال گفته‌اند و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است و
بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت
شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم و ولادت با
سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین ۴ دوازده سال و چند روز
گذرانید و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آن
حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت
صادق ۴ در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود و شصت و پنج سال داشت
ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک
یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد

درسال

در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه
ایام او بود و بعد از آن منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده
ماه پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق
با آبای کرام خود ملحق گردید و بقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابر
هیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته‌اند که بامر منصور ملعون آنحضرت را
بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهر آلودی بآنحضرت خورانیدند و باتفاق
آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید و کلینی و ابن
بابویه و برقی و دیگران روایت کرده‌اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد
دیدههای خود را گشوده و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی
ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنائی بشان
او ننماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید
و برای هر یک از اقارب وصیتی فرمود و سالمه آزاد کردهٔ آنحضرت گفت که برای افطس
میکنی و او کارد بر روی تو کشید و ارادهٔ قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم
بکنم و از آنها نباشم که حق تعالی مدح کرده است ایشان را بصلهٔ رحم و در شأن ایشان گفته است
وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ
پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید او را
خوشبو گردانید و بوی آن تا دو هزار ساله راه میرسد و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر
و مادر و قطع کنندهٔ رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی ۴ روایت کرده است که

گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصری که در آنها احرام
می‌بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده
بود و در بُردیمنی که چهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود چهار صد دینار
می‌ارزید و ایضاً روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق ع حضرت امام موسی ع
میفرمود که هر شب چراغ بر افروزند در حجرهٔ که آنحضرت در آنجا وفات یافته بود
و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهراشوب روایت کرده اند از ابوایوب جوزی
که گفت شبی ابوجعفر دوانقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون
رفتم دیدم بر کرسی نشسته و شمعی نزدیک او نهاده اند و نامهٔ در دست دارد
و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامهٔ
محمد بن سلیمانست و خبر وفات امام جعفر را نوشته است پس سه نوبت گفت
إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و گفت مثل جعفر کجا بهم میرسد پس گفت بنویس که
اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او بطلب و گردن بزن بعد از چند روز
جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان را
والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی را و حمیدهٔ مادر امام موسی را چون
چون منصور نامه خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که چون حضرت
بعلم امامت میدانست که آن ملعون چنین اراده خواهد کرد اینجماعت را
بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود و اول نام آن لعین را نوشته بود و در باطن
حضرت امام موسی ع مخصوص بود بوصیت و از این وصیت پیش اهل علم میدانستند
که وصایت و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعنی

مترجم گوید

بنزد

بود
بنزد ابوحمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است و بخدمت امام زین العابدین ع رسیده
رفت ابوحمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق ع از دنیا رفت ابو
حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعرهٔ زد و مدهوش شد و چون بهوش آمد
پرسید که کی را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ا
بوجعفر منصور را ابوحمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند
حق را از کجا دانستی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را
بقتل نرساند و زید کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبد الله است
ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی
در بدن و دین نداشته باید که امام باشد و عبد الله در بدن نیل پا بود و دینش ناقص
بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از اینجا
دانستیم که امام موسی ع امام است و ذکر اینها برای مصلحتی است [illegible] در بیان
بعضی از ستمهائی که در زمان آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن
بابویه روایت کرده است که چون منصور لعین در بغداد عمارت بنا میکرد اولاد حضرت
امیر المؤمنین را تفحص میکرد و هر که را مییافت در میان ستونهای گچ و آجر میگذاشت تا آن
زجر شهید میشدند روزی کودکی خوش روئی از فرزندان حضرت امام حسن ع آوردند
و به بنا دادند که آن امام زادهٔ مظلوم را در میان ستون گذارد و مردی را بر او موکل
کل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد چون نظر آن بنا بر جمال بیمثال آنکو
شید اوج رفعت و جلال او افتاد بر او ترحم نمود و ثواب بنا ورد که آن نونهال
چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گردانند پس چون آنکودک را در میان

ستون کذاشت وحجره برای نفس کشیدن او قرار داد وکفت ای نور دیده غمکین مباش که
بنزد تو می آیم وترا از این مهلکه نجات میدهم وچون شب بر آمد ومردم در جاهای خود
ارام کرفتند آن بنا بنزد آن ستون آمد وآن جوان عربی را بیرون آورد وکفت ای جوان من بر تو
رحم کردم تو نیز بر من رحم کن ودر خون من وسایر عمله که با من کار میکردند شریک مشو
وخود را از نظر خلایق پنهان ساز وهیئة خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد ومن در این شب
تا بنزد تو آمدم وترا نجات دادم وخود را در خوف وبیم افکندم برای آنکه جد تو در روز
قیامت با من خصمی نکند پس آن آلتی که کچ کارانرا میباشد کیسوهای آن سید عربی را برید وکفت
از این دیار بیرون رو وبسوی مادر خود بر مکرد که مبادا رسوا شوم آن امام زادهٔ مظلوم
کفت چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر خود بروم وبر من منّت نهادی ومرا از مهلکه
نجات دادی بر مادر من نیز منّت کذار واو را خبر ده که حیات من باقیست شاید که از جزع
وزاری وناله وبیقراری او بر من تسکین یابد واین کیسوهای مرا نشانه برای او ببر
که سخن ترا باور کند پس در آن شب امام زاده کریخت وکسی ندانست که بکجا رفت بنّا
کفت بعد از آن من رفتم وخانهٔ مادر او را جستم چون نزدیک آن خانه شدم
صدای کریه ونوحهٔ آن سیدهٔ مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسا
نیدم واو را شاد کردانیدم وبرکشتم [illegible] در بیان تواریخ واحوال سیّد بشر
وشافع محشر ونور بخش شمس وقمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر است صلوات الله علیه فصل
اول در بیان ولادت ونسبت واسم وکنیت ولقب آنحضرتست اسم شریف آنحضرت
موسی بود وکنیت آنحضرت ابو الحسن وابو ابراهیم بود وابو علی وابو اسمعیل نیز کفته اند
ودر کنیت اول اشهر است والقاب شریفهٔ آنحضرت کاظم وصابر وصالح است

ولقب

ولقب مشهور آنحضرت کاظم است وپدر آنحضرت امام جعفر صادق است ومادر
آنحضرت ام ولدی بود که او را حمیدهٔ بربریه میکفتند وبعضی اندلسیه کفته اند ونقش خاتم آنحضرت
بروایت حضرت امام رضا حَسْبِیَ اللّٰهُ بود وبروایت دیکر اَلْمُلْکُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ بود وولادت
آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه ومدینه واقعشد واشهر آنست که ولادت
آنجناب در سال صد وبیست وهشتم هجرت بود وبعضی صد وبیست ونه کفته اند وروز
ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود وکلینی وقطب راوندی ودیکران روایت کرده اند که
ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد وحضرت امام جعفر بن محمد
الصادق در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز واکرام نمود وانکوری
برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزو
یج نمی نمائی بحد تزویج رسیده است وهمیان زری نزد حضرت کذاشته بود حضرت
فرمود که زود باشد که برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد در خانهٔ میمون فرود
خواهد آمد وبا این زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی کفت که بعد از چند روز
دیکر بخدمت آنحضرت رفتیم فرمود که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که آمده
کفتیم برای جعفر از او کنیزی خواهیم خرید اکنون آمده است بروید واز همین همیان از او
کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش رفتیم کفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم الّا
دو تا مانده است نزد من مکر دو کنیز که یکی از دیکری بهتر است کفتیم بیرون آور تا ایشانرا
ببینیم چون ایشانرا بیرون آورد کفتیم آن جاریه که بهتر است که او را بچند میفروشی
کفت قیمت آخرش هفتاد دینار است کفتیم احسان کن واز قیمت چیزی کم کن کفت هیچ کم
نمیکنم ما کفتیم با آنچه در این کیسه است ما میخریم مرد ریش سفیدی نزد او بود کفت

بکشائید مهر از او بشما ربد نخاس گفت عبث مکشائید که اگر یکحبه از هفتاد دینار
کمتر است نمیفروشم ابن دیهی گفت بکشائید وبشما رسید چون شمردیم هفتاد دینار بود
نه زیاده ونه کم پس آنجاریه را گرفتیم وبخدمت حضرت آوردیم وحضرت امام جعفر نزد ۴
آنحضرت ایستاده بود وآنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم ما را حمد کرد واز
جاریه سؤال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده ۴
در دنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبرده که آیا بکری یا ثیّب گفت بکرم
حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه تو بکر مانده گفت
هرگاه نزد من می آمد واراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفید موئی را براو مسلّط
میکردانید که طپانچه میزد بر روی او ومانع میشد او را از آن عمل ومکرر چنین واقع
شد وهر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرّف شو این
کنیز را که از تست واز این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود
وبسند معتبر دیگر روایت کرده اند که حضرت فرمود که حمیده پاک وپاکیزه است
از هر چرکی وعیبی مانند شمش طلای خالص وپیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست
کرده اند که دست بیگانه باو نرسد تا بدست من آید برای بزرگواری حجت بعد از
من وبروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه
حضرت او را بخرد وکلینی وصفار وبرقی ودیگران بسندهای معتبر از ابو بصیر ۴
روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت
حضرت صادق بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید
وبسیار نیکو او رفتند ودر اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت

آنحضرت

آنحضرت آمد وعرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل بر من ظاهر است وفرموده
بودی که چون اثر وضع حمل ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر ۴
نیست پس حضرت شاد وخوشحال برخاست ومتوجه خیمهٔ حرم شد وبعد از اندک
زمانی معاودت نمود شکفته وخندان واستینهای مبارک خود را برزده بود گفتم خدا
همیشه دهان ترا خندان ودل ترا شاد دارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود
که حق تعالی بمن پسری عطا کرده که بهترین خلق خداست وحمیده مرا بامری خبر داد از او که
۴ من مطّلع تر بودم بآن ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد ترا حمیده حضرت
فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بر زمین
گذاشت وسر خود را بسوی آسمان بلند کرده من باو گفتم که چنین است علامت ولادت
حضرت رسالت ۳ وهر امامی که بعد از او ست ابو بصیر گفت که این چه علامت است ۴
از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفهٔ جدّ من منعقد میشد
۴ ملکی نزد پدر جدّ من آمد ودر وقتی او در خواب بود شربتی از آسمان از برای او
۴ آورد از آب صافتر واز شیر سفیدتر واز مسکه نرم تر واز عسل شیرین تر واز برف
خنک تر وا را اشامید وامر کرد او را بجامعت پس در انساعت شاد وخوشحال برخاست
۵ ومقاربت نمود با مادر جدّ من ونطفهٔ جدّ من از آن شربت منعقد شد وهمچنین
در وقت انعقاد نطفهٔ پدر من آن ملک نزد جدّ من آمد وشربت را برای او آورد
ودر هنگام انعقاد نطفهٔ من آن ملک نزد پدر من آمد وآن شربت را آورد
ودر شبی که این نطفهٔ این فرزند منعقد شد آن ملک نزد من آمد وهمان شربت
را برای من آورد ومن آشامیدم وبا حمیده مقاربت نمودم ونطفهٔ این مولود

مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسی او را و بدانید که اوست امام بعد از من
و نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را به بدن
متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که اسم او حیوان میباشد و این آیه را بر بازوی
راست او مینویسد که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ
السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون از رحم بیرون میآید دست بر زمین میگذارد و سر بسوی
آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق
اعلی و نزد عرش حق تعالی سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و بنام پدر او که ای فلان
بن فلان ثابت باش تو را برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برگزیده منی از خلق
و محل اسرار من و صندوق علم من امین منی بر وحیهای من و خلیفه منی در زمین
و برای تو و موالیان تو واجب گردانیدم رحمت خود را و بشارا در جوار رحمت خود
جا میدهم و بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا به بدترین عذابها
معذب گردانم و هرچند در دنیا روزی را بر ایشان فراخ گردانم چون صوت
منادی تمام میشود او در جواب میگوید بر همان هیاتی که هست شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ
لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ
چون سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و ۳
مستحق میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل
است حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از
جمله ملائکه است و روح خلقش بزرگتر است از ملائکه چنانچه که حق تعالی فرموده
که تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند

معتبر

مسعود

معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود برای آن مولود
سه روز اهل مدینه را ولیمه داد فصل ششم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت
و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر آن امام مظلوم واقع شد و اشهر در شهادت آن
حضرت آنست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک
گفته اند و بعضی هشتاد و شش گفته اند و روز ولادت موافق مشهور روز جمعه ۴
بیست و پنجم ماه رجب بوده و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت
در وقت وفات موافق بعضی مشهور پنجاه و پنجسال و بعضی پنجاه و چهار گفته
اند در ابتدای امامت عمر شریف آنحضرت بیست و سه سال بود و کمتر نیز گفته اند
و مدت امامتش سی و پنجسال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور
بوده و ظاهراً متعرض آنحضرت نشده بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی ۵
بوده و آن لعین حضرت را بعراق طلبیده و محبوس گردانیده و بسبب مشاهده معجز ۲
بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید و بعد از او یکسال و
کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون ۲
خلافت بهرون لعین رسید آنحضرت را به بغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال
پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر شهید کرد و اما سبب طلبیدن هرون آنحضرت را
بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون هرون ملعون ۴
خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند آن لعین چهارده پسر داشت از
از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود
گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مامون و بعد از او برای قاسم ۴

ل

مامون قرار داد و چون جعفر بن محمد بن اشعث را مربی ابن زبیده کردانیده بود
یحیی برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هرون
اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد گردید و دولت
از سلسلهٔ من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث در آمد و مکرر
بد او را نزد هرون میگفت تا آنکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت مو
سی بن جعفر ع و گفت او از محبان و موالیان نسبت بآنحضرت و او را خلیفهٔ
عصر میداند و هر چه بهم میرساند خمس آنرا برای آنحضرت میفرستد و باین
سخنان شر انگیز آن لعین را بفکر مضرت آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از
یحیی لعین و دیگران میپرسید که آیا میشناسید از آل ابوطالب کسی را که طلب نمایم
و بعضی از احوال موسی بن جعفر را از او سؤال کنیم ایشان نشان علی بن اسمعیل بن
جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادر زادهٔ آنحضرت بود و
حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال آنحضرت اطلاع تمام
داشت پس بامر خلیفه نامهٔ باو نوشت و او را طلبید چون آنحضرت بر این امر مطلع
شد او را طلبید فرمود که ارادهٔ کجا داری گفت ارادهٔ بغداد دارم حضرت
فرمود که برای چه کار میروی گفت پریشان شده‌ام و قرض بسیار بهم رسانیده‌ام
حضرت فرمود که قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و
گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی
و اولادم را یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود
تا آنکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار

هزار



هزار درهم باو عطا کرد چون او بر خواست حضرت بحاضران فرمود که بخدا سوگند که در خون
من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفت یابن رسول الله با آنکه
میدانی که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید و این مال و خرجی را
باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که
چون کسی با رحم خود احسان نکند و او در برابر بدی کند اینکس قطع احسان خود
از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میگرداند
چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او
توطئه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون
را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون بر او داخل شد و سلام کرد و گفت
هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری میبوده باشند تو در این
شهر خلیفه و موسی بن جعفر که در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم
خراج از برای او میاورند و خزانه بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده
است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون آن بدبخت بخانه بر
گشت دردی بحلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از آن زرها
منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز چیزی او را عارض شد و جمیع احشا و امعای
او بزیر آمد و چون آن زرها را برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز
حسرت چیزی از برای او نماند و آن زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و در آن سال
که صد و هفتاد و نهم بود هرون لعین برای استحکام خلافت اولاد خود بفکر فتن
حضرت امام موسی ارادهٔ حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف

که همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد در سایر بلاد منتشر
کرد و اول بمدینه آمد من شبی بخانهٔ یحیی برمکی رفتم و نقل کرد که امروز شنیدم که هرون
نزد قبر رسول خدا با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من
عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای
آنکه میترسم که فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود و یحیی گفت که چنین گمان
دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون لعین فضل بن ربیع را فرستاد در وقتی
که آنحضرت نزدیک قبر جد بزرگوار خود رسول خدا نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند
محمد بن سلیمان روایت کرد که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون
برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم که
آنچه از امت بدکردار تو با اهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه بلند
کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند ناسزای بسیار باآنحضرت گفت و امر کرد
که آنحضرت را مقید کردانیدند و دو محمل ترتیب دادند برای آنکه ندانند که حضرت را بکدام
ناحیه بردند و یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت در آن محمل بود
که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن
جعفر بن منصور که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید و روز هفتم ماه ذی الحجه
آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز علانیه آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و آن
حضرت را در یکی از حجرهای خود که نزدیک بدیوار خانهٔ او بود محبوس کردانید و
مشغول فرح و سرور گردید و روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یکنوبت
برای آنکه بیرون آید و وضو سازد و نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت

ببرند

ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من گفت که این مرد نزد کور
در این ایام عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی
و انواع فواحش که گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد
و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و مکرر هرون باو نوشت که آنحضرت را
شهید کند و جرات نمیکرد که بامر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان او نیز او را
از آن امر منع مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامهٔ بهرون نوشت
که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم
و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات
خدای تعالی از او چیزی نمی شنوم و بسیار گوش دادم که بشنوم که هرگز بر تو یا بر من
یا بر احدی از خلق نفرین کند یا بدی از ما یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است
و بد بکری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم
و دیگر حبس و زجر او را بر خود نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که به تفحص احوال او
موکل ساخته بود روایت کرد که من در آن ایام بسیار از آنحضرت می شنیدم که در مناجات
میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویهٔ خلوتی و گوشهٔ
عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی اکنون شکر میکنم
ترا که دعای مرا مستجاب کردی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی بهرون رسید
کسی فرستاد و آنحضرت را از بصره به بغداد برد و بنزد فضل بن ربیع محبوس کردانید عبدالله
قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم و بر بام خانهٔ خود نشسته بود
چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت از این روزنه نظر کن

کردم

در انخانه که چه میبینی کفتم جامهٔ می بینم که بر زمین افتاده کفت نیک نظر کن چون تامل
کفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد کفت میشناسی او را کفتم نه کفت مولای
تست کفتم مولای من کیست کفت تجاهل میکنی نزد من کفتم نه من مولائی برای
خود کمان ندارم کفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز تفقد احوال
او مینمایم مکرر باینحالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع افتاب
مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس
وکسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود
بر میخیزد و بی انکه وضو تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته
بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود
و در سجده میباشد تا غروب افتاب و چون شام میشود بنماز بر میخیزد و بی انکه حدث
کند با وضو تجدید نماید مشغول نماز میکردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد
تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز
خفتن فارغ میشود باندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو مینماید و بعد
از ان سجده بجا می آورد و چون سر از سجده بر میدارد اندک زمانی بر بالین خواب
استراحت مینماید پس بر میخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت
و نماز و دعا و تضرع میباشد تا صبح طالع میشود مشغول نماز صبح میکردد و تا او را
بنزد من آورده اند عادت او چنین است و بغیر این حالتی چیزی از او ندیده ام
چون این سخن را از او شنیدم کفتم از خدا بترس و نیست باو بدی اراده مکن
که باعث زوال نعمت تو کردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مکر

انکه

انکه بزودی در دنیا بجزای خود رسیده است فضل کفت که مکرر بنزد من فرستادند
که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشانرا که این کار از من نمی اید
و اکر مرا بکشند نخواهم کرد انچه از من توقع دارند و در حدیث دیکر از فضل بن ربیع
منقولست که کفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت
خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد کفت
سوکند یاد میکنم که اکر پسر عم مرا در اینوقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم
کدام پسر عم تو کفت ان حجازی کفتم کدام حجازی کفت موسی بن جعفر فضل کفت
چون انحالت را دیدم و خشم و غضب و را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که انحضرت را
در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد از مال و اعتبار دنیا
نتوانستم کذشت و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و کفتم که چنین باشد پس کفت حاضر
کردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل میکوید که من انها را حاضر کردم و از پی انحضرت رفتم
چون خبر کرفتم مرا در خرابه نشان دادند و ان خرابه خانهٔ از جریدهای نخل ساخته
بودند و در ان خرابه غلام سیاهی دیدم کفتم از مولای خود رخصت بطلب که من
داخل شوم ان غلام کفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت
او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و کوشتها و پوستها که از بسیاری
سجود از پیشانی و بینی ان نور دیدهٔ عابدان جدا شده مقراض میکند کفتم السلام
عليك يا ابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چکار است
ایا دور نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس بسرعت بر خواست و فرمود
که اکر نه این بود که از جدم رسول خدا روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاه

جابر از برای تقیه واجبست هر اینه نیامدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم
مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست
کسی که مالک دنیا و آخرتست او نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برساند انشاء الله پس
دعائی خواند و سه مرتبه دست بر سر و روی خود گردانید چون نزد هرون رفتیم
دیدیم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون
مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خائف گردانیده باشی و او را
خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفتم نه زیرا که گفت آنچه میگفتم اراده نداشتم
که واقع سازم رخصت بده که او داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر آن
حضرت افتاد از جای خود برجست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش
آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در دامن
خود نشاند و گفت بچه سبب کم بدیدن ما می‌آئی حضرت فرمود که گشادگی ملک
تو و محبت دنیای تو مرا مانع است از دیدن تو پس حقه غالیه را طلبید و ریش مبا
رک حضرت را خوشبو گردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره
زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان
ابوطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هر اینه این مال را قبول
نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون آنحضرت بیرون
آمد با هرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی و حاضر شد خلعتش دادی و نوازشش
کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم گروهی احاطه کردند بخانهٔ من و
حربها در دست داشتند و از هر جانب حربهای خود را نیز بر قصر من فرو میبردند

وگفتند

وگفتند اگر اینها ازائی برساند بفرزندی رسول خدا خانه اش را بزمین فرو بریم و اگر نسبت
باو احسان نماید دست از او برمیداریم و برمیگردیم و در روایت دیگر از ثوبانی منقول است
که گفت حضرت امام موسی ع در مدت زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب یک نیزه
بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و در ایامی که در
حبس هرون لعین بود آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که
حضرت را در آنجا محبوس کرده بودند جامه می دید که بر زمین افتاده است ربیع گفت
این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب بسجده میرود
تا وقت زوال بسجود میباشد هرون لعین گفت بدرستی که او از رهبانان و عباد بنی
هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در این زندان تنگ
جا داده ای آن لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد و بروایت
اول هرون لعین دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را
از خانهٔ او بیرون آورد و بنزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب
خوانی برای آنحضرت میفرستاد و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام چنین
مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش ازین روز
طعام میخوردم هر اینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در این طعام هم
مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر
شد و رنجور گردید چون روز شد آن ملعون که زهر با آنحضرت داده بود طبیبی نزد
آنحضرت آورد و احوال پرسید حضرت جواب او نفرمود چون بسیار مبالغه کرد
حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و باو نمود و فرمود که علت من اینست

آن امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خون از آن حضرت حاصل کردند

حضرت
چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و آن زهری که با آن
داده اند در این موضع جمع کردیده است پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفت
و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما باو کرده اید و از آن مرض برحمت
الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چند آنکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت
کرد او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود که آنحضرت میمنود چون هرون لعین علیه
اللعنة بر قه رفت خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و بها
و آسیی بآنحضرت رسانیده از مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بی خبر
بخانهٔ فضل در آید و حال آنحضرت را مشاهده نماید اگر چنانچه ببیند که مردم باو
گفته اند حق است یک نامه بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک لعین
برساند که ایشان آنچه در این نامه نوشته است بعمل آورند پس مسرور ببغداد
داخل شد و ناگاه فضل بن یحیی رفت و کسی ندانست که برای چه کار آمده است
چون دید حضرت در خانهٔ او منعم و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت
و بخانهٔ عباس بن محمد رفت و نامهٔ هرون را باو داده بود چون نامه را گشود
فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زد و مسرور
خادم آنچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه
نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنة و العذاب تسلیم کنند و در
مجلس دیوان خود با آواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و
من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او
بلند کردند چون این خبر به یحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد و خود را

بخانهٔ

واکرام و تعظیم

آمد
بخانهٔ هرون رسانید و از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد و از عقب هرون
و سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر من مخالفت تو کرده است من اطاعت تو
میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و پسرش راضی شد و رو بسوی
اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون توبه
و انابت کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید پس املاء عین آواز را
بلند کردند که ما دوستیم با هر که با تو دوستی کند و دشمنیم با هر که با تو دشمنی
کند پس یحیی لعین بسرعت روانهٔ بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب
شدند و هر کسی سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه و
تفحص احوال عمال باین صوب آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال شد پس
سندی بن شاهک علیه اللعنة و العذاب الشدید را طلبید و امر کرد که
آن امام معصوم را مسموم کردانند و رطبی چند را بزهر آلوده کرده و با
شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید و در خوردن آنها و دست
از آنحضرت برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک لعین آن رطبها را نزد آن
امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود و ابن بابویه و دیگران از حسن بن
بشار روایت کرده اند که او گفت شخصی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود
و اعتمادی بر قول او بود مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر
از مشاهیر علما و اعیان بغداد جمع کرد و بخانهٔ در آورد که حضرت موسی بن جعفر امام
در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت
موسی که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها و آ

سیبها

باو رسانیده ام واو را بشدت ومشقت میداریم ودر این باب سخن بسیار میگویند
وما او را در چنین منزل گشاده وبر روی فرشهای زیبا نشانده ایم ووظیفه نسبت باو
بدی در خاطر نداریم وبرای این او را نگاه داشته که چون بر کرده با او صحبت بدارد اینک
صحیح وسالم نشسته است ودر هیچ باب کار را بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او
بپرسید وگواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همتها معروف بود ودر نظر
کردن بسوی آن امام بزرگوار وملاحظه آثار فضل وعبادت وانوار سیادت ورشد
ونجابت وسیمای نیکی وزهادت از جبین مبینش ساطع ولامع بود پس حضرت فرمود
که ای گروه آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان ومنزل ورعایت ظاهر چنانست که او
گفت ولیکن بدانید وگواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما وفردا
رنگ من سبز خواهد شد وپس فردا از خانه رنج وعنا رحلت خواهم کرد وبدار بقا و
رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را فرمود سندی ملعون بلرزه درآمد
ومانند شاخهای خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد
که غلام مرا بنزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال گردد ابن اللعین گفت یا
رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا دفن کنم حضرت قبول نکرد وفرمود که ما
اهل بیت مهر زنان وحج ما وکفن مردگان ما از مال پاکیزه است وکفن من نزد من
حاضر است چون آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین فقها واعیان بغداد
را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست وبر مردم تسویل
کنند که هرون لعین را در فوت آنحضرت نیست پس آنحضرت را بر جسر بغداد گذا
شتند وروی مبارکش را گشودند وندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت

کرده است

حضرت

کرده است بیائید واو را مشاهده نمائید ومردم می آمدند وبر روی مبارک آن
نظر میکردند وبروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوا
میکردند که او نخواهد مرد وبروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک
لعین بامر هرون علیه اللعنه هفتاد نفر از فقها واعیان واشراف بغداد را حاضر
کرد وبدن مبارک آنحضرت را گشودند وگفت بیائید ونظر کنید بموسی بن جعفر
وگواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او نیست وبمرگ خود از دنیا رفته است وآنچه
مردم خلیفه را بان متهم میگردانند غلط است وایشان هم بر جستند وآنحضرت را
نظر کردند وبر پاهای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند دیدند ومحضری
ساختند وهمه بر آن مهر باطل گواهی نوشتند وبروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز
قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبیده وفرمود
که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود
رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم واو را وصی خود گردانم وودایع امامت
وخلافت را باو بسپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن رسول الله
چگونه من درها را وقفلها را بگشایم وحال آنکه حارسان ونگهبانان بر درها
نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا وبزرگی
ما نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین وآخرین را بر روی ما گشوده است
وقادر است بر آنکه مرا از اینجا بمدینه ببرد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن
رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد وحضرت دعا کرد وفرمود که
اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در اینوقت خدا را در اینوقت بآن اسمی که آصف بن

وجناب خدا را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را دو ماه راه بیک چشم زدن نزد
سلیمان حاضر کردانید تا انکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در
مدینه مسیب کفت پس حضرت مشغول دعا شد و چون نظر کردم او را در مصلای
خود ندیدم که حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از
اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها در پاهای
خود کذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا برانکه مرا بقدر و منزلت آن حضرت
عارف کردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب و بدانکه در روز دیکر من از
دنیا رحلت می‌نمایم چون این خبر وحشت انکیز را شنیدم قطرات اشک حسرت
از دیدهٔ خود ریختم حضرت فرمود که کریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و
مولای تست پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از
متابعت او بر نداری هرکز کمراه نشوی کفتم الحمد لله چون روز سیم شد مو
لای من مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم امروز بجناح سفر آخرتم
چون شربت آب انکور بطلبم و بیاشامم و شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و ا
عضایم ورم کند و چهرهٔ کلکونم بزردی مائل کردد و بعد از آن سرخ شود
و سبز شود و برنکهای مختلف برآید و زنهار که با من سخن نکوئی و احدی را
قبل از وفات بر احوال من اطلاع ندهی مسیب کفت که من وعده و بر انتظار بودم
و حزین و غمکین ایستاده بودم تا انکه بعد از ساعتی آبی از من طلبید و بنوشید
فرمود و کفت این ملعون سندی بن شاهک کمان خواهد برد که او مرتکب غسل
و کفن من است هیهات هیهات این هرکز نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان

واوصیای

واوصیای ایشان را غیر نبی و وصی غسل نتواند داد و چون لحظه بر آمد نظر کردم جوان خوش
روئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع بود و سیمای
نجابت و امامت از چهرهٔ وی ظاهر بود و شبیه‌ترین مردمان بود بحضرت امام موسی و در
جنب آنحضرت نشسته بود خواستم که از آن امام عالیشان نام آنجوان را سئوال کنم
حضرت بانک بر من زد که نکفتم که با من سخن نکوئی پس خاموش کردیدم و چون لحظه
بر آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و
نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی کویان بعالم
وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا ع از نظرم غائب شد و چون خبر وفات آن
حضرت بهرون الرشید علیه اللعنة رسید سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آن
حضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد بر آمد اهالی و اعیان حاضر شدند و
صدای ناله و فغان بلند کردید و زمین و آسمان بکریه و زاری در آمده بر مفارقت
آنحضرت و مظلومیت آن کوهر صدف عصمت بزاری زار بکریستند آنکاه سندی بن
شاهک علیه اللعنة والعذاب با جمعی دیکر متوجه غسل آنحضرت شد مسیب کوید که چنانچه
آن امام والامقام مرا خبر داده بود ایشان کمان میبردند که غسل آنحضرت میدهند
والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید والله علی ما اعتقده آن بود
که آن سرور را کفن و حنوط میکنند و بخدا سوکند که از ایشان هیچکونه امری نسبت
بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا ع متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را
نمیدیدند و چون آنجناب از تکفین پدر بزرکوار فارغ شد روی بمن آورد و فرمود
که ای مسیب باید که در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من باز

ندادی بدرستی که من پیشوای مقتدای توام و حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار
خود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبرهٔ قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرتست
مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای ملعون
حرامزادهٔ سندی بن شاهک جنازهٔ شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر
قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند
بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر برادر هرون
قصری داشت در کنار شط و صدای غوغای مردم را شنید و این ندا بگوش او رسید
از قصر خود بزیر آمد و غلامان خود را امر کرد که املاء عین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت
خت گریبان چاک کرد و پای برهنه در جنازهٔ آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در
پیش جنازهٔ آنحضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید
و نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صدای
شیون و فغان از فلک نیلگون میرسید و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند
بحسب ظاهر خود ایستاده متوجه غسل و حنوط و کفن آنحضرت شد و کفنی که برای خود
ترتیب داده بود که بدو هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آن نوشته
بودند بر آن کلام الله ناطق پوشانید و باعزاز و اکرام تمام آنجناب را بمقابر قریش
دفن کرد و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از آن ضریح بر دور قبر مقدسش
گردانیدند و قبهٔ منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهرون لعین
رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامهٔ باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت
که سندی بن شاهک لعین این اعمال را بی رضای من کرده بود و از تو خوشنود شدم

که نگذاشتی

که نگذاشتی با تمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی ع روایت کرده است که چون آن سیه
رویان و ستمکاران امام معصوم را از مدینهٔ طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت
امام رضا ع را امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در
دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه
می گستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظهٔ استراحت فرموده
بقیهٔ شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد
حسب الفرمودهٔ پدر بزرگوار در عرض مدت چهار سال بر این سنت مواظبت نمود
بعد از آن شبی فرش آنسرور را گستردم و انتظار میبردم که آنسید از مسجد رسول
بر طریق معهود باز آید و چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن
آنحضرت خاطر ذاکیهٔ اهل بیت عصمت را مشوش و ملول گردید که دیگر وحشت
عظیمی در پرده گیان نشق نزاهت و طهارت پدید آمد و چون صبح طالع
گردید آنخورشید باز رفعت و جلالت طالع گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام
احمد که بانوی خانهٔ حضرت امام موسی ع بود شتافت و فرمود که آن ودیعتی که
پدر بزرگوار من بتو سپرده بود تسلیم من نما ای ام احمد چون این سخن استماع
نمود آغاز نوحه و زاری کرد و آه سرد از سینهٔ پر درد بر آورد و گریبان چاک
زد و بدست اضطراب روی طاقت بخراشید و فریاد بر آورد که والله
که آن مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع
گفته پس آنجناب ویرا تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه
فرمود که این راز را افشا مکن و این آتش حسرت را در سینه پنهان دار که آنکه خبر بوالی

بلند

بمدینه میرسد ومیگوید ایشان داعیهٔ امامت دارند واز علم غیب خبر میدهند
وانچه باید بر بر کو ما کردند باما نیز میکنند پس انچه از اسرار امامت بود
سپرده بود با چهار هزار دینار بتسلیم انحضرت نمود وگفت روزی که ان کلها بو
ستان نبوّت وامامت مرا وداع میفرمود این امانتهارا بمن سپرده ومبا
لغهٔ بسیار فرمود که کسی را بر این امر مطّلع نسازی وهر یک از فرزندان
من که نزد تو ایند اینهارا باو سپار ومیدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده
ام وان فرزند امام زمان وجانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند
روز خبر وفات ان ملک ملکات در مدینه منتشر گردید وچون معلوم کردیم دهمان
شب واقع شده بود که حضرت امام رضا عم بتایید الهی از مدینه به بغداد
رفته بود ومشغول تجهیز وتکفین والد ماجد خویش گردیده بود وباین سبب
بخانه باز نیامده انگاه حضرت امام رضا عم واهل بیت عصمت مراسم ماتم انحضرت
قیام نمودند واشراف واعیان ایشانرا تعزیت فرمودند وابن بابویه بسند معتبر
از عمر بن واقد روایت کرده که چون سینه هرون الرشید تنگ شد از بسیاری
انچه ظاهر شد باو هر روز وهر ساعت از فضایل ومعجزات وعلم وکمالات
موسی بن جعفر وانچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق انحضرت و
رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرمودهٔ انحضرت وبر ملک وپادشاهی
خود ترسید وعلانیه انحضرت را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بران
قرار گرفت که ان امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید وقدری
از ان زهر مار گرفت وصینی طلبید وبیست دانه از ان رطب را در ان صینی گذاشت

وزهری

وزهری وسوزنی ورشتهٔ طلبید ورشته را در میان زهر فرو برد ویکدانه از آن
رطبهارا بر گرفت وان رشته را مکرّر در میان ان دانه را در میان دوانید تا انکه
دانست که زهر در میان دانه جاکرده است پس ان دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت
وصینی را بخادم داد وگفت ببر این صینی را نزد موسی بن جعفر وبگو رطب برای
خلیفه آورده بودند ونخواست که از ان بی شما بخورد واین دانههارا بدست خود برای شما
جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی وانجا بایست تا همه را بخورد ومگذار که دیگری
از ان بخورد خادم چون صینی را بخدمت انحضرت آورد ورسالت ان لعین را رسانید
حضرت خلالی طلبید وخادم در برابر انحضرت ایستاد وحضرت مشغول رطب خوردن
شد وبان خلال رطب بر میداشت وتناول مینمود وهرون لعین سگی داشت که بسیار انرا
دوست میداشت وزنجیرها از طلا ومرصع در گردن ان گذاشته بود پس انوقت با همه
انحضرت خود را از بندها رها کرده زنجیرهای خود را بزمین میکشید تا نزدیک امد ودر برابر
حضرت ایستاد حضرت ان رطب زهرآلود را با خلال برداشت ونزد انسگ انداخت
وسگ ان رطب را خورد ودر همان ساعت خود را بزمین زد وفریاد کرد وپاره پاره
شد حضرت بقیهٔ رطب را تناول نمود وخادم صینی را برداشت ونزد ان لعین
برد هرون لعین پرسید که همه رطبهارا خورد گفت بلی گفت بعد از خوردن
اورا برچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون انسگ خبر مردن سگ را
شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد وبر سر ان سگ آمد دید که پاره پاره شده
است واثر زهر در ان ظاهر است خادم را طلب کرد وشمشیر ونطعی حاضر کرد و
گفت اگر خبر رطب را از من نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را

دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت مادر موسی هیچ چاره نیست هم
و طبیب نفس مار خورد و سگ عرین مار گشت و زهر مار ضایع کرد و ابن شهر
آشوب در کتاب انوار روایت کرده است که در ایامی که حضرت امام موسی
در حبس هرون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت
بزندان فرستاد که شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم
شود تا آنکه برای تضییع آنحضرت بهانه بدست آورد چون بخدمت حضرت
آوردند فرمود که مرا بر امثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما می‌نماید
و نزد من قدری ندارد چون خبر از برای آن لعین بردند بغضب شد و گفت
بگوئید که ما ترا برضای تو حبس نکرده‌ایم و ما را با رخصت تو کاری نیست و جاریه
را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه نزد آنحضرت گذاشتند و آن ملعون
از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد تا خبر آن جاریه را بیاورد خادم
برگشت و گفت جاریه در سجده افتاده و میگوید قدوس سبحانک سبحانک هرون
لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را دید که اعضای
او میلرزد و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت عجیب حالی
مرا روداد چون نزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نگردید
بعد از آنکه از نماز فارغ شد متوجه و مشغول ذکر خدا بود نزدیک رفتم و گفتم
چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت احتیاجی بتو ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده‌اند
که ترا خدمت کنم گفت پس اینجماعت چکاره‌اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر
کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آنها بنظر در نمی‌آمد و بانواع ریاحین

که آراسته

که آراسته بودند و در آنها حوران و غلمان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا
و بهجت و بها ندیده بودم و جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل
بانواع جواهر گرانبها در بر و بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوه‌ها و شربتها و طشتها
و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالات را مشاهده کردم
مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر بر نداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین
گفت ای خبیثه شاید در سجده خواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه
گفت بخدا سوگند که پیش از سجود دیدم و برای آن دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم
پس هرون لعین بیکی از خادمان خود گفت که اینجاریه را محافظت نمائید که این قصه‌ها
را ذکر نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد و پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز
کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم و
گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت از کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی
که در آن بهشتها مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که میخواهیم
در اینجا بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکاران اوئیم که بتو از گفته ایشان دانستم که
لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا آنکه از دنیا رحلت
کرد و این واقعه چند روز قبل از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر
رسید که هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب هر کس را مکلف میساخت بقتل آن
حضرت جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی فرنگ
بودند نوشت که جمعی را برای من بفرست که خدا و رسول را نشناسد برای امری
که با ایشان میخواهم استعانت جویم ایشان پنجاه نفر بهم رسانیدند و ابو

اوفرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر
شما کیست گفتند ما خدا و پیغمبر را نمیشناسیم پس ایشان را بخانه که حضرت در آنجا بود
فرستاد و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از روزنهٔ خانه نظر میکرد که چگونه
او را خواهند کشت چون داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحهٔ خود را
از دست انداختند و بندهای بدن ایشان لرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمدند
و میگریستند و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن
میگفت چون آن لعین آن حالت غریب را مشاهده کرد و ترسید که فتنه برپا شود وزیر
خود را گفت که زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند
و برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و نزد هرون
نیامدند و اسبان خود را سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از
کسی بطلبند و شیخ طوسی ره روایت کرده است که حضرت امام موسی که در حبس بود او در
زندان نزد یحیی بن برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شد
ترا بر آنچه کردی و مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی
چون داود نزد یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید و قسمهای دروغ یاد کرد که
تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر او را پیغام داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد
خدا از تو شکایت میکنم و نفرین از تو در نمیگذرد و آخر چنان شد که در همان روزی
قبایح اعمال او را در یافت و بر بدترین احوال کشته شد و سلسلهٔ او بر افتادند
و ایضاً شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از عباد مهلبی که چون هرون
لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته غرایب معجزات از آنحضرت

مشاهده



مشاهده مینمود و هر چاره که در دفع آنحضرت می اندیشید فایده نمی بخشید یحیی برمکی را
طلبید و گفت آیا نمی بینید این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در
امر او عارض شده است آیا ترا تدبیری بخاطر نمیرسد در کار او که خاطر ما را از غم او
فارغ گردانی یحیی گفت چاره که ما را بخاطر میاید آنست که بر او منت گذاری و او را
از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت
برو نزد او و زنجیر از پای او بردار و سلام مرا باو برسان و بگو پسر عمت تو میگوید
که من در باب تو سوگند یاد کرده ام که ترا رها نکنم تا اقرار کنی نزد من که بد کرده
نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی و ترا در این اقرار کردن و سؤال نمودن عار
و منقصی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست به نزد تو فرستادم که
نزد او اقرار بجرم بکنی و طلب عفو از او بنمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند
خود بیرون آیم و بهر جا که خواهی برو و چون یحیی پیغام آن لعین را با آن امام مبین
رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه — چند روز دیگر
شود در وقت زوال بیا بر جنازهٔ من نماز کن و بدانکه چون آن ملعون برقه رود
و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسلهٔ شما را بر خواهد
انداخت و تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان
و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد رسید و در روز قیامت من و تو نزد
حق تعالی حاضر شویم و او میان ما و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم
و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بی گناه والسلام پس یحیی گریان
از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و نزد هرون آمد و قصه را نقل

کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوای پیغمبری نکند حال ما خواست و چون
روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین رفته
و کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام موسی در حبس
هرون لعین بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم
و مسئله چند پرسیدم و بعد از مدتی جواب نامه آنحضرت بمن رسید و جواب
مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان
حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نوشته بودی و از امری چند
سؤال کرده بودی که من در میان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها بر من روا بود و چون
در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است و از تخت فرمان
ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت
عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا نکرده است بر اهل خود که
برای جهت آن مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسئله
ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس
از خدا بترس و آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو و بسبب فتنه و بلای
پیشوایان خود مشوید بدرستی که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که
خبر مرگ خود را بتو میگوئیم و بتو خبر میدهیم با آن که در این شبها از دنیا مفارقت
نمائیم بی آنکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمائیم یا از آنچه از من احداث کرده ام
نادم و پشیمان باشم با آنکه در حجت قضاهای الهی شکر کنم پس مستمسک شو
بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بر امامی بعد از امام

دیگر

دیگر و بهل وصیتی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش و
کردار ایشان راضی شو و نامه طولانیست و بهمین اکتفا کردیم و در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد
ضمیری که چون سندی بن شاهک علیه اللعنة و العذاب رطب زهرآلود برای
آن امام مظلوم فرستاد خود آمد نزد آنحضرت که ببیند که آنحضرت تناول
کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرماهای زهرآلود تناول
کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که در آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد
و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول
حاضر کرد و حضرت را بحضور ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر
در تنگی و شدت است حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که آزاری
و علتی ندارد و بر او کار تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که [illegible] که ای
جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان مرا زهر داده اند و بظاهر
صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ
خواهم شد سرخ شدید و فردا زرد خواهم شد و زردی شدید و
در روز سیم رنگم بسفیدی مائل خواهد شد و برحمت و خوشنودی حق
واصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدس در ملاء اعلای با پیغمبران
و صدیقان و شهدا ملحق گردید و بمقتضای وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ
رو سفید بریاض جنان خرامید و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر
روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا پرسید که آیا امام

وقت فوت خود را میدانند حضرت فرمود که بلی گفت حضرت امام موسی ع در وقتی
که یحیی برمکی رطب و ریحان زهرآلود برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که اینها را
بزهر آلوده کرده‌اند گفت بلی ابوهیم گفت که دانسته حضرت انرا تناول کرد و خود
اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست که برای آنکه تهیه خود را
درست کند در وقت خوردن از خاطرش محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری
کردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبد الله بن طاوس از حضرت امام
رضا ع پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی
او را زهر داد در سی دانه رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که رطبها را بزهر آلوده کرده
اند حضرت فرمود که در انوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او
غائب شد راوی گفت محدث کیست حضرت فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل
و میکائیل که با حضرت رسالت ص میبود و با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد
مترجم گوید که این احادیث چنین وارد شده است و از بعضی اخبار سابقه
مفهوم میشد که در هنگام تناول نمودن نیز میدانسته اند و میتواند بود
که این اخبار موافق عقول اکثر خلایق وارد شده باشد و مجلسی از تحقیق اینمطلب در بیان
احوال حضرت امام حسین ع مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست
و در خصوص اینمقام میتوان گفت که آنحضرت اگر نخوردن آن رطب و قتی فایده میکرد که
از دست ایشان رها توانند شد و ایشان آنحضرت را بوجه دیگر بقتل رسانند
و آنحضرت میدانست که اگر بآن نحو نشود بوجهی شنیع تر آنحضرت را شهید
خواهند کرد لیس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشد و در این

امور

حکایت عبدالله بن بزاز نیشابوری
از حکایات محمد بن قحطبه طوسی

امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین
حق و ثوابست اولی و احوط است فصل ششم در بیان بعضی از ستمها که در زمان
آنحضرت بر خویشان و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از
عبد الله بن بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبه
طوسی معامله بود در سالی به نزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در
همان روز مرا طلبید پیش از آنکه جامههای سفر را تغییر دهم و این در ماه
المبارک رمضان بود و وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته
است که نهر آبی در میان آنخانه جاریست چون سلام کردم و نشستم آفتابه
در روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام
و لکن برای او آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای
خود را شستم و خوان طعام او را حاضر کردند و از خاطر من محو شد که ماه
مبارک رمضانست و من روزه ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست
کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار
نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در باب علتی و عذ
ری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت من نیز علتی ندارم و
بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ای امیر الا
سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتی که هرون در طوس بود
شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او روشن
ست ۱۴ ملبوس زده و شمشیری برهنه در پیش او گذاشته است و خادمی نزد او ایستا
چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال تو را اطاعت

و هرون برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برکشتن داد
چون برکشتم باز پیک او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم کفتم انا لله
و انا الیه راجعون کویا ارادهٔ قتل من داشت و چون مرا دید از روی محبت شرم
کرد و اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون باز داخل شدم باز پرسید
که چکونه است اطاعت تو مرا کفتم فرمون برادر توام در جان و مال و فرزند
پس تبسمی کرد باز مرا رخصت کرد همین که داخل خانهٔ خود شدم باز پیک او
آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چکونه است
اطاعت تو مرا کفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین
خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و کفت این شمشیر را بردار
و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد
و مرا بخانه آورد که در آن خانه را قفل کرده بود و قفل را کشود و مرا بخانه
آورد چون داخل شدم چاهی دیدم در صحن خانه کنده اند و سه حجره در اطراف
آن صحن بود که هر یک از آنها مقفل بودند پس یکی از آنها را آن خادم کشود و در آن
بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که کیسوها و کاکلها داشتند
و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المؤمنین و فاطمه صلوات
الله علیهما بودند پس آن خادم کفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را
کردن بزنی پس یکیک را بیرون آورد و من در کنار آن چاه ایشان را کردن
میزدم تا آنکه همه را کردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداختم
و در حجرهٔ دویم را کشود و در آن نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه

مقید

مقید و محبوس بودند کفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز کردن بزن
و یکیک را بیرون میاورد و من کردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم در آن چاه
میانداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجرهٔ سیم را کشود و در آن حجره نیز بیست
نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و کیسوها و کاکلها که
علامت سیادت است داشتند و کفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز
کردن بزنی و یکیک ایشان را بیرون میآورد و من کردن میزدم تا آنکه نوزده نفر
ایشان را بقتل رسانیدم چون بیستم را بیرون آورد مرد پیری بود کفت بریده
باد دستت ای شوم ملعون چه عذر خواهی آورد در روز قیامت نزد جد ما رسول
خدا در وقتی که از تو سؤال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا
بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بخود لرزیدم و مرتعش کردیدم پس
خادم بنزد من آمد و بانک زد بر من و من نیز او را بقتل رسانیدم و ایشان را در چاه
انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشتم روزه و نماز
را چه فایده می بخشد و یقین میدانم که من همیشه در جهنم خواهم بود

## باب دهم

در بیان تواریخ و احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا پناه غربا و شهید زهر اهل جفا
امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است

### فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف
آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت رضا
است و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین
نیز کفته اند ابن بابویه بسند معتبر از بزنطی روایت کرده است که بجهت

حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند والد
بزرگوار شما را عهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند دروغ میگویند
بلکه حق تعالی او را رضا مسمی گردانید برای آنکه پسندیده خدا بوده است در آسمان
و رسول خدا و ائمه هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای
امامت پسندیده اند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول
و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان باین
لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان
او را پسندیده اند و از او راضی بوده اند چنانچه موافقان و دوستان
از او خوشنود بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او
مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند
و ایضاً بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام
موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید
فرزندم رضا را گفتم فرزندم رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را
ابو الحسن مینامیدند و پدر آنحضرت موسی بن جعفر بود و مادر آنحضرت
ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین
مینامیدند و بعضی خیزران و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند
معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از اکابر
اشراف و بزرگان عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و از
سعادتمندترین زنان بود در عقل و دین و حیا و خاتون خود حمیده را

مینامی فرمود هنگامی که او را رضا مسمی گردانید چون حضرت وفات نمود

بسیار

بسیار تعظیم می نمود از روزی که او را خرید هرگز نزد او نمی نشست برای
تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی بحضرت امام موسی گفت که ای فرزند
گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق
و میدانم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را
بتو می بخشم و بتو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت
امام رضا از او بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانیدند و حضرت امام
رضا شیر بسیار می آشامید روزی طاهره گفت که مرضعه دیگر بهم برسانید
که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخدا
سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی پیشتر داشتم و با نهایت
عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاون
میخواهم که او را و خود را ترک ننمایم و بسند معتبر روایت کرده است که چون
حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب
دید که آنحضرت با او گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از
او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب
حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید و او بکر بود و ایضاً بسند معتبر از هشام
روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی از من پرسید
که آیا خبر داری که کسی از برده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه
حضرت فرمود که بلکه آمده است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار
شد من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم

که مردی از اهل مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است حضرت
فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک را حضرت
میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت دیگر کنیز ندارم حضرت فرمود
که داری و باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار دارم
حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز
دیگر مرا بنزد او فرستاده فرمود که بهر قیمت که بگوید آن جاریهٔ بیمار برای من
خریداری کن و بنزد من آور چون رفتم و آن کنیزک را طلب کردم قیمت بسیار
او گفت من گفتم باین قیمت خریدم گفت من بتو فروختم و لیکن مرا خبر ده که
آن مرد کی بود که دیروز با تو همراه بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت
از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز
ک را از نصاری بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیزک را
با من دید پرسید این را از کجا آورده گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزا
وار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که این نزد بهترین
اهل زمین باشد و چون بتصرف او درآید بعد از آنکه وقتی پسری از او بوجود
آید و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که گفت چون
حامله شدم بفرزند بزرگوار خود بهیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم
و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود میشنیدم
خایف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم و چون
آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت

وسر مطهر

وسر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت
که نمیفهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی ع نزد من آمد و فرمود که گوارا باد
ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامهٔ سفیدی
پیچیدند و بآنحضرت دادم و آنحضرت در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش
چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت پس بدست
من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیهٔ خدا است در زمین و حجت خدا است
بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت
از حضرت امام موسی ع شنیدم در روزی که حضرت امام رضا ع متولد شد و میفرمود
که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد
شده اند و لیکن ما تیغی بر موضع ختنهٔ ایشان میگردانیم از برای متابعت
سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلافست و روز ولادت بعضی
پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که
آنحضرت در مدینه متولد شد و در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال
صد و پنجاه سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی ولادت
را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه
صد و پنجاه و سیم گفته اند و شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی
القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبر که از
آنحضرت منقول شده ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله بود و بروایت دیگر
حسبی الله بود

## فصل دوم

در بیان خویشان آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت

بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان
بخدمت حضرت امام رضا ع آمد و گفت من حضرت
حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت که چگونه خواهد بود حال شما اهل
خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پارهٔ از تن مرا و بسپارند
بشما امانت مرا و پنهان کرده در زمین شما ستارهٔ من حضرت فرمود که منم
آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت
و نجم فلک امت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت
مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز
قیامت و هر که ما شفیعان او باشیم البته نجات میابد هر چند بر او مانند گناه
جن و انس بوده باشد و بدرستی که خبر داد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت
فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمی‌تواند
شد بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی
از شیعیان خالص ایشان بدرستی که خواب راست یکی است از هفتاد جزو
از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا سوگند
که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته مسموم شود و شهید میگردد و گفتند
یابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان
من مرا بزهر شهید خواهد کرد و در دیار غربت و در زمین غربت مدفون
خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی جزا دهد
صد هزار شهید صدیق و صد هزار حج کننده و عمره کننده و صد هزار اجر

کنند

ما رفیق

کننده برای او بنویسند و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیه بهشت
باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون
لعین علمای انصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخبار مباحثه کنند و آن
حضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون
لعین بر خواست و بخانهٔ خود معاودت نمود من در خدمت آنحضرت رفتم و گفتم
خدا را حمد میکنم که مامون مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و
غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه
از وی بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند زیرا که در این
زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران
بزرگوار بمن رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر
بن نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام
رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم بر نخواهم گشت و در شهر طوس پهلوی
هرون ملعون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم من در بغداد در پهلوی
پدر معصوم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول فرمودند که پارهٔ از تن من در زمین
خراسان مدفون خواهد شد هر مؤمنی که او را زیارت کند البته بهشت او
را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام کرد و ایضا بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت صادق ع فرمود که از نسل من موسی ع پسری بهم خواهد

خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المؤمنین ع باشد و او را بسوی خراسان
برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را شهید ملعونی رساند هر که
او را زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از
فتح مکه در راه خدا مال و جان خود بذل کردند و ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از فرزندان من در زمین
خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد
و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت
کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای
آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

کذ

در بیان
کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است از روایات معتبر چنان ظاهر میشود
که چون مامون ملعون لعین که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود
فرمانش در اطراف عالم فایض گردید و ایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض
کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز این غبار فتنه
و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر
افراشتند و چون اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل
سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر
و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا
ع را از مدینه طلب نماید و او را ولی عهد خود گرداند تا آنکه سادات

بقدم

صحابه کربلا

بقدم الطاعت پیش آیند و بدان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن
با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که
آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت ع
رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان
از حد اعتدال مجاوز گردید سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود و ابن
بابویه بسند معتبر از وشا روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود
که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال خویشان اهل خود را
جمع کردم و خبر شهادت خود را بایشان دادم و گفتم که من از این سفر
معاودت نخواهم نمود اکنون بر تعزیت من قیام نمائید و بر من زاری
کنید و آب حسرت از دیده خود بیارید پس هر یک از اهل بیت خود را
وداع نمودم و دوازده هزار دینار بر ایشان دادم و بسند معتبر دیگر
از مخول سجستانی روایت کرده است که آن امام عالی مقدار خواست
از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و نزد ضریح مقدس سید انام
آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت
حضرت سید المرسلین بارید و صدای گریه و زاری آنحضرت بلند شد و چون
روانه شد از مفارقت روضه مقدسه حضرت سید المرسلین بیتاب گردید
و باز معاودت فرمود و رسم وداع را تجدید نمود و چندین مرتبه
متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت مینمود و در هر مرتبه گریه
و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت بیشتر بود و چون با دل پر حسرت از

مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم
و برای این سفر تهنیت و سازگار گفتم فرمود که چه تهنیت میگوئی در سفری
که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم
شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم شد
و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد و در کشف
الغمه و غیر آن از امیة بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت
امام رضا ع بحج رفت و متوجه خراسان شد حضرت امام محمد تقی را بحج برد
و چون حضرت امام رضا ع طواف وداع میکرد امام محمد تقی ع بر دوش
موفق غلام آنحضرت بود و او را طواف میفرمود چون بحجر اسمعیل رسید
بزیر آمد و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول
دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود
که از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت
امام رضا ع آمد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت
بنزدیک نور دیدهٔ خود آمد و فرمود که برخیز ای حبیب من آن نونهال
حدیقه امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و من وداع خانه
کعبه را وداعی کردی که دیگر بسوی این برنخواهی گشت و گریان
شد و توجه آنحضرت بجانب خراسان در سال دویستم هجرت بود
موافق مشهور و از عمر شریف امام محمد تقی ع هفت سال گذشته بود

بود هم

چون

چون متوجه سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن فخر ابرار
ظاهر میشد و بسیاری از آثار آنها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی
روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد
که قبر هرون لعین در آنجا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست
و من در اینجا مدفون خواهم گردید و حق تعالی این مکان را محل ورود شیعیان و
دوستان من خواهد کرد بخدا سوگند که هرکه از ایشان مرا در این مکان زیارت
کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را و شفاعت ما اهل
بیت برای او واجب گردانید پس رو بقبله گردانیدند و چند رکعت نماز بجا آورد
و دعای بسیاری خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسی طول داد و پانصد
تسبیح در سجود گفت و سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو
شد مامون را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن
رسول الله من فضلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت
سزاوارتر دانستم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد دنیا امید نجات
از شر دنیا دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امید دارم بفایز گردیدن
بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امید دارم از رفعت نزد حق تعالی هستم مامون
گفت اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم و
با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است ترا
جایز نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون لعین گفت
یا ابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که برضای

خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او
مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون آن ملعون از
قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت
عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوار
من مرا خبر داده اند از حضرت رسول که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت
و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان و زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مامون
ملعون از استماع این سخنان گریان شد و گفت یا ابن رسول الله کی میتواند ترا
بقتل رساند و کجا یارای آن هست که تا من زنده ام بدی نسبت بتو اندیشه نماید
حضرت فرمود که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید خواهد کرد مامون یا ابن
رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم
بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند که از روزی که پروردگار
مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض
ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو آنست که
مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده است بلکه دنیا ترک او کرده بود
اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد
مامون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی
و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند که اگر ولایت عهد را قبول نکنی گردنت
را خواهم زد حضرت فرمود که حق تعالی نفرموده است که من خود را در مهلکه افکنم

هرگاه مرا جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را عزل نکنم و احدی را نصب نکنم و حکمی
و رسمی و ابو هم ترتیم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن لعین
باین شرط از آن حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان بر داشت
و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این ولایت را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی دو بنده پیغمبر خود
یوسف و دانیال علیهما السلام را در هنگامی که قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد ۴
مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده ۳
کنم مدبرستی که تو نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را
از مامون قبول کرد و مامون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی ۵
برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات
و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از آن
سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را
بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شأن آنحضرت
گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و بر روس منابر و منابر وجوه دنانیر و
دراهم را بنام و لقب گرامی آنحضرت مزین کردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یکدختر
خود ام حبیبه را با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود را ام الفضل با امام
محمد تقی ع نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون ۲

دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیدهٔ ملک متعال
بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایرهٔ حسد
در کانون سینهٔ پر کینه‌اش مشتعل گردیده در مقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد
چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت
هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن
اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد خود گردانیده بود ابو
الصلت گفت که مامون برای آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری
او بدانند و ولایت عهد را باو تفویض نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان
نشناسند که راغبست بسوی دنیا و محبت او در دلهای مردم کم شود چون
دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای جمیع فرق را از یهود
و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و فضلای جمیع
مسلمانان را جمع کرد با آنحضرت مباحثه و مناظره نمایند که شاید بر او غالب
شوند و در اعتقاد مردم نسبت بآنحضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز
بخلاف مقصود آن نتیجه داد و همگی ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار
بفضیلت و جلالت او نمودند و حضرت نیز مکرر اظهار میفرمودند که خلافت
حق ما است و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخنان را
بآن ملعون حرامزاده میرسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شد
و ایضاً حضرت مدارا باو نمیکرد و مداهنه در حق نمی نمود و در اکثر احوال
سخنان درشت بروی او میگفت و مزید حقد و کینه میگردید باین سببها



سببها بقتل آن بزرگوار راضی شد که بزهر غدر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه
بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت
امام رضا ع بدر خانهٔ مامون رفتم چون بدر سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که
از جملهٔ مقربان مامون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد
گفت هرثمه تو میدانی که امین مامونم و محل اعتماد آن ملعونم گفتم بلی گفت دیشب
آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه
ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه
دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را بمثابهٔ روز روشن ساخته و تیغهای
برهنهٔ زهرآلود در پیش روی خود گذاشته پس هر یک از ما را تنها طلبید
و عهد و پیمان گرفت که بآنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک
را تیغ زهرآلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجرهٔ امام رضا ع و در هر
حالی که او را بیابید با او سخن مگویید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در
بیداری و خواه در خواب و این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید
و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را بیکدیگر
بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط او بمالید و از آلایش خون پاک کنید و نزد
دیگر من آیید اگر بآنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا مکنید هر یک را
دوازده بدرهٔ زر بدهم با ضیاع و عقار و نیکو و تا زنده باشم از مقربان
باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفته متوجه حجرهٔ مقدسهٔ
آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی مبارک

خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و بسخنی تکلم مینمود که ما
نمیفهمیدیم من در یکی از حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم
و ترسان و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا شتا
فتند و شمشیرهای خود را یکنوبت بر جسد مطهر آنسرور فرود آوردند و آن
حضرت زره و جامه پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم
غریب را بر بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چکردید
گفتند آنچه فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون لعین سر خویش را
برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و بر هیات ارباب مصیبت گریان
و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آن
حضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجره آنجناب
گردید که به تجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون بنزدیک حجره
رسید آواز همهمه از آن حجره استماع نموده بترسید و گفت ای صبیح بحجره
داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر کن صبیح گفت چون بحجره رفتم آن
حضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون
مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش
بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون
تو آنسرور را میشناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکو معلوم
کن و مرا اعلام کن چون نزدیک عقبه علیه رسیدم آن امام معصوم آواز
داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و روی بخاک مالیدم

وکرتیم

وکرهتیم فرمود برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود لیطفؤا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی میخواهند کافران که
خاموش گردانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را
هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم از بسیاری غضب
صورتش مانند شب تاریک تیره گردیده بود گفتم والله که در حجره خویش نشسته
مشغول عبادتست و اثر زخم بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که امرا
و اعیان بجهت تعزیت امام رضا ع حاضر گشته اند بگوئید که آنحضرت را غشی
عارض شده بود بحمد الله که زایل گشته و بصحت مبدل گردید هرثمه گفت
والله که چون که این قضیه را از صبیح استماع نمودم بشکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت
حضرت امام رضا ع رفتم آنحضرت فرمود که والله از کید و مکر این گروه هیچ ضرر
بما نمیرسد تا اجل موعود نرسد اما کیفیت شهادت آنحضرت که گویند رسول خدا
بروایت ابوالصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت حضرت امام رضا ع
ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هرون الرشید لعین شو و از چهار جانب
قبر آنلعین از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آنخاک را که از پشت
آنلعین برداشته بودم ببوئید و بینداخت و فرمود که مامون لعین خواهد
خواست که قبر پدر خود را قبله لحد کند و مرا در آن مکان مدفون سازد و
سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا
حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پای
را استشمام نمود و چنین فرمود و چون خاک طرف قبله را بوئید فرمود

کرزود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کرد ایشان را
که هفت درجه به زمین فرو برند و لحد او را در روغ و شبری سازند که حق تعالی
چندانکه خواهد او را کشاده سازد و باغی از باغهای بهشت کرداند
آنگاه از جانب سر قبر رطوبتی ظاهر شود پس باین دعائی که ترا تعلیم مینمایم
تکلم کن تا بقدرت خدای تعالی آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی
چند ریزه در آن آب ظاهر شود و چون آن ماهیان پدید آیند این نان که
بتو میسپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی
ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آن حال دست بر آب کذاشته و آن
دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آب فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال
را بکی مکر در حضور مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم
شد اگر از خانه آن شقی سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما و اگر چیزی بر سر
کشیده باشم با من سخن مکو ابو الصلت گفت که چون دیگر روز در شد حضرت امام
نماز بامداد ادا نمود جامهای خویش را پوشیده و در محراب نشست و منتظر میبود
تا غلامان بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک
بر دوش افکند و بمجلس آن لعین در آمد من در خدمت آنحضرت بودم و در
آنوقت طبقی از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه
انگوری زهر آلود برداشته و بعضی از دانهای آن را خاییده بود در دست داشت
و بعضی از دانها که بزهر بیالوده بودند برای دفع مظنه و تهمت زهر
مار میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه از جا برجست و دست

درکردن

در کردن مبارکش آورد و میان دو دیده قرة العین مصطفی را بوسید و آنچه
از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت و آنحضرت را بر بساط
خود نشانید و آنچه آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا ابن رسول الله از این
انگور نیکوتر را انگور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این
بهتر باشد مامون گفت از این انگور تناول کن حضرت فرمود که مرا از
خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید
تناول نمائید مگر مرا متهم میدارید و با این همه اخلاص که از من مشاهده
مینمائید این چه کارها است که بمن میبرید و آن خوشه انگور را گرفته دانه چند
از آن خورد و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام
مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلود تناول نمود حالش دیگرگون
گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست
مامون ملعون گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود که بآنجا که مرا فرستاده
آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارک خود را پوشیده از خانه مامون
بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن نگفتم
و تا بسرای خود داخل گردید و فرمود که در سرا را ببند و رنجور و نالان بر
فراش خویش تکیه فرمود و چون آن امام معصوم بر بستر قرار گرفت در سرا را
بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوانی خوبروئی و
خوشبوئی مشکین موئی در میان خانه دیدم که سیمای ولایت و امامت
از جبین ما [illegible] الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت

امام رضا ع پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کجا آمده داخل
که من درهارا محکم بسته بودم فرمود آن قادری که مرا از مدینه بیک لحظه
بشهر طوس آورده از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود
که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم و
امام معصوم و مسموم خود را ببینم و وداع کنم انگاه در حجره که حضرت امام رضا
در اینجا بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد
از جا برجست و یعقوب وار یوسف گم گشته خود را در آغوش کشید و با دست
و دست در گردن وی در آورد و او را در سینه خود فشرد و میان دو چشم او را
بوسید و آن فرزند معصوم خود را در فراش خود داخل کرده و بوسه بر روی
او میداد و با وی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین علوم حق لاهوت از
چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع
حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انگاه بر لبهای مبارک حضرت امام
رضا ع کفی دیدم سفیدتر از برف حضرت امام محمد تقی آن را بلیسید و دست
در میان سینه پدر بزرگوار خود برد و چیزی مانند عصفور بیرون آورد
و فرو برد و آن طایر مقدس بعالم قدس ارتحال کرد تعلقات جسمانیت
را از دامان مطهر خود افشاند بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت
امام محمد تقی فرمود که ای ابوالصلت باندرون خانه رو و آب و تخته
بیاور گفتم یا ابن رسول الله این خانه آب نیست و نه تخته فرمود که آنچه
میفرمایم چنان کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب

وتخته

و تخته را حاضر کرده یافتم بحضور بردم و دامن بر زده مشتغل آن شدم
که آنجناب را غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت
نماید بلکه ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم و چون
از غسل فارغ شد فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم
سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی آن گذاشته بودند و هرگز اینها را
در آنخانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت آوردم پس پدر بزرگوار خود را
آورده هم کفن پوشانید و مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه کروبی
و ارواح انبیاء و مرسلین بر آنفخر المرسلین نماز گذاردند انگاه فرمود که
تابوت را نیز در حجره آورد گفتم یا ابن رسول الله بنزد نجار روم و تابوت بسازد
فرمود که از خانه بیاور و چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست
قدرت حق تعالی از چوب سدرة المنتهی برای آنحضرت ترتیب داده بود پس آنحضرت را
در تابوت گذارد و دو رکعت نماز بجای آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود
که تابوت بقدرت حق سبحانه و تعالی از زمین جدا شد و سقف خانه شکافته
شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب گردید گفتم یا ابن رسول الله
اگر مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جواب او چه گویم حضرت
فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابوالصلت اگر پیغمبری
در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق تعالی اجساد ایشان
و ارواح منوره ایشانرا در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این
سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت محفوف برحمت حق بهبوط

فرود آمد و آنحضرت بدیر ربیع قد خویش را از تابوت برگرفت و در فراش بنجوی
خوابانید که گویا او را غسل داده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در
سرا بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون بدر خانه سر باز کردم مامون را
دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل شد و
آغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک کرد و دست
بر سر زد و فریاد بر آورد که ای سید و سرور بمصیبت خود دلم را بدرد آوردی
و داخل حجره شد و نزدیک سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آن
حضرت و امر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه
آنسرور او صیا فرموده بودند بظهور آمد و چون در پس سر هرون خواستند
که قبر منور آن سرور را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن لعین
گفت تو اقرار با امامت او مینمائی گفت بلی گفت می باید در حیات و ممات
بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر او در جانب قبله حفر نمایند و چون آب و ما
هیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا ع در حال حیات غرایب
معجزات بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را بر ما ظاهر کرد تا
و چون ماهی بزرگ ماهیان خود را برچید یکی از وزرای مامون با او گفت
که میدانی که آنحضرت در ضمن این کرامات ما و ترا بچه چیز خبر داد گفت نمیدانم
گفت آنجناب اشاره فرموده است بانکه مثل ملک و پادشاهی شما بنی عباس
مثل این ماهیانست که باین کثرت و دولتی که دارید عنقریب ملک شما
منقضی شود و دولت شما بر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را

بر شما

بر شما مسلط کرداند که همچنانچه این ماهی بزرگ ماهیان خود را برچید
شما را از روی زمین براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون
گفت راست میگوئی و آنجناب را مدفون ساخته مراجعت کرد ابو الصلت گفت که
بعد از آن مامون مرا طلب کرد و گفت بمن تعلیم نما آن دعا که خواندی و آب فرو رفت
گفتم بخدا سوگند که از فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم امر کرد
که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون تنگ دل شدم شبی بیدار
ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسهٔ محمد و آل محمد را شفیع
کردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا از زندان نجات
بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی در نزد من
حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینهات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت
برخیز پس دست زد و زنجیرها از پای من جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان
بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن
گفتن نداشتنی و چون مرا از خانه بیرون آورد و فرمود که برو و امانی که دیگر هم
کز مامون نخواهی دید چنان شد که فرموده بود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید با
سانید معتبر روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا ع
با مامون بجانب عراق می آمدند روزی آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود
و مامون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد
و بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این مطلع
نکرداند چون شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمرهندی بیرون

اخفر شود

آورد و بغلام خود داد که این را ریزه کن و دست خود را بآن آلوده کردان
و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را از این مشو و با من بنشین پس
آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت قصد کرد
داند و بروایت دیگر نگذاشت که آنحضرت قصد کند و در خانهٔ که آنحضرت بود
بستانی بود که درختهای انار در آن بستان بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ
بچین چون آورد گفت اینها را برای حضرت در جامی دانه کن و جام را بدست شوم
خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول کنید که
برای ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت نه
بخدا سوگند باید که در حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معدهٔ من بود
هر آینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت قاشقی از آن انار تناول
نمود و مامون بیرون رفت و آنساعت بقضای حاجت بیرون شتافت و هنوز
نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل
احشا و امعاء آنحضرت بیرون آمد چون خبر بآن لعین رسید پیغام فرستاد
که این ماده ایست از فصد بحرکت آمده است و دفعش برای شما نافع است و چون
شب در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود
و با انبیاء و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود
این آیه بود قُل لَو کُنتُم فِی بُیُوتِکُم لَبَرَزَ الَّذِینَ کُتِبَ عَلَیهِمُ القَتلُ اِلی مَضَاجِعِهِم
وَکَانَ اَمرُ اللهِ قَدَرًا مَقدُورًا یعنی بگو یا محمد که اگر میبودید شما در خانها
ی خود هر آینه بیرون می آمدند آن گروهی که بر ایشان نوشته شده است

بسوی

بسوی محل وفات خود با قبرهای خود و امر خدا مقدر شدنیست چون خبر بمامون
ملعون رسید امر کرد بغسل و تکفین آنحضرت و در جنازهٔ آنحضرت برود
پای برهنه و بندها را گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع
تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت ای برادر بر مرگ تو رخنه در
در خانه اسلام افتاد و آنچه من در باب تو خواستم بعمل بیامد و تقدیر
خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون لعین
از خدمت آنحضرت بیرون آمد من داخل شدم چون نظرش بر من افتاد گفت
ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند و مشغول شد بذکر خدا و تمجید و تحمید
حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح
روایت کرده است که در آن روز حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت پناه را
در خواب دیدم که میفرمود که یا علی بیا بنزد ما که آنچه نزد ماست برای تو
بهتر است از آنچه در آن هستی و ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت
کرده است که حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از آنکه داخل شدند بطوس
طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنحضرت شدید گردید
و باین سبب مامون ملعون چند روزی در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه
بعیادت آنحضرت میآمد و در روز آخر ضعف بر آن حضرت مستولی شد و چون نماز
ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم نه ای سید من کی
رغبت بخوردن و آشامیدن میشود با این حالتی که در تو مشاهده میکنند پس
آنحضرت فوت با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران بانگ

خود درست نشست و فرمود که خوانها بیاورید چون خوانها گستردند جمیع
اهل و حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک
یک را شفقت و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردن فرمود که برای زنان طعام
بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر انحضرت غالب شد
و مدهوش گردید و صدای شیون از خانهٔ انحضرت بلند شد و زنان و کنیزان
مامون سر و پای برهنه بخانهٔ ان امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم
برآمد و صدای ناله و زاری از طوس بفلک ابنوس رسید پس مامون ملعون
نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و موهای
ریش نحس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بر جرم و عمل سیاه
خود زار زار میگریست و مینالید چون بنزدیک انحضرت رسید ان امام مظلوم
دیده گشود مامون ملعون گفت ای سیّد و بندهٔ من بخدا سوگند که نمیدانم
که کدام مصیبت بر من عظیمتر است جدائی ز چون تو پیشوائی و مفارقت از ما
بندهٔ تو و رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت
سخنان بیفروغ او نکو دیده و دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی
در نیکوئی معاشرت نما که وفات من و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون
پاسی از شب گذشت انحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع
شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را بناحق شهید کرد
و شور عظیم در میان مردم بدید آمد و ترسید که اگر جنازهٔ انحضرت را در آن روز
بیرون برد بلای و فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم انحضرت را طلبید و گفت

بیرون

بیرون رو و فتنهٔ مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو امروز انحضرت را بیرون نمیاوریم
چون محمد بن جعفر بیرون رفت و بمردم این سخن گفت پراکنده شدند و در شب انحضرت را غسل
دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده است که چون ان نیّر فلک امامت بسرای باقی رحلت نمود
مامون لعین یکروز و یکشب وفات انحضرت را پنهان میداشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل
ابی طالب که با او همراه بودند طلبید و خبر وفات انحضرت را بایشان اظهار کرد و بسیار گریست و
اظهار اندوه بسیار نمودند و ایشان نزد آن حضرت آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود
و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسید پس بانحضرت خطاب کرد که ای برادر بر من گرانست که ترا
باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن
با تقدیر خدا چه میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت
شبی نزد مامون بودم تا انکه چهار ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه بر
گشتم بعد از نصف شب صدائی در در خانه شنیدم پس یکی از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را
بگو که سیّد و مولای تو میطلبد ترا پس بسرعت برخاستم و جامهای خود را پوشیدم و بتعجیل
تمام رفتم چون داخل انخانهٔ انحضرت شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت ای هرثمه
گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه انچه میگویم بشنو و ضبط کن و
بدانکه هنگام ان شده است که بنزد حق تعالی رحلت کنم و بجدّ بزرگوار خود و پدران ابرار خود ملحق
گردم و نامهٔ عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا بزهر شهید کند در انگور و انار
اما انگور پس زهر را در رشته خواهد کشید و بسوزن در میان انهای ان خواهد دوانید و اما
انار پس بعضی از غلامان خود را ناخن بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار را از برای من دانه
خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و انگور و انار بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از ان قضای

حق تعالی بر من جاری خواهد شد و چون من بدار بقا رحلت کنم این ملعون خواهد خواست
که مرا بدست خود غسل بدهد چون اراده کند پیغام مرا در خلوت باو برسان و بگو که
اگر متعرض غسل و کفن و دفن من میشوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت
برای تو مهیا کرده است بزودی در دنیا بتو خواهد رسانید چون این را بگوئی دست از
غسل دادن من باز خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف
خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض
غسل من مشو تا ببینی که در خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی
مرا با جامه بردار و بانداز کن خیمه بگذار و خود در بیرون بایست و دامن خیمه را بر مدار
و نظر مکن که هلاک میشوی و بدان که در آنوقت آن لعین از بام خانه خود بتو خواهد
گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس
در این وقت امام رضا ع کی غسل میدهد و حال آنکه پسر شد در مدینه است و ما در طوس
چون این را بگوید در جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجب است که امام غسل
دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش حائل
امامت امام باطل نمیشود و اگر امام رضا ع در مدینه میگذاشتی که امام زمان
او را علانیه غسل میداد و در اینوقت نیز پسرش میدهد اما پنهان که دیگران نمیدانند
اند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن
کرده بر روی نعش گذاشته پس نعش مرا بردار و مرا بسوی مدفن من ببر و چون مرا
بقبه هرون ببرند مامون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون علیه اللعنة را
قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بر زمین زنند بقدر ناخنی

ناخنی

ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحالت را مشاهده کنی بنزد او برو و از جانب من باو
بگو که این اراده که کرده صورت نمی بندد و قبر امام مقدس میباشد و اگر در پیش روی
هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته ظاهر خواهد شد و چون
آن قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آنقدر از آن آب پر
خواهد شد و ماهی بزرگی در میان آن آب پیدا خواهد آمد بطول قبر و بعد از
ساعتی ماهی ناپدید خواهد شد و آب فرو خواهد رفت پس در آنوقت مرا در قبر
گذار و مگذار که خاک در قبر من بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت
فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچیک از اینها مخالفت مکن گفتم ای سید
من پناه میبرم بخدا از آنکه در امری از امور ترا مخالفت نمایم و هرثمه گفت که از خدمت
آنحضرت بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر قصه من مطلع نبود چون
روز شد مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه
و سلام مرا با امام رضا ع برسان و بگو که اگر بر شما بیایم و اگر نه مدانند اقبول کند مبالغه
کن که زود بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که
وصیتهای مرا آیا ضبط کرده گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بچه
کار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد بخدمت
داخل مجلس آن لعین شد آن ملعون برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در
گردنش در آورد و پیشانی نورانیش را بوسید و آنحضرت بر تخت خود نشانید و سخن
بسیار با امام مظلوم گفت پس یکی از غلامان خود را گفت که انگوری و اناری
بیاور بدهد هرثمه گفت که نام انگور و انار شنیدم و سخنان آن سید ابرار را بخاطر

ادردم صبر نتوانستم کرد و لرزه بر اندام من افتاد و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر
شود از مجلس بیرون آمدم و خود را بکناری افکندم چون بنزدیک زوال شد دیدم
دیدم که حضرت در مجلس ملعون بیرون آمد و بخانه تشریف برد و بعد از ساعتی
و زیر مامون بیرون آمد که اطبا بخانه انحضرت بروند سبب انکه بسیار گفتند مرضی
انحضرترا عارض شده است و مردم را در امر انحضرت گمانها میرید و من صاحب یقین
بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم ممتحن
بلند شد و مردم بدر خانه انحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون آمده
که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده است و بندهای جامه را گشوده است
و باواز بلند گریه و نوحه میکند من چون اینحالت را مشاهده کردم بیتاب شدم
و گریان شدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه انحضرت نشست و بعد از آن
ساعتی بخانه امام مظلوم متوجه شد و گفت که اسباب غسل را حاضر کنید که
میخواهم که او را غسل دهم من چون این سخن را شنیدم فرموده انحضرت نزد
ان ملعون رفتم و بیان انحضرترا رسانیدم چون مقدمه را شنید ترسید و دست
از غسل برداشت چون بیرون رفت معه بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود
بر پا شد و من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و آواز صدای تسبیح و تکبیر و تهلیل و قرآن
حق تعالی می شنیدیم و صدای آب ریختن و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوش
از پس پرده استشمام میکردیم و هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه
دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا بانگ زد و گفت آنچه حضرت مرا
خبر داده بود و من جواب گفتم که حضرت مرا امر فرموده است پس دیدم
که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبوی بود



نعش گذاشته اند پس نعش انحضرت را آوردم و مامون جمیع حاضران برا
نماز کردند و چون بقبه هرون رفتیم دیدیم که کلنگ داران در پس پشت هرون
میخواهند که قبر از برای انحضرت حفر نمایند و چندانکه نمناک زمین میزدند ذرهٔ از ان
خاک جدا نمیشد مامون گفت می بینی که چگونه امتناع مینماید زمین از حفر او گفتم
مرا امر کرده است انحضرت که یک کلنگ در پائین روی قبر هرون بر زمین بزنم خبر داده که قبر
ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن چه عجب است اما از امام
رضا ع هیچ امری عجب و غریب نیست ای هرثمه انچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت
که من کلنگ برگرفتم و در جانب قبله هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبر کنده و در
میانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است
که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد
جوشید و قبر مملو از آب خواهد شد و ماهی در میان ان آب ظاهر خواهد شد که طول
مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غائب شود و ان آب از قبر برطرف شود
جسد شریف او را در قبر بگذارم و انکسی که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد
گذاشت مامون گفت ای هرثمه هر چه فرموده بعمل آور چون آب و ماهی ظاهر شد
من نعش انحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی قبر پیدا
شد و من قبر را نمیدیدم و انحضرترا بقبر بردند بی انکه من دستی بگذارم پس مامون
بحاضران گفت که خاک را بر قبر بریزند گفتم انحضرت فرموده که خاک نریزند گفت
وای بر تو پس کی قبر را پر خواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد
پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی انحضرت نظر میکردند و از
ان قبر مقدس هم

چون
غرایبی که بظهور می آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد
مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که انچه
از انحضرت شنیدی برای من بیان کن گفتم انچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت
ترا قسم میدهم که غیر اینها انچه گفته است بگوی چون خبر انگور و انار انقل کردم رنگ
انملعون متغیر گردید و سرخ و زرد و سفید و سیاه شد پس بر زمین افتاد و مدهوش
شد و در مدهوشی
میگفت وای بر مامون از رسول خدا وای بر مامون از علی مرتضی وای بر مامون از فاطمه
زهرا وای بر مامون از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای
وای بر مامون از حسن مجتبی
بر مامون از امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از
امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بر حق علی بن موسی الرضا ع بخدا سوگند
که اینست زیان کار هویدا و این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من
از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنار خانه توقف نمودم چون بحال خود باز آمد
مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و اهل زمین وا
نزد من از انحضرت عزیزتر نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر
کرده ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یکی از این سخنان را در جائی اظهار کنم خون من بر
شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار
این اسرار نکنم چون گردانیدم دست بر دست میزد و این ایه را میخواند یستخفون
مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ
اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا یعنی پنهان میکنند از مردم و پنهان نمیکنند از خدا و حال
خدا با ایشان است در شبها که میگویند سخنی چند که خدا نمی پسندد از ایشان و خدا

بجميع

عباد
حسن بن
بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همه انها مطلع است و قطب راوندی از
که کاتب حضرت امام رضا ع بود روایت کرده است که گفت چون مامون اراده سفر بغداد
کرد من بخدمت امام رضا ع رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم
شد و عراق نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا بن رسول الله مرا
اهل و فرزند خود نا امید کردی حضرت فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم
شد پس چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری انحضرت را عارض شد و وصیت فرمود
که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله بگذارند
و پیشتر برای هرون میخواستند که در انموضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکسته شده
بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد و صورت
ماهی از مس در اینجا پیدا خواهد شد و بر انصورت نوشته بخط عربی خواهد بود پس
چون محل را حفر نمایید بسیار عمیق کنید و انصورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید
چون شروع کردند بکندن قبر مقدس انحضرت هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت
تا انکه صورت ماهی پیدا شد و در انصورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا علیهما
السلام است و ان کودال هرون جبار است مؤلف گوید که اکثر این روایات با
یکدیگر جمع میتواند شد با انکه همه این غرایب بظهور آمده باشد و انحضرت را در انگور و انار
هر دو مکرر زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ شهادت انسرور انست که در ماه صفر
سال دویست و سیم هجرت واقع شده و در بعضی در روز اخر صفر و بعضی چهاردهم گفته اند
و کفعمی در روز سه شنبه هفدهم صفر گفته است و بروایت محمد بن سنان و دیگران عمر انحضرت
دویست و دوم هجرت بود و بعضی دویست یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی

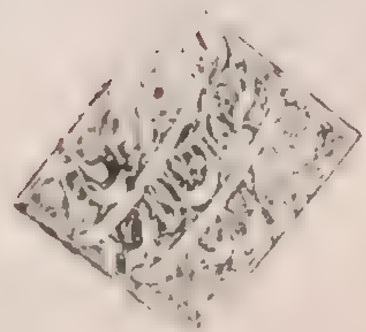
غرّهٔ ماه رمضان نیز گفته و بعضی بیست و سیم شهر ذی القعده گفته‌اند و ابن بابویه
از ابرهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال
دویست و یکم بود و در اول سال دویست و دویم مامون ام حبیبه دختر خود را
با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید
کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح است که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و
یکم ماه رمضان سال دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و
نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه
زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت
کرده است که وفات آنحضرت در ماه صفر سال دویست و سیم بود و در آنوقت عمر
شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طبرسی
بسند معتبر از امیة بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا
در خراسان بود و من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و
خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت می آمدند و سلام میکردند
و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و چون این عظیم میبافتند روزی در حضور ایشان آنحضرت
جاریهٔ خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند روز دیگر بخدمت
آنحضرت رفتند پرسیدند که برای ماتم کی فرمودی که مهیا شوند فرمود که برای ماتم بهترین
اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آنروز که فرمود پدر بزرگوارش امر بماتم فر
موده بعالم بقا رحلت کرده بود و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند
بسند صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی ع فرمود که

ای معمر سوار شو معمر گفت که بکجا میروی فرمود که سوار شو و کاری مدار چون بصحرا رفتیم
آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست و آنحضرت ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم
فدای تو شوم کجا بودی فرمود بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برگشتم

باب دوازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت
امام محمد بن علی الجواد و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت است فصل اول
در بیان تاریخ ولادت باسعادت و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنجناب محمد بود
و کنیت مشهور او ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته‌اند و متروک است و اشهر القاب
آنحضرت تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم والقاب کریمهٔ دیگر
نیز گفته‌اند و سال ولادت موفور السعادت او باتفاق صد و نود و پنجم هجرت است
و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان
یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت آنحضرت در
دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعای که در ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت صاحب
الامر بیرون آمده بود فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان
ولادت باتفاق مدینهٔ طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا است
و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه
و سبیکه نیز گفته‌اند و اشهر آنست نوبیه بوده است و بعضی مرسیه نیز گفته‌اند
و مرویست که از اهل بیت ماریهٔ مادر ابرهیم فرزند رسول ص بوده است و ابن
شهرآشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیهٔ محترمهٔ حضرت امام موسی کاظم روایت
کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا ع مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب

باب دوازدهم
فصل اول

بر روضهٔ منورهٔ حضرت امام رضا علیه السلام



فرزند مبارک خیزران متولد میشود و باید که در وقت ولادت انحضرت حاضر
باشی من در خدمت انحضرت ماندم چون در آمد مارا با خیزران و زنان تا
در حجره در آورد و انحجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما
بست چون اورا درد زائیدن گرفت و اورا بر بالای طشت نشاندیم چراغ خاموش
شد ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت
از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر انحضرت پردهٔ نازکی
کرده بود که تمام انحجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس ان نور مبین را
برگرفتیم و در دامن خود گذاشتیم وان پرده را از خورشید جمالش دور کردیم ناگاه
حضرت امام رضا عم بحجره در آمد بعد از انکه اورا در جامهٔ مطهر پیچیده بودیم و ان
گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت گذاشت
وان مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون
روز سیم ولادت انحضرت شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی اسمان
گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله چون اینحالت غریب را از آن نور
دیده مشاهده کردم بخدمت انحضرت شتافتم وانچه دیده و شنیده بودم بخدمت
انحضرت عرض کردم حضرت فرمود که انچه بعد از این عجایب احوال او مشاهده
خواهی کرد زیاده است از انچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا عم عرض
کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی





بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت
امام محمد تقی متولد شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است
که شبیه است بموسی بن عمران انکه دریاها را می شکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی
مقدس و مطهر گردانیده بود و مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود
که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهد گریست اهل اسمانها
و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشندهٔ او و ستم کنندهٔ بر او و بعد از قتل او
از زندگانی بهره نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و در شب ولادت
انحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفتند و اسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانیدند
و مشهور اینست که رنگ مبارک انحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میان بالا
بود و مروی است که نقش خاتم انحضرت نعم القادر الله بود **فصل دوم** در بیان شهادت
و بعضی از احوال انحضرت سن شریف انحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه
سال بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا انحضرت
در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت انحضرت تاملی داشته
اند تا انکه از علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد
از فراغ مناسک بخدمت انحضرت رسیدند و از وفور مشاهدهٔ معجزات و کرامات و
علوم و کمالات اقرار بامامت ان منبع سعادت نمودند و زنگ شک و شبهه از ائینه
خاطرهای خود زدودند حتی انکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در یک
روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از ان معدن علوم و فضائل سوال
کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی بن

میخواست
موسی الرضا ع مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملام می ساختند و
که بظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد چون از سفر خراسان به بغداد آمد
نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت و باعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون
حضرت ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مامون
بقصد شکار سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان
راه ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی ع نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان
کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد
و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک
آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت
آنحضرت متعجب گردید عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده سال
بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای
خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده
گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که تو بیجرم مرا در معرض
عقوبت در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن
و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری فرمود که محمد نام دارم
گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش
زایل گردید و استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده بود آتش محروم
منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت
نظر بر دراجی افتاد و باز را از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا

برگشت

برگشت ماهی کوچک در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن مانده بود از مشاهده
آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در دست گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع
رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده
شوند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست
دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی دریای چند را خلق کرده است که
ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پاد
شاهان آنها را در هوا شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و بر
گزیدگان رسالت و نبوت را با آنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده آن
معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا ع و از فرزندان
امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار
نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه
بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را
که اکنون بر قامت بنی عباس درست آمده این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته
چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و با اولاد علی بن ابی طالب ع قرار دهی
با آن عداوتی قدیم که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه
در حق امام رضا ع کردی خاطرهای ما همیشه نگران بود تا آنکه متهم او کفایت
شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند با ایشان و اگر خلافت
ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت

کمال
وخلافت از ما ایشان گفتند که این کودکیست خورد سال واکنون اکتساب علم و
نموده است اگر صبر کنی تا او کامل شود و بعد از آن با او مزاوجت نمائی انسب
خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمی‌شناسید علم ایشان از جانب حق تعالی
است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغر و کبر ایشان از دیگران افضلند
واگر خواهید بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمائید
ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آن وقت قاضی بغداد بود
اختیار کردند و ملعون لعین مجلسی عظیم ترتیب داد یحیی بن اکثم و
سایر علما و اشراف را جمع کرد و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد
که جمیع مخالف و مؤالف اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را مجال
اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس ام الفضل را بعقد آنحضرت درآورد
و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خلق و عوام و
اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و
ام فضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه آنحضرت میل بکنیزان
و زنان میفرمود و مادر امام علی نقی را بر او ترجیح میداد و باین جهت نزد مامون مکرر
شکایت میکرد و او گوش نمیداد و با آنچه نسبت بحضرت امام رضا ع کرده بود
و دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت پناه شدن را مناسب دولت خود نمیدانست
و سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده‌اند از حکیمه دختر حضرت
امام رضا که گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم

بعد از

ای عمه
بعد از آنکه بسیار بر او گریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت و گفت
اگر خواهی بنقلی عجیب‌تر از او ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت
روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت و خوش محاوره بنزد
من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر
محمد بن علی‌ام من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرتی
که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام
روز را بشب رسانیدم و چون نصف از شب رفت گریان و نالان بخدمت
پدرم مامون سگ رفتم و گفتم که با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من
گرفته و چون تحریف میزنم مرا و تو را و عباس و تمام پدران تو را دشنام
میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از
هوش
استماع این سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیری برداشت و خادمان هم
رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید و او را در خواب دید شمشیر کشید و بجان
ضرب او را پاره پاره کرد و برگشت و من از کردار و گفتار خود نادم گردیدم
و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد
یاسر خادم با او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پدرم پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد
که دختر ترا آمد و چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته شمشیر بسیار بر او زدی و
اعضای او را لخت لخت کردی مامون از استماع این سخن چندان بر سر و روی خود
زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبر بیاور یاسر گوید که چون بخانه آن
حضرت آمدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند من سلام کردم و آب

شنیدم وخواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت
مامون آمدم وگفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست وبنماز مشغول
است سجده شکر کرد وهزار دینار بمن داد وگفت بلیست هزار دینار دیگر
بجهت ابوجعفر ببر وسلام من باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارک او
وکشوده را به ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله پیراهنی
که در بر داری مرا خلع نمیکنی که بجهت کفن خود نگهدارم پیراهن را بر آورده بمن داد
وگفت شرطی شده بود میان ما واو گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا
خبری ندارد وشرمنده وپشیمانست ونگاه بر بدن مبارکش کردم مطلقا اثری
ندیدم نزد مامون آمدم وماجرا را نقل کردم مامون اسبی وشمشیری که شب
در دست داشته بود بجهت او فرستاد وام الفضل گفت که مرا اعلام داد که اگر بار
دیگر حرف شکوه ناک ازان حضرت از تو بشنوم خود بکشتنت راضی خواهم شد
وخود بخدمت آنحضرت آمد اورا در بر گرفت وحضرت اورا نصیحت کرد که
ترک شرب خمر کند ودر دست او تائب شد وآنحضرت با او دعائی تعلیم نمود
وفرمود که چون شب این دعا با من بود ضربتی از این زخمها بمن نرسید
وآن دعا در مهج الدعوات مسطور است وتا مامون زنده بود ببرکت
این دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند وبلاد بسیار برای او مفتوح گردید
وبروایت شیخ مفید ودیگران چون حضرت از معاشرت مامون فرجی گردید
از مامون رخصت طلبید متوجه حج بیت الله الحرام شد وازانجا بمدینه جد
حضرت رسالت پناه معاودت نمود ودر آنجا سکنی اختیار نمود ودر

سال

سال دویست وهیجدهم هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد ومعتصم برادر او
غصب خلافت نمود واز وفور استماع فضایل وکمالات آن معدن الخیرات وسعا
دات نایره حسد در کانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد ودر صدد دفع آن
حضرت در آمد واورا از مدینه ببغداد طلبید وآنحضرت چون اراده بغداد نمود
حضرت امام علی نقی را وصی وجانشین خود گردانید ودر حضور اکابر شیعه وثقات
اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود وکتب علوم الهی واسلحه وآثار حضرت
رسالت پناهی وسایر پیغمبران آن فرزند خود تسلیم نمود ودل بر شهادت نهاده
آن فرزند گرامی را وداع کرد وبا دل حزین مفارقت از تربت مقدس جد خود
اختیار نموده روانه بغداد گردید وروز بیست وهشتم محرم سال دویست و
بیستم هجرت داخل بغداد گردید وآن ملعون در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد
وبروایت ابن بابویه ودیگران وبعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن خلیفه
شد حضرترا شهید کرد وکیفیت شهادت آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون
المعجزات روایت کرده است که چون حضرت وارد بغداد شد ومعتصم لعین
انحراف ام الفضل را از آن حضرت دانست آن ملعونه را طلبید واو را بقتل آن
سرور راضی کرد وزهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند
آن ملعونه انگور رازقی را زهر آلود کرد ونزد امام مظلوم آورد وچون حضرت
از آن تناول نمود اثر زهر بر بدن مبارکش ظاهر شد وآن ملعونه از کردار خود پشیمان
شد وچاره نمیتوانست کرد وگریه وزاری میکرد حضرت فرمود ای ملعونه الحال که مرا
کشته گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که رحم پذیر نباشد وبدردی

در اول
مستمند خواهی کرد بدکه در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نونهال جویبار امامت
سنّ جوانی ذاتش زهر دشمنان از پا در آمد معتصم الملعونه را غم برد و در آن
زودی نا صبوری بفرج او بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد
از حرم اللعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال صرف مداوای المرض کرد و چنان
پریشان شد که از مردم سؤال میکرد و ببدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذوا
لجلال واصل شد و زیان کار دنیا و آخرت کردید و بروایت ابن شهر اشوب در هنگام
مقاربت الملعونه دستمال زهر آلودی با نحضرت داد و چون اثر زهر در جسد انحضرت
ظاهر شد فرمود که خدا ترا مبتلا کرداند بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره
در فرج او بهم رسید و هر چند انکه اطبا مداوا کردند سودمند نیفتاد تا انکه با سفل سا
فلین در بدبختی خود ملحق شد و بروایت دیگر و چون معتصم لعین بیعت کردند
متفحص احوال حضرت امام محمد تقی شده و بعبد الملک زیات که والی مدینه بود
نامه نوشت که انحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کن چون حضرت داخل بغداد
شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفها برای انحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت
حامضی برای انحضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر انظرف را مهر کرده بود
چون شربت را بخدمت انحضرت آورد گفت این شربتیست که خلیفه برای خود
ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرد و این حصه را برای شما فرستاده است
که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت
ساخت حضرت فرمود که باشد تا که شب در وقت افطار تناول نمایم الملعون گفت
موقع آن میشود و این شربت را سرد کرده باید تناول کرد و هر چند آن امام غریب

مظلوم

مظلوم از آشامیدن امتناع نمود الملعون مبالغه و ازیاده کرد تا انکه آن شربت
زهر آلود را دانسته بنام کام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات خود
کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن
ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنة غمگین بخانه آمد سبب اندوه را از او سؤال
کردم گفت امروز فرزند رضا ع در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوا
ئی ما گردید زیرا که دزدی را نزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرده است او را قطع (که دست)
کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم که از بند کف باید قطع کرد
و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند از مرفق باید
برید و از هر یک دلیلی پرسید و بیان کردیم پس متوجه محمد تقی فرزند امام رضا ع شد و گفت
تو چه میگوئی در این باب او فرمود حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه گفت مرا با گفته
ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود مرا معاف دار از جواب این مسئله
خلیفه او را سوگند داد که البته باید گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کرد و کف
او را بگذارند که بآن عبادت کند پروردگار خود را و دلیل چند گفت که ما
جواب آن نتوانستیم گفت و بر من حالتی گذشت که گویا قیامت بر پا شد و
آرزو کردم که کاش بیست روز پیش از این مرده بودم و چنین روزی را
نمیدیدم زرقان گفت که بعد از سه روز ابن ابی داود لعین بنزد
خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است
و امری چند که از او قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود
بر آنکه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا

وکتاب و امرای لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان
بنحوی جواب میگفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم
او را امام و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند
سؤال نمود و بر خلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه
علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای
موالیان و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ
شورش متغیر شد و آتش کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت
ترا خدا جزای خیر دهاد که مرا آگاه گردانیدی بر امری که غافل بودم از آن
پس روزی دیگر یکی از نویسندگان وزرای خود را طلبید و امر کرد که
آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت دا
خل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست
و فرمود که میدانید که من بمجلس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه
کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض
اطعام شما است و یکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد
و میخواهد که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه کرد
که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد چون لقمه از طعام آن لعین
تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخاست آن ملعون برسر
راه آنحضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که آنچه تو با من
کردی که در خانه تو نباشم خوبتر خواهد بود و بزودی سوار شد

و بمنزل

و بمنزل خود مراجعت فرمود چون بمنزل خود رسید اثر آن زهر قاتل در بدن
شریفش ظاهر شد در تمام آن روز و شب رنجور و نالان بود تا آنکه مرغ
روحش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز نمود و قطب
راوندی روایت کرده است از ابو سافر که حضرت امام محمد تقی در عصر آنشبی که
بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا رحلت خواهم کرد پس فرمود که
ما اهل بیتیم که اگر خدا دنیا برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد و در
کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که همشیره حضرت امام محمد تقی ع
بود گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی در مدینه
نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت و میخواند ناگاه تغییری در
حالت آنحضرت ظاهر شد چون برخاست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون
شنیدم که از خانه حضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون آمد از سبب آن آه
سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای
باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که از جلالت
و تعظیم حق تعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن چنان حالتی در خود نیافتم از آن
حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی
خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد
است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن
و دفن نمود و در همان روز بسوی مدینه معاودت نمود و کلینی بسند معتبر از هرون بن
الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت امام علی النقی رسیدیم و روزی که

امام محمد تقی در بغداد بجنت ابدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا لله وانا
الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یا ابن
رسول الله حضرت فرمود که حالتی در خود یافتم که پیش نمی یافتم دانستم که آن حالت
از لوازم امامتست و بروایت دیگر روزی حضرت داخل خانه شد و بنزد جده خود
آمد و در دامن او نشست و گریست جده پرسید که سبب گریه تو چیست ای نور دیده
من فرمود که الحال پدر من از دار دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند گرامی این
سخن را مگو حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند
چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آن
حضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز
شنبه ششم ماه ذی الحجه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ماه ذی القعده
گفته اند و در آن وقت از عمر شریف آنحضرت بیست و پنجسال و دو ماه و کسری
گذشته بود و موافق مشهور امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که در وقتی که والد بزرگوار آنحضرت وفات
نمود هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامتش هجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی
نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع
شده و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریفش در هنگام
وفات بیست و پنجسال سه ماه و دوازده روز بود و ولادت آنحضرت در
سال صد و نود و پنجم هجرت بود با پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی

کرد



کرد و وفات آنحضرت در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست بیستم هجرت
واقع شد و در روایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت
و از کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات
آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنجسال سه ماه دوازده روز گذشته بود در روز
ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیست واقع شده و بعد از پدر بزرگوار
خود نوزده سال بیست و پنج روز کم زندگانی کرد و باتفاق وفات آن
حضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام
موسی مدفون گردید و در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند

**باب دهم**

در بیان تاریخ احوال نهال حدیقه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم حضرت
امام علی النقی صلوات الله وسلامه علیه است

**فصل اول**

در بیان تاریخ ولادت
و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت او
ابو الحسن است و مشهورترین القاب آنحضرت نقی بود و هادی و آنحضرت را
نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز گفته
اند و چون سر من رای را برای لشکر بسیار کردند او را عسکر میگفتند و حضرت امام
علی النقی و امام حسن عسکری ع را بسبب سکنای آن بلد عسکری می نامیدند و
در تاریخ سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بوده
و جمعی کثیر در سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم
ذی الحجه است و بروایت دیگر نقل کرده بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایت
ابن عیاش در دوم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم

قمی در روز شنبه دهم ماه رجب واقع شده و زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه
بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه مولد آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان
ولادت شریفش موضعیست در مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند و در بصائر
الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی
خواهد که امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدران امام میفرستد
چون تناول مینمایند نطفهٔ امام منعقد میشود و چون آن نطفهٔ
مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بر زمین
آید حق تعالی عمودی از نور برای او در میان زمین و آسمان بلند میکند
و ملکی بر بازوی راست و یمین او می نویسد که وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا
وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و والد ماجد آنجناب حضرت
امام محمد تقی بود و والده اش ام ولدی بود که او را ثمانه مغربیه میگفتند و نقش
نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه اللّهُ رَبِّی وَهُوَ عِصْمَتِی مِنْ خَلْقِهِ بود و بر
وایت دیگر حِفْظُ الْعُهُودِ مِنْ أَخْلَاقِ الْمَعْبُودِ و بروایت آنحضرت گندم گون
بود فصل دوم در بیان تاریخ آنحضرت و بعضی از ستمهائی که از مخالفان
دین بآن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست
و پنجاه چهارم هجرت بود و روز وفات خلافست و بروایت علی بن ابرهیم
قمی و ابن عیاش روز دوشنبه سیوم ماه رجب بود و بروایت ابن خشاب
بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور
و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آن وقت

بروایتی

بروایتی چهل و چهار سال رسیده بود و بروایتی دیگر چهل و یک سال و چند ماه
و در هنگام والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و
خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته
بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال
در مدینهٔ طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای
طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانهٔ که اکنون مدفن
شریف آنحضرتست و بنابر قول ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی
آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از امام
حسن عسکری ع کسی نزد آنحضرت نبود در جنازهٔ آنحضرت جمیع امرا و اشراف
و اعیان حاضر شدند و حضرت امام حسن عسکری در جنازهٔ پدر شهید خود
گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار شد و آن
حضرت را در موضعی که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان
آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردند و در مصیبت مناسب نیست
حضرت فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین خدا را حضرت
موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام
اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذ
یتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت
بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی
مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامها

بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم و غضب آن لعین
کرد و بروایت دیگر بر جه بان لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه
حاجتی هست علی بن محمد را از این بلاد بیرون کن که اکثر اهل این ناحیه
مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون حضرت مطلع
شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشت که موجب اذیت و آزار آن
لعین نسبت بآنحضرت خواهد بود نامهٔ بمتوکل لعین نوشت و در آن نامه
درج فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بمن میرساند و آنچه در حق من
نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامهٔ مشفقانه
بحضرت نوشت و در آن نامه آن امام زمان را تعظیم و اکرام نمود و نوشت
که چون مطلع شدیم که عبد الله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب
او را تغییر دادیم و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در
اعزاز و اکرام شما نمودیم و ابرهیم بن عباس را گفت که نامهٔ بحضرت نوشت
که خلیفه مشتاق ملاقات و افق البرکات شما گردیده است و خواهان آن
هست اگر بر شما دشوار نباشد متوجه اینصوب گردید و با هر که خواهید
از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود بنهایت سکون و ا
طمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشد و هر وقت که خواهید
بار کنید و هر گاه که اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت
شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب
اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغهٔ بسیار او را فرمود و بدانید که

از اهل

از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر
نیست و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون نامه بآنحضرت رسید
بزودی تهیهٔ سفر خود نمود با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت
داخل شد آن لعین را خواطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چند روز
بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروان سرائی که غربا و گدایان در آنجا میبودند
فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآنخانه
نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی
که حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همهٔ
امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردند ذکر تو تا آنکه ترا در این
جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان و بی نام و نشانست
حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این
پایهٔ و گمان میکنی که اینها از رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی که
کسی را که خدا بلند کرد باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره
کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع میوهها پیر
استه و باغها دیدم که در صحن آن نهرها جاری بود و قصرها و حوران
و غلمان در اینها مشاهده کردم که هرگز نظیر اینها را خیال نکرده بودم از مشا
هدهٔ این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما
هر جا که باشیم اینها برای ما مهیا است و در کاروان سرای گدایان نیستیم متوکل
لعین در مدت حیات خود حیلههای بسیار برای دفع آنحضرت برانگیخت و معجزات بسیار

از آنحضرت مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آنحضرت هلاک شد و اسبی با
عجاب نتوانست رسانید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند
که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید
و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص
شان و استخفاف قدر حضرت امام علی النقی ع بود و این امر را بهانه کرده
بود پس در روزی بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد
که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند
و از جملهٔ ایشان یکی حضرت امام علی النقی ع بود زرافهٔ حاجب متوکل گفت که
من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید
و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن
رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمایید حضرت فرمود غرض این لعین
استخفاف منست ولیکن حرمت بدن من نزد حق تعالی کمتر از ناقهٔ
صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی
گرامی تر است از ناقهٔ صالح زرافه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را
با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا
که البته از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت
پس فکر کار خود بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از قصهٔ
او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه چیز دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ
نمیگوید و حق تعالی در قصهٔ قوم صالح فرموده است که تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُم

ثلثة

چون
ثلثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقهٔ صالح بسه روز هلاک شدند من
این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت
با خود اندیشه کردم که مبادا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر
خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار
انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد و منتصر فرزند متوکل با جمعی
از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح پاره پاره
کردند بعد از مشاهدهٔ این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت
او رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم را
ست میگوید من در آن روز نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب گردانید
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از صقر بن ابی دلف که چون حضرت
امام علی النقی ع را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال
آنحضرت بگیرم و آنحضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون
نزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم بدیدن شما آمده‌ام ساعتی نشستم چون
مجلس خلوت شد گفت بگو یا آمدهٔ که خبری از صاحب و امام خود بگیری من
ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است
و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم
بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون رفت کسی با من همراه کرد
و گفت ببر او را نزد علوی که محبوس است و او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت
آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبر کنده‌اند پس سلام

حال کرانا

کردم ودر خدمت انحضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمدهٔ گفتم املاء ام
شما خبری بگیرم چون نظر من بر قبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که ازرده
مباش که در اینوقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئلهٔ چند
از آن حضرت پرسیدم چون جواب مسئله را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع
کن وبیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو رسد وقطب راوندی روایت کرده است
از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسرمن رای رفتم شنیدم که متوکل لعین
حضرت امام علی النقی ع را در خانهٔ سعید حاجب محبوس کرده است برای
استعلام احوال انحضرت بخانهٔ سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت
ابا میخواهی که خدای خود را ببینی من گفتم منزه است خدا از آنکه دیدها او را د
یابد گفت انکسی را میگویم که شما میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده
اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت انحضرت
رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام مظلوم در حجرهٔ نشسته است و در پیشش
قبری میکنند چون حضرت را دیدم سلام کردم وجواب شنیدم وانقبر را مشا
هده کردم بیتاب شدم وگریستم حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست گفتم
چون نگریم و تو را باین حال می بینم وقبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود
که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر و دو روز دیگر خون متوکل و صاحب
او هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرمود وایضا بسند معتبر
از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس
متوکل رفتیم واو بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود

پس

هرگاه

پس معتز سلام کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم وقاعده چنان بود که
معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت وتکلیف نشستن میکرد در این روز
از نهایت غضب تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد وبا فتح بن
خاقان سخن میگفت وهر ساعت صورتش متغیر میگردید وشعلهٔ غضبش
افروخته میشد وبا فتح بن خاقان میگفت که آنکه تو در حق او این سخنان
میگوئی چنان وچنین کرده است وفتح آتش او را فرو می نشانید ومیگفت اینها
بر او افتراست و او از اینها بریست وفایدهٔ نمیکرد وخشم او زیاده میشد
ومیگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم دعوای دروغ میکند و رخنه در
دولت من می افکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر
شدند بهر یک از ایشان شمشیری داد وایشان را امر کرد که چون حضرت امام
علی النقی ع حاضر شود او را بقتل آورند وگفت بخدا سوگند که بعد از کشتن
جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب ان[illegible] امدند و گفتند
آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد ولبهای مبارکش حرکت میکرد و دعا
میخواند واثر اضطراب وخوف بهیچ وجه از انحضرت ظاهر نبود چون
نظر ملعون بر انحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند وباستقبال انحضرت
شتافت وانحضرت را در بر گرفت ودست مبارکش را و میان دو دیده
اش بوسید وشمشیر در دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا او
بهترین خلق خدا وای پسر عم من ومولای من ای ابوالحسن برای چه تصد
یع کشیدهٔ وآمدهٔ در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد

مر اطلبید متوکل گفت دروغ گفته است ابو لد الزنا بر گرد ای سید من
بهر جا که خواهی پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت مشایعت
آنحضرت بکنید و چون غلامان ترک بر آنحضرت افتاد بر زمین افتا
ند و تعظیم آنحضرت نمودند پس حضرت بیرون رفت متوکل غلامان
را طلبید و ترجمان گفت که از ایشان سؤال کن که چه سبب آنحضرت را
سجده و تعظیم کردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و چون
پیدا شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیر داران را نتو
انستیم دید و مشاهده آن حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوریم
و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام
تست و خندید و فتح شاد شد بآنکه آن بلیه از آنحضرت گذشت و
مصدق قول او بظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن
محمد طاهری روایت کرده‌اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید و کسی
جرات نمیکرد که نیشتر بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت
بیابد مال جلیل برای حضرت امام علی النقی بفرستد و فتح بن خاقان با متو
کل گفت که اگر بفرمائی بنزد حضرت امام علی النقی بفرستم شاید دوائی
برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و
حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند در گلاب بخیسانند
و بر آن خراج بر بندند چون این خبر آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر
بودند خندیدند و استهزا کردند فتح خاقان گفت میدانم حرف

آنحضرت

آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده است بعمل آوریم ضرر نخواهد داشت
چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد و الم
راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را بمهر خود کرد
و برای آنحضرت فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که او را بطحا
ئی میگفتند نزد متوکل بد بسیار از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار
جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت
بخیر بخانه امام علی النقی برو و هر چه از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید
گفت که در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار
خانه گذاشتم و بر بام بر آمدم و چون خواستم بزیر روم راه گم کردم و حیران شدم
ناگاه حضرت از اندرون حجره ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیا
ورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه پوشیده و عمامه از پشم
بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیر گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله
است پس فرمود که برو در اینخانه بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع
حجرهای خانه را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر بدره زر که بر سر آن
مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون
برداشتم در زیر مصلای آنحضرت شمشیری یافتم که غلاف چوبینی داشت و بر
غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و بنزد متوکل رفتم
چون مهر مادر خود را بر بدره دید او را طلبید و تحقیق آن حال سؤال کرده او
گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او

بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده بودم و هنوز مهرش را برنداشته
چون کیسهٔ دیگر را گشودند چهارصد دینار در آن کیسه بود پس متوکل بکیسهٔ بدرهٔ
دیگر را بآن بدره ضم کرد و گفت ای سعید این بدره‌ها را با آن کیسه و شمشیر برای
او ببر و عذر خواهی او بکن چون اینها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید
من از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم و بی رخصت بخانهٔ تو درآمدم و چون
از جانب خلیفه مامور بودم حضرت فرمود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ
مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که باز
گشت ایشان بسوی کجاست و قصهٔ برکهٔ سباع مشهور است که ملعون
در پیش قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان در آنجا جا داده بود
و هر که را ارادهٔ عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی امام علی النقی ع
بآن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بر دور
آنحضرت میگردیدند و از روی تذلل دم بر زمین میمالیدند و روی خود را
بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حال را مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را
بیرون آوردند تا موجب مزید اعتقاد مردم نگردد فصل دهم
در بیان تاریخ و احوال سرور اولیا و مفخر اوصیا و محبوب بشر نبی و وصی
امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن العسکریست فصل اول دربیان
تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرتست اسم شریف آنحضرت
حسن بود و کنیتش ابو محمد و لقب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر
آنحضرت امام علی النقی است و مادرش ام ولدی بود که او را حدیثه میگفتند

و بعضی

و بعضی ... امام رضا علیه السلام



و بعضی سوسن و بعضی سنبل گفته اند و آن عفیفه که بمه در نهایت صلاح و ورع
و تقوی بوده است و در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اشهر آنست
که در سال دویست سی و دوم هجرت واقع شد بعضی سی و یک نیز گفته اند و روز
ولادت اشهر آنست که روز جمعهٔ هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه
مذکور و بعضی دوشنبه چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول
در سال دویست و سی هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است
و بعضی سر من رای گفته اند و نقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له
مَقَالِيدُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ و بروایت کفعمی اِنَّ اللّٰهَ شَهِيدٌ بود و در کتاب
بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق
خواهد که امامی را خلق کند قطرهٔ آبی از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه
یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن
قطرهٔ آب عرش نطفهٔ امام منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر میشود
بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر آن
میگذرد بر بازوی راستش این آیه نوشته میشود که وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا
لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و چون بر زمین فرود می آید حق تعالی
کنوز حکمت باو عطا میفرماید و او را بحلیهٔ علم و وقار زینت می بخشد و خلعت
مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او می افروزد که آنچه در دلهای
مردم است میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کردهای ایشان مطلع
میگردد فصل دوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرتست ابن بابویه و دیگران

روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس
احمد بن عبد الله بن خاقان که از جانب خلفای عباسی والی اوقاف و صد
قات بود در قم و نهایت عداوت نسبت با اهل بیت رسالت داشت پس در
مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای بودند و مذهبهای
ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه زمان
احمد بن عبد الله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را
مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و زهادت و
وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلیفه عباسی
و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر
و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و
اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بر
بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان
و خدمتکاران او دویدند و گفتند ابن الرضا در درخانه ایستاده
است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید و داخل مجلس در آید
ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و
نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و من در او جلالتی و مهابتی
عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از جا برجست و با
ستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت با احدی از بنی
هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست

در کردن

گرفت
در گردن او در آورد و روی و دستهای او را بوسید و دست او را
و آورد و بجای خود نشانید و باادب در خدمت او نشست و با او سخن
میگفت و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر
و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم
ناگاه دربانان آمدند و گفتند موفق خلیفه آنزمان بود می آید
و قاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان
و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک پدرم تا
در درگاه و صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت
و با وجود استماع آمدن خلیفه باز پدرم رو با او داشت و با او سخن میگفت
تا غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر
خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که
نظر یساولان بآنحضرت نیفتد باز پدرم برخواست و او را تعظیم کرد و میان
پیشانیش را بوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از
حاجبان و غلامان پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم اینقدر اعزاز و اکرام او
نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروف است
با بن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و من در تمام آنروز در تفکر و تحیر و اضطرا
بودم و چون شب شد پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست
و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او
نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤالی کنم چون دستور

داد کفتم ای پدر کی بود این مرد که امروز بامداد در تعظیم و تبجیل او مبالغه
انجل کذ و اینذی و جان خود و مادر و پدر خود را فدای او کردی کفت ای
فرزند آن امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و کفت ای فرزند
اکر خلافت از بنی عباس بیرون رود کسی از بنی هاشم مستحق تر از او نیست زیرا که او
سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال
و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اکر می دیدی
پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نهایت علم و
فضل و کمال از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده شد و تفکر و حیرت من
افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال میمود پس شنیدم از وزرای
او و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف فضل و جلالت
و علم و بزرکواری در همه امور او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میکفتند
که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت و شان
او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرکی او چیزی نشنیدم پس
مردی از اهل مجلس از و سؤال کرد که حال او و برادرش جعفر چون بود کفت
جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا نام او را با نام امام حق مقرون کرداند
جعفر مردی بود فاجر و فاسق و شراب خوار و بدکردار و مانند او کسی در بی سوائی
و بی عقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال
آنحضرت عالی برخلیفه و دیکران عارض شد که من کمان نداشتم که در وفات
هیچکس چنین امری تواند و این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر



از بنی عباس [illegible] از بنی هاشم

آوردند که ابن الرضا ع رنجور شده پدرم بسرعت تمام بدر خلیفه رفت و خبر را
بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد که یکی
از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که
پیوسته ملازم خانه آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع کردند و طبیبی
را مقرر کرد که هر بامداد و پسین نزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد
بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و
ضعف بر آنحضرت مستولی کردیده است پس بامداد سوار شد و بنزد
آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی
القضاة را طلبید و کفت ده نفر از علمای مشهور حاضر کردان که پیوسته نزد
آنحضرت باشند و اینها همه برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت
داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرک خود
رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از کذشتن هشت
روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از
جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره
منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون
بلند کردند و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد و جمعی را
فرستاد که بر در خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجرهای آنحضرت خانه را تفحص
نمایند شاید آنحضرت را بیابند و زنان قابله فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص
کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از ایشان کفت که یکی از کنیزان آنحضرت

احتمال هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل کرداند که بر احوال او مطلع باشد
صدق و کذب آن سخن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آن حضرت شدند
و جمیع بازارها معطل شد و ضعیف و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازهٔ آن
بزرگوار جمیع آمدند و پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نو
یسندگان و اتباع خلیفهٔ ملعون و بنی هاشم و علویان به تجهیز امام زمان
حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون
و گریه مردم و چون از غسل و کفن و دفن آن حضرت فارغ شدند خلیفه ابو
عیسی را فرستاد که بر آن حضرت نماز کند چون جنازهٔ آن حضرت را برای نماز بر زمین
گذاشتند ابو عیسی نزدیک جنازه آمد و کفن از روی مبارک آن حضرت دور کرد
و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان
و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر
کنید این حسن بن علی فرزندزادهٔ امام رضا است و بر فراش خود به مرگ خود
مرده است که کسی آسیبی به او نرسانیده است و در مدت مرض اطبا و قضات و
معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی
شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آن حضرت نماز کرد و بعد از آن حضرت
را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص
و تجسس فرزند آن حضرت شد زیرا که شنیده بودند که آن حضرت بر عالم مستولی خواهد
شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندانکه تفحص کردند خبری از آن
حضرت نیافتند و آن کنیزان را که گمان حمل با او برده بودند تا دو سال

تفحص



تفحص احوال او میکردند اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث
آن حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آن حضرت بود و ما
درش دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی به ثبوت رسانید و باز خلیفه در
تفحص فرزند آن حضرت بود و دست از تجسس برنمی داشت پس جعفر کذاب
نزد پدرم آمد و گفت میخواهم که منصب برادرم را به من تفویض نمائی و من
متقبل میشوم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع
این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که به مال
و تقبل توان سالها است که خلفا شمشیرها کشیده اند و مردم را می کشند و جبر
مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردانند و نتوانستند اگر
تو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و تو احتیاج به خلیفه
و دیگری نیست و اگر نزد ایشان این مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را
برای تو تحصیل نتوانند کرد و پدرم به این سخن خفت عقل و سفاهت و عدم
دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را در مجلس راه ندهند و بعد از آن
بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزندان آن
حضرت میکند و بر آثار آن فرزند مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد و ابن بابویه
بسند معتبر از ابوالادیان روایت کرده است که گفت من در خدمت امام حسن
عسکری میکردم و نامه های آن حضرت را به شهرها میبردم پس روزی در بیماری که
در آن مرض به عالم بقا ارتحال نمودند مرا طلبیدند و نامهٔ چند نوشتند بمد
این و فرمودند که بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد صدای شیون

از خانهٔ من خواهی شنید و مرا در آنوقت غسل دهند ابو الادیان گفت
پرسیدم که ای سید هرگاه این واقعه هائله رو دهد امامت با کیست
فرمود که هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند و امام است بعد از این گفتم
دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما
فرمود که هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شما است ابو الادیان
گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم
و نامها را با اهل مداین رسانیدم و جوابها گرفتم و برگشتم و چنانچه فرموده بود
در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای شیون و نوحه از منزل منوّر آن
امام مطهّر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذّاب را دیدم که بر در خانه
نشسته است و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت بوفات برادر
و تهنیت بامامت خود میگویند پس در خاطر خود گفتم که اگر امامت نوع دیگر
شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب
میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس رفتم و تهنیت و تعزیت گفتم هیچ
سؤال از من نکرد در اینوقت عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد
که ای سید برادرت را کفن کرده اند بیا بر او نماز کن جعفر برخاست و شیعیان
با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری
را کفن کرده اند بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش رفت که بر برادر مطهر
خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده مو گشاده
دندان مانند پارهٔ ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو

پس

پس بایست که من سزاوارترم بنماز بر پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد
و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آن
حضرت را در پهلوی امام علی النقی دفن کرد و متوجه من شد که ای بصری بده و گفت
جواب نامها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از آنها که
امام حسن ع فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس
حاجز وشا بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که کی بود این
طفل جعفر گفت که والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در آن حال جماعتی
از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن ع چون دانستند
که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره بسوی جعفر کردند
نزدیک او رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست
بگو که نامها از چه جماعتست و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخاست و گفت
که مردم از ما علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب
الامر ع و گفت با شما نامهٔ فلان شخص و فلان و فلان هست و همیان هست
که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را دو کش کرده
اند آن جماعت نامها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است
که این نامها و مالها را بگیری او امام زمانست و مراد حضرت امام حسن ع
و همین همیان بود پس جعفر کذّاب رفت نزد معتمد که خلیفهٔ عباسی آن زمان
بود و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز
حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که آن طفل را بما نشان ده او انکار کرد و از برای

دفع نطفهٔ ایشان گفت حملی دارم من آرا انحضرت باین سبب او را با بن الشوا ب
قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند بناگاه عبدالله بن یحیی وزیر
مرد و دو صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود ماندند و کنیز
از خانهٔ قاضی بخانهٔ خود مراجعت کرد و ایضاً بسند معتبر از محمد بن حسین
روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری در روز جمعه هشتم ماه ربیع الا
ول سال دویست و شصت هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت کرد و در همان شب
نامهای بسیار بدست خود باهل مدینه نوشته بود و در آنوقت نزد حضرت حاضر
نبود مگر جاریهٔ آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید
مینامیدند و آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میداند است یعنی حضرت صاحب
الامر ع عقید گفت که در آنوقت حضرت امام حسن ع آبی طلبید که با مصطکی جو
شانیده بود خواستم که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید
که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز با
مداد را ادا کرد و قدح آب مصطکی را گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت
مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد و چون آنرا بیا
شامید و صیقل قدح را گرفت روح مقدسش بعالم بقا پرواز کرد و شهادت آن
حضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و
شصت هجرت بود و شیخ طوسی ره در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است
و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه گفته اند و از
عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال گذشته بود و در بعضی روایت بیست و

هشت

هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش سال بود و ابن بابویه
و دیگران گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنة والعذاب الشدید آنحضرت
را بزهر شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده
است که روزی بخدمت امام حسن عسکری رفتم حضرت فرمود که چگونه بود
حال شما در آنچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم
یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما صاحب ما در قم بما رسید صغیر
و کبیر و مرد و زن و شیعیان قم همه اعتقاد بامامت آنحضرت کردند حضرت
فرمود که مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نیست که حجت خدا است
بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت والدهٔ خود را
بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنهها که بعد از و
فات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی و مواریث پیغمبران
و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر ع تسلیم کرد و مادر
آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا
رحلت نمود در سر من رای در پهلوی پدر بزرگوارش مدفون گردید و عمر شریف
آنحضرت بیست و نه سال بود باب چهاردهم در بیان ولادت موفور
السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن محمد بن الحسن ع است و اشهر در
تاریخ ولادت آنحضرت آنست که در سال دویست و پنجاه و پنج هجرت واقع شد
و بعضی پنجاه و شش و بعضی پنجاه و هفت نیز گفته اند و مشهور آنست که روز
ولادت شب جمعه بود پانزدهم ماه شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه

سر روضهٔ مطهر حضرت
امام رضا علیه السلام

از بعضی از مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده اند و باتفاق
ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شده و در اسم و کنیت با حضرت رسالت
موافق است و در زمان غیبت اسم شریف آنحضرت مذکور ساختن جایز
نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت مهدی و قائم و منتظر
و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده
اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری
بوده و در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی
بنزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که تو ای
از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در میان شما بوده
از زمان حضرت رسول تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار
میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری میفرستم پس
نامهٔ پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند
و کیسهٔ زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمود که بگیر این
نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس
چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید
و جمعی از مشتریان و وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید
که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن ببرده فروشی که عمر
و بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر
سازد کنیزی که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان

از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری و حسن ظن ایشان بوده

فرمود

فرمود و جامهٔ حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز
از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که از
پس پرده صدای رومی از او ظاهر شود پس بدانکه بزبان رومی میگوید
که وای پردهٔ عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد
اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید
پس آن کنیز بلغت عربی بآن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان
بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد
و مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من
برای تو چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو
چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتری
بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بوفا و دیانت او داشته باشم پس در
این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامهٔ با من هست که یکی از اشراف
و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و
درج در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگواری خود را وصف کرده است
این نامه را بآن کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود بگو من وکیلم
از جانب آن بزرگوار که این کنیز را از برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان
گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل
آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمرو بن یزید
که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو

انکه

بفروشی خود را هلاک میکنم پس او در باب قیمت او گفتگوی بسیار کردم تا
بهمان قیمت راضی شد که آنحضرت بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و
کنیز خندان و شادان شد و با من آمد در حجره که در بغداد گرفته بودم و
تا بحجره رسید نامهٔ امام را بیرون آورد و میبوسید و بر دیدههای خود میچسبانید
و بر رو میگذارد و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی
نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت ببزرگی
فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن
من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای
فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی
حضرت عیسی ع تو را خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد
فرزند برادر خود درآورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع
کرد در قصر خود از نسل حواریان و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد
نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امرای لشکر و سرداران
عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که
حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع مرصع جواهر کرده بود
و آن تخت را بر روی چهار پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را
بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون
کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی سرنگون بر زمین
افتادند و پایههای تخت خراب شد بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت

درافتاد

درافتاد و بیهوش شد پس در آن حال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان
بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین
امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی زایل
شود پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این
تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید
برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا
سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن
برادر دیگر را حاضر ساختند و بر بالای تخت بردند همین که شروع بخواندن
انجیل کردند همین حالت اول روی داد و نحوست این دو برادر بود و سر این
کار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه از نحوست و برادر دو برادر
متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردههای خجالت
در آویخت پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح
و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند که از رفعت بر آسمان
سربلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود
پس حضرت رسالت پناه محمد ص با وصی و دامادش علی بن ابی طالب ع و جمعی از امامان
و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس
حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال خاتم الانبیاء ص شتافت
و دست در گردن مبارک آنحضرت درآورد پس حضرت رسالت پناه ص فرمود
که یا روح الله آمدهام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای فرزند سعادتمند

عسکری ع

خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بامامت و خلافت امام حسن
فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی
حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهان بتو روی آورد پیوند کن رحم
خود را برحم آل محمد ع شمعون گفت که کردم پس همگی بر آن منبر برآمدند و حضرت
رسول خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری عقد بستند
و فرزندان حضرت رسالت ع با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب
سعادت مآب بیدار شدم و از بیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر خود نقل نکردم
و این گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت
روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرارم بباد
فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره
کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر میگردید
پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنچه جدم برای معالجه من حاضر
کرد و از دوای درد من از او سؤال نمود و هیچ سودی نمیداد پس چون
از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من
آیا در خاطرت هیچ آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای
جد من بر روی خود درهای فرج را بسته می بینم اگر شکنجه و آزار از اسیران
مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان
بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی
بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی

تناول



تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را
عزیز و گرامی داشت بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان
عالمیان فاطمه زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان
بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین
زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری ع پس بدامن مبارکش درآو
یختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن
من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزندم چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا
شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری
میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح
و مریم از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری ع بدیدن تو بیاید بدن
پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمداً رسول الله پس
باین کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و
دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی
تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم و انتظار
ملاقات گرامی او میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید
جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت
خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر
آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی
هر شب با تو خواهم بود تا آن زمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند

و این هجران به وصال مبدّل گرداند پس از آن شب تا حال یک شب نگذشته است
که در هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت که چگونه
در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری در شبی
از شبها که در فلان روز جدّت لشکری بجانب مسلمانان خواهد
فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان
و خدمتکاران بینداز بهیأتی که ترا نشناسند و از پی جدّ خود روانه شو — بطریقی
و از فلان راه برو چنان کردم مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر
کار من این بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر
پادشاه رومم و مرد پیری که من بغنیمت حصّه او افتادم از نام من سؤال
کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گفت که این عجب است
که تو از فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی گفت از بسیاری محبتی که جدّم
بمن داشت و میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی را
که زبان فرنگی و عربی هر دو میدانست مقرّر کرده بود که هر صبح و شام
می آمد و لغت عربی بمن می آموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد
بشر گفت که چون او را بسرّ من رای بردم و بخدمت امام علی النقی رسانیدم
حضرت بکنیز خطاب فرمود که چگونه حق تعالی بتو نمود عزّت دین اسلام
را و مذلّت دین نصاری را و شرف و بزرگواری دین محمد و اهل بیت
او را گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را
که بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام



یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی بدهم
بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود
که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را
پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد گفت این فرزند
از کی بعمل خواهد آمد فرمود که از آنکسی که حضرت رسالت پناه ترا برای
او عقد خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد
که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که آیا او را میشناسی
گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شدم شبی نگذشته است که او بدیدن
من نیامده پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود که برو و خواهرم حکیمه خاتون را
طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون
او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر
رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز که زن حضرت
امام حسن عسکری است و مادر صاحب الزمانست و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی
و سید مرتضی و غیر ایشان از محمد بن عثمان عالیشان بسندهای معتبر روایت
کرده اند از حکیمه خاتون رض که روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من
تشریف آوردند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که
اگر شما را خواهش هست او را بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه
تنها از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی
بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه

کوادم

پو از جو دوستم شده باشد گفتم کنیز بفرستم او را نزد شما فرمود که از پدرم بود
رخصت بطلبد در این باب حکیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانه
برادرم امام علی النقی رفتم و چون سلام کردم و نشستم بی آنکه سخن بگویم
حضرت از باب اعجاز ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرست برای
فرزندم گفتم ای سیده من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده ام که در
این امر رخصت بگیرم فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواست
که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت
فرماید که ترا واسطه چنین امری گرداند حکیمه گفت که بزودی بخانه خود
برگشتم و زفاف آن معدن فتوت و عفاف را در خانه واقع ساختم و بعد از چند
روز آن سعد اکبر را با آن زهره منظر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر
او بردم و بعد از چند روز آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب
نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری ع در امامت جانشین او گردید و
من پیوسته بعادت مقرر زیارت بخدمت آن امام جن و البشر میرسیدم پس
روزی نرجس خاتون گفت ای خاتون من پا را دراز کن که کفش از
پایت بیرون کنم گفتم تو خاتون من و صاحب منی هرگز نگذارم که تو
کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت
بر دیده خود مینهم حضرت امام حسن عسکری ع چون این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزا
خیر دهاد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس
صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم حضرت فرمود ای عمه امشب

نزد ما



نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزندی گرامی بر خدا که حق تعالی
باو زنده میگرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد
بکفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسد ای سیده من و من در نرجس هیچ اثر
حمل نمی بینم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم
و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثر ~~حمل نمی بینم فرمود که از~~
~~نرجس بهم میرسد~~ اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم
فرمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل ظاهر میشود و مثل او مثل مادر
موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری بر او ظاهر نشد و
احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت
برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند در این امر شبیه است بحال موسی
و در روایتی اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران
در شکم نمیباشد در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیائیم بلکه
از ران مادران فرود میائیم زیرا که ما نورهای حق تعالی هستیم و چرک
و کثافت و نجاست از ما دور گردانیده است حکیمه گفت که بنزد
نرجس رفتم و این احوال از او گفتم ای خاتون هیچ اثری در خود
مشاهده نمینمائی پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس
خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود
و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیشتر از شبهای دیگر

بنماز برخواستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب
جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون نظر کردم صبح کاذب
طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی پدید آید از وعده که
حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن ع از حجره خود صدا زدند
که شک مکن که وقتش رسیده است در اینجا نرجس اضطرابی مشاهده
کردم پس او را برگرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز داد که سوره
انا انزلناه فی لیلة القدر بر او بخوان از او پرسیدم که چه حال داری
گفت ظاهر شد آنچه مولای تو فرموده بود پس چون شروع کردم در خواندن
سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم
مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم
پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حق تعالی
طفلان ما را بحکمت گویا میکرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته
است در زمین پس حضرت امام کلامش تمام شد نرجس از دیده من غایب
شد گویا پرده میان من و او حائل گردید پس دویدم بسوی حضرت
امام حسن عسکری فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که او را
در جای خود خواهی دید برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده
کردم که دیده ام را خیره کرد حضرت صاحب الامر ع را دیدم که رو بقبله در
افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده و میگوید
اشهد ان لا اله الا الله وان جدی رسول الله وان ابی

امیر



پس فرمود
امیر المؤمنین ولی الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید
که اللهم انجز لی وعدی واتمم لی امری وثبت وطأتی واملأ
الارض بی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعده نصرتی که بمن فرموده
وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از
دشمنان ثابت گردان و پرکن زمین را بسبب من از عدل و داد و در
روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب متولد شد نوری از او ساطع
گردید و بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر
می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز
میکردند پس حضرت امام حسن عسکری مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا
در برگیر و بسوی من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده
و پاک و پاکیزه یافتم و بر بازوی راستش نوشته بود که جاء الحق وزهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد
و محو گردید بدرستی که باطل شد نیست و ثبات و بقا نمیدارد پس حکیمه
گفت که چون آن فرزند سعادتمند نزد پدر بزرگوار بردم همینکه نظرش
بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را برگرفت و زبان مبارک بر هر
دو دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف
دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر آنسرور مالید و گفت ای
فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر ع استعاذه فرمود
و گفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی

هق

الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین و
نمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما
کانوا یحذرون واین آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آن
حضرت وآبای بزرگوارش نازل شده است وترجمه ظاهر لفظش اینست که
میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان پیشوایان دین کنیم وبگردانیم
ایشانرا وارثان زمین واستیلا بخشیم ایشانرا در زمین وبنمائیم بفرعون
وهامان یعنی ابوبکر وعمر علیهما اللعنة ولشکرهای ایشان از آنچه
حذر میکردند بر کشتن بر ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر ع بر حضرت
رسالت پناه وبر حضرت امیر المؤمنین وجمیع امامان علیهم السلام صلوات
فرستاد تا به پدر بزرگوار خود پس در اینحال مرغان بسیار نزدیک سر
مبارک آنحضرت پیدا شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار
وبنیکو محافظت کن ودر هر چهل روز یکمرتبه نزد ما بیاور ومرغ آنحضرت را
برگرفت وبسوی آسمان پرواز کرد وسایر مرغان نیز از عقب او
پرواز کردند حضرت امام حسن ع فرمود که سپردم ترا بآن کسی که مادر موسی
را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو
که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد بزودی اورا بسوی تو بر میگرداند
چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانید چنانچه حق تعالی فرموده
است که پس برگردانیدیم موسی را بمادرش تا دیده مادرش باو روشن
گردد پس حکیمه پرسید که این چه نوع مرغی بود که صاحب ع



علیهم السلام
باو سپردی فرمود که این روح القدس است که موکل است بائمه
وایشانرا موفق میگرداند از جانب خداوند واز خطا نگاه میدارد
وایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل روز گذشت ع
بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که طفلی در میان خانه
راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم
نمود وفرمود که اولاد پیغمبران واوصیای ایشان هرگاه امام باشند
برخلاف اطفال دیگر نشو ونما میکنند ویکماهه ایشان مانند
یکساله دیگر است وایشان در شکم مادر سخن میگویند وقرآن میخوانند
وعبادت پروردگار میکنند ودر هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان
ایشان میبرند وهر صبح وشام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که
هر روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن ع تا آنکه چند روز
قبل از وفات آنحضرت اورا ملازمت کردم بصورت مردی کامل واورا
نشناختم بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد
او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است وخلیفه منست بعد
از من وعنقریب است از میان شما میروم باید سخن اورا قبول کنی وامر
اورا اطاعت نمائی پس بعد از چند روز امام حسن عسکری بعالم قدس
ارتحال نمود اکنون من هر صبح وشام حضرت صاحب را ملازمت مینمایم
واز هر چه سؤال نکرده ام جواب میفرماید نمایم مرا خبر میدهد وگاه
هست که میخواهم سؤال کنم هنوز سؤال نکرده ام جواب میفرماید

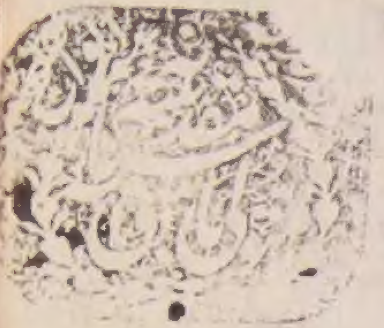
نند صح

روز

ودر روایت دیگر چنین وارد شده است که حکیمه گفت که بعد از سه
از ولادت حضرت صاحب مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت
امام حسن ع و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را
با آنکسی که از ما و تو احق و اولی بود چون روز هفتم رفتم گهواره
دیدم و مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده و بر روی من
میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت او آواز دادند که فرزندم را
بیاور و چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود
که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب ع شهادتین فرمود و صلوات
بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله
گفت و آیه تلاوت نمود پس حضرت امام حسن ع فرمود که بخوان ای فرزند
از آنچه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد
و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و
کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابرهیم و توریة موسی و زبور داود
و انجیل عیسی و قرآن محمد مصطفی ص اجمعین همه را خواند پس قصهاء
پیغمبرانرا یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که چون حق تعالی
مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسراپرده‌های
عرش رحمن بردند پس حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده
من که تو را خلق کرده‌ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت
خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات مقدس خود میخورم

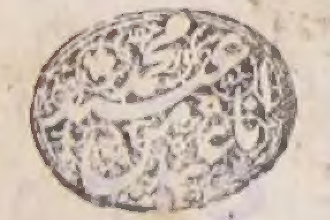
که باطاعت

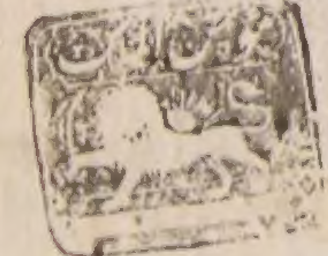




که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم ای
دو ملک مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می‌آمرزم
و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید او را
بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که
او در حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حراست و محافظت
مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر بگردانم و حق را باو برپا
دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق باو خالص باشد
و باینجا ختم شد این رساله کثیر الفائده و از حق تعالی امید دارم
که در روز جزا وسیله نجات این غریق بحر خطا گردد و کان
وقوع ذالک فی یوم عشرین شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۲۵
عشرین و مائتین بعد الالف علی ید احقر عباد الله
واحوجهم الی رحمة الله ابن سید حسن احمد
الموسوی البفروئی الیزدی غفر الله
له ولوالدیه ولجمیع المؤمنین وا
لمؤمنات آمین رب
العالمین











غرض نقشیست کز ما باز ماند ... خطی در ورق دهر بماند صد سال ... بیچاره نویسنده که در خاک رود



تاریخ

تاریخ تولد فرزند با سعادت ... نیا سید احمد در یوم پنجم شهر شوال المکرم مطابق پنجم ماه جلای اودئیل ۱۳۱۱ سنه

تاریخ

تاریخ تولد فرزند ارجمند سعادت مند ... نیا سید جعفر در شهر ربیع الثانی مطابق اینما ... پیلان ئیل سنه ۱۳۱۲

تاریخ تولد فرزند ارجمند ... سید جعفر در ... قبل الزوال ... مبارک باد ... [illegible]

تاریخ

تاریخ تولد فرزند ارجمند سید محمد ... در روز ... شهر ... اقدس الله ... قدسه مبارک ... ذی الحجة الحرام سنه ۱۳۱۰ ان شاء الله

تاریخ

تاریخ تولد فرزند سعادتمند ... بنت ... ربیع الاول ... بیبی زینب بیگم در ... سنه ۱۳۳۴ ... ان شاء الله قدس مبارک

تاریخ تولد فرزند ارجمند سعادتمند سیادت نیا سید رضا در ... شهر رجب المرجب ... مبارک باشد ... سنه ۱۳۳۵

تاریخ تولد فرزند ارجمند ... بنت سیادت ... فی ... قبل الصبح ... شعبان المعظم سنه ۱۳۲۰ ...

تاریخ تولد فرزند ارجمند ... حکیمه خاتون بنت سید جعفر ... فی ... لیل ... ذی الحجة الحرام ... سنه ۱۳۲۴ تحریرا فی ۱۹ ذی الحجة الحرام